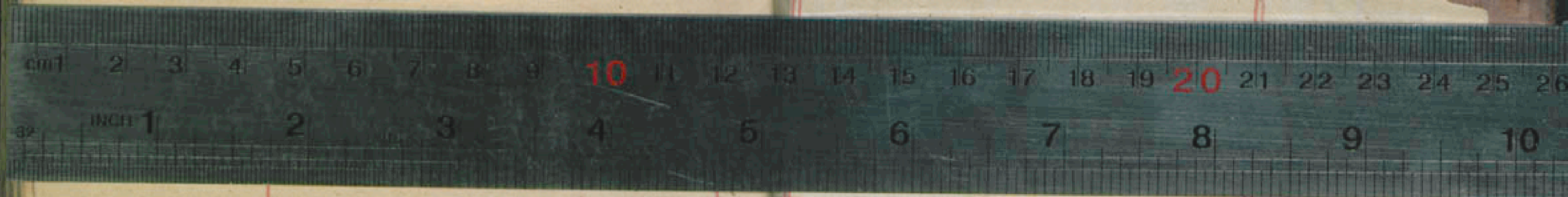
[illegible]



[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین   اللهم صل علی محمد وآل محمد

ولئن لم تقر عینا بی منک بنظرة   ولم احظ من لقیاک بالکتب املی

فعالم ما یخفی الیک آثار عالم   بانک فی عینی وجهی ...

طاق مقرنس دهر که کهکشان دار انخلاص آب و گل است سجلی بر سلطان

خیل آنس فیض رسان ... ... نه طاق آسمان زر ...

ونقد سرشت که در بوته ملاقه ... مسبوک   و بنا زان ... ...

اقلیم راز ... ...

که ... ...

...

سر رشتهٔ سخن کز طوفان نوح دست برد • زلوح سینهٔ نیارست نقش مهر توشت فیض فیاض ازل و وهاب لم یزل برکات آن ذات فلک سمات ملک صفات قطب آسمان ولایت خورشید طریق هدایت گنجور کنوز بدایت ونهایت سلیمان جهان معرفت آیینهٔ تجلیات ذات دراجمل صفات طاوس ریاض رضا قاموس لآلی قربت ولا شعر کر آفتاب دلش سایه بر فلک فکند • چو روی روز شود طرهٔ شب یلدا کسی که بوهر نعمتش چو لولو اندر گوش • کند هر آیینه مقبل بود به هر دو سرا الذی جل جناب ثنائه عن تلثم شفاه الاقلام وسمت صدرة بنیان اطرائه عن تقبیل افواه الافهام رب کما نورت اقالیم العالم بمصباح زجاجه صدره • نور سرایر الضمایر وبصائر الخواطر بانوار نهار طول عمره مخدوما تا روز قیام پاینده و مستدام داراد مرید معتقد که حرارت ورطوبت غریزی حیاتش از آب دموع وآتش ولوع مستفاد است وجان بیمار زارش از کاسه فواد بشربت دم وغذای غم معتاد • فنون دعوات اخلاص آیات که گلستان چمن صفات آن مانند گلزار بوستان جنان از تندباد خزان ریا در امان باشد وگلبن گلشن صفایش منور درون محفل قدسیان ومعطر مشام صدر نشینان مجالس کروبیان بود از سر سوز ونیاز ودرد گداز که در صحاف اطناب وایجاز وگاه در ظروف حقیقت ومجاز بدست برید صبا که مروح قلوب ... فیضای شوق ونواست ابلاغ واهدای دارد وامتداد بقای آن

عبارة عن الظلمة

...

خلاصهٔ اولاد آدم که در اصلاح مزاج احوال عالم اسرار دم عیسی و آثار قدم
موسی دارد بجان جناب خواجه ... است **شعر** احیی بک الله هذا الخلق کلهم
فانت روح وهذا الخلق جثمان • قادر بر کمال حاکی عن الشبهة والمثال
صورت و مادهٔ قیاس حیات و ترتیب و اساس بقا و ثبات آن
ذات ولایت بینات را که نیرات قباب افلاک از حصات
ساحت جنابش ضیا و سنا اقتباس کنند و معتکفان معابد ملکوت
از سدهٔ کرامت دیدهٔ اش سعادت نظر التماس نمایند از نقوص
تفصیلی و اجمالی مصون و از عوض اختلال و زوال محفوظ و مامون دارد
شعر قد شیدت للدین والدنیا بقاهما • الله ابقاک للدنیا والدین •
یارب پناه خلق جهانش تو کرده • اندر پناه خویش بدار آن پناه را •
عقل پیر که خلیفه و بیرستان ایجاد و ابراز ست و خلعت وجودش
بطراز اول ما خلق الله تعالی العقل ممتاز در ضبط کمیت ... و حجم
ابعاد شوق و اوام و بسط بساط کیفیت توق و غرام دست عجز و نیاز
بکوشش ورد آه قصور و اعتراز بر دوش دارد زیرا که مبادی
بوادی تبیان و محاضر و نوادی شرح آن ازان وسیع و رفیع ترا ست
قدم همم بلغا و فصحا بسر حد ارجا و انحای او تواند رسید و قیاسات
نظریه و مقدمات شعریه پیرامون بیان آن نتوانند پوید **بیت**
زبان ناطقه در وصف شوق او لالست •
• چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست •

سعادت اوراک قربت اکسیر رتبت که عنوان صحایف کمال امانی
و طغرای مناشیر جل مراد و کامرانی است بصورتی که مامول جانست
مبذول باد بالنبی واله الامجاد وصحبه الانجاد **شعر**
و ما هفات الوصل الا جنابکم • فطوبی لمن فی حضرة القدس واقع
بعد هذا بر ضمیر منیر که مشکوة مصباح نور علی نورات و علم نار
و آیینهٔ انوار آنست من جانب الطور هویدا باد که آتش شوق درون
در کانون دل سخت مشتعل است و چشم جان بسرمهٔ سواد تصانیف
اکابر مکتحل اما انسان عین ذوق از مراود اقلام و مداد کحل فام نوری
که مطلوب قلوبست نمی یابد و از شمع اصطلاحات که در صوامع
الفاظ و مجامع عبارات موضوعست روشنی که موجب وصال جمال
مقصود باشد بدل نمی تابد **شعر** فسر الهوی عن حیطة القول خارج •
و ما القیل للمشتاق والقال نافع • وکیف یفیض القول اسرار وحدة •
ولو ان فیه من بلاغ مصاقع • مرا که روی تو باید بگلستان چه کنم
چو خط و خال تو خواهم حروف و نقطه چکار و در سواد این بلاد کسی
نیست که اشعهٔ نور درون او بدل تاریک انعکاسی رسد و از پرتو
جمال کمالش اقتباسی رود لاجرم هایم و حایر در بیدای حیرت سایرست
شعر فوادی و آفوادی وافوادی • فوادی هایم فی کل وادی •
و مرغ روح در فضای نوا بجناحین ذوق شوق طایر و عندلیب
جان از قفس تعین تن بنشیمن اصلی و آشیان اولی طالب و ذاکر

بیت بستهٔ دام بلا با دچو مرغ وحشی • طایر سدره اگر در طلبش طایر نیست
شعر وکم عمّ نضوان یطرح مع الصّبا • الی الشام لو لا حبه بعقال
بنابرین سر طلب بر آستان ادب وروی نیاز واستکانت بر درگاه شاملان قربت ومکانت نهاده. ودر کوی مسالت وافتقار وکوچهٔ مذلت واحتقار افتاده است واز افتاب همت اهل کمال خواهان نظرت واز ضمیر اکسیر تاثیر واقفان کنج معرفت جویان اثر
بیت آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند • آیا بود که گوشهٔ چشم بما کنند •
خصوصا ازان جناب مکرمت مآب که مس وجود مخلصان از نظر اکسیر نظیر شکن با قرص مهر وماه مائل است وجال حال طالبان زار مهجور از پرتو خاطر پر نورش بچهرهٔ حور مشاکل
بیت روبسوی که اور ودل به امید نیکوئی •
چون دل ودین ودیده را قبله آرزو توئی •
اگر از علو شان وسمو مکان وغایت احسان ونهایت امتنان ملتمس ومامول اقل مخلصان مبذول دارند وجود ذره مثال را از اشعهٔ خورشید نظر بنهایت مسئول رسانند مثل فلا غرو ومن الکس ان یبزغ ومن الکواکب ان تلوح زالتفات تو با من توان مشاهده کردن که چون کند بعظام رمیم روح اعادت شعر اتینا تجارا لذل نحو ملیکم وارواحنا المزجاة تلک البضائع • تحکم بما تهوا. فی فاننی فقیر لسلطان المحبة طائع • توقع دیگر ازان بانی مبانی کرم

ومشید اساس مکارم شیم آنست بر نفحات کلک سحاب منظر حیا مخبر وارث دل این علیل طلب وغلیل مغا وزتعب را زایل فرمایند وبدست قدرت وانامل همت پردهٔ ارتیاب وجملهٔ حجاب از بصر بصیرت این تراب اقدام طلاب مرتفع گردانند
شعر روز م تو بر فروز شبم را تو نور بخش •
کین کار نیست کار مه وآفتاب نیست •
همواره عرایس مرحمت وشفقت ان والا منقبت در حلل وروف مکاتیب وحلی ترتیب تراکیب بر معتقدان صافی طویت جلوه گر باد واز قطرات غمام اقلام درر آبدار غلطان در اصداف اذان مخلصان مبین ومقرر وبر دوش حواری مکرمت وصنیعت آن ملک شرعت در دیدهٔ رمد دیدهٔ مشتاقان بجواهر الفاظ لطیف وسلک اسالیب خطاب شریف منزه ومنور بالشفیع المشفع یوم المحشر
نسخه مکتوبة الی الشیخ الامام العالم العارف المحقق صدر الدین الرواس قدس الله تعالی روحه ونور ضریحه ومضجعه بغفرانه •
فوادی به نور المحبة ساطع • ولیس لنجم العقل فیه مطالع • فلا النار الا فی فوادی محلها ولا السحب الا فی الجفون مدامع • فسحت ساحت سینه بجاروب لا از غبار تعلق اغیار پرداخته وحجرهٔ فواد بر سریر حیات سایبان پادشاه خیال آن صاحب کمال ساخته
بیت تخت روان وتاج دل ای جم عشق هیچ نیست •

بي خطر داغ عاشقي باد سواد تن تلف • ونخم امید وصال در مزارع بال
بدست خشوع کاشت وازینبوع غرام وولوع بماء دموع ریان وطاوا
داشت وبوسیلهٔ این بضاعت ازحضرت سلطان بارگاه ازل وفیاض
ریاض بوستان امل مسئول ومامولست که عن قریب بی تعلل وتسویف
وتمهل وتوقیف اشعهٔ لمعات بارقهٔ وصال آن قطب فلک کمال و
مرکز دایرهٔ مظاهر جمال خورشید آسمان دقایق تحقیق جمشید جهان جهات
تدقیق هادی ضلیلان اودیهٔ طلب ساقی غلیلان بادیهٔ عشق رب
سردفتر صوفیان صومعهٔ خاک نوربخش مجاوران قبهٔ افلاک نقاد
حقایق رموز واشارات کشاف غوامض ودقایق تاویلات الذي لا یجلي
یعقوب القلوب عن غاوة الاحزان والکروب الا بروایح یوسف
وصاله ولا یستشفي ایوب الفواد من بلیة الانکاد الابشریة ماء الحیات
من وجنة جماله اللهم کما وفقته بسعادة الجمع بین العلم والعین وایدته
في ازالة غاوة الذین عن بصیرة سکان بقاع الکیف والاین ارفع غشاوة
قلوبنا بنور لقائه عن البین محذو ما صدرا دفي سماء الارشاد بدرا الافق
فیض قدسی منظور نظر حسنی گرده مخلص معتقد که سبب ارتباط
عاشق روان بمعشوق بدن وتدطناب اعصاب پیرامون خیمهٔ دل
وسراپردهٔ تنش امید وصال آن صدر محافل قرب وانس ونوید قدوم
آن شاهباز فضای قدسست **بيت** فلولا رجاء الوصل ما عشت ساعة
ولولا خیال الطیف ما اتهج **بيت** گر امید وعدهٔ فردای وصلت نیستی

ولوازم احسان آن مطلع مهر اتقان عجیب وغریب نخواهد بود **شعر**
تعلو الغصون اذا اعدمن ثمارها • والمثمرات ونون للمتناول •
بيت گر بار وراح رساند نفس بوی تو باد •
عقل وجان گوهر هستی بنثار افشانند •
ولی شبهه یعقوب قلوب اهل کروب بنتایج نوافح بوی وصال
ازغاوت تاسف وغشاوت تلهف خلاص خواهد یافت **بيت**
تاز گردی ره مردی نکنی سرمهٔ چشم • از پس پردهٔ غیبت ننمانید جمال •
وذو النون که دل طلاب که در ظلام فالتقمه الحوت بصفت لا یحیی
ولا یموت موصوف ومنعوت است از انوار آفتاب فیض
قرین ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المومنین در خلاص برتاج اخلاص
خواهد بود **بيت** آفتابست قبول نظر اهل کمال
• که بیک تابش او سنگ شود صاحب حال
زیادت برین اطناب ارقام پیرامون خیام مرام • برگردن اوتاد
اقلام ننیداخت وپیش ازین آتش ولوع دل • شغوف در کانون
الفاظ وحروف مشتعل ناساخت همواره در محراب شریعت
بر سجادهٔ طریقت بتوجه کعبهٔ حقیقت مشغول باد وقبول مامول
مخلصانش موجب ازدیاد عروج ووصول بالرسول واولاد البتول
نسخه مکتوبة الی السلطان الاعظم الاعدل الاکرم الاکمل نوشیروان
الزمان السلطان ابو سعید کورکان انار الله تعالی فسیح الجنان

یا من اعاد رمیم الملک منشورا وختم بالعدل امرا کان منشورا لازال فالیک
بالمنشار منشورا وصدور الیک للزوار منشورا بر ذمت اولاد ادم و همت
افراد اهل عالم چون فرض عین وادای دین بی ریب ومبین واجب
ولازمست که بر مقتضی فحوای افادتکم النعماء منی ثلثة یدی ولسانی
والضمیر المحجب گوش وبر دوش وصدر عروس بیان منقبت ستا
بجواهر زواهر حمدی حد ونوادر عواطف شکر بی عد مزین ومعطر دارند
واغصان ارکان ابدان از اثمار واز هار ستایش سما ارایش بطرزی مثمر
ومزهر کرداند که نمودار کوکب ثواقب بوستان اسمان نماید
وگلشن جنان با نوار شمع سپاس بی قیاس چنان روشن سازند که
از اقتباس انعکاس آن نوادی وبوادی ناسوت ومناظر ومحاضر
ملکوت منور آید **بیت** شکر منعم واجب اید بر خرد •
ورنه بگشاید در خشم ابد • غفلت از نعمت بود ذکر انتبا •
صید نعمت کن بدام شکر شاه • که درین ظلام وجور وعدوان زمان
وغام غموم واحزان جهان افتاب جهان تابی از مشرق عنایت
الهی طالعست که عرصه دلهای بنی نوع انسان چون مرات خواطر
فیض مظاهر عارفان روشن وتابانست واز تعرض زنگ
هموم مطلق زمان وخطور ما نمو لایال اهل جهان وظهور توفیق
حصول آن توامان **بیت** از لطف حق که ندیدست وی شنید
شکرانه واجبست که در روزگار ماست

مین
دروغ

بکشترها

وظلام

وظلام عدل امثالی بر مفارق خلایق سایع که بادی وحاضر از اصاغر واکابر
بمیامن محاسن رافتش از عروض وارث الم وآفت مصون ومحروس
وبنعمت فراغ بال ورفاه حال مخصوص ومانوس **شعر**
انشکر نا شرا فلست ناشرا • لکنهن قلاید الاعناق • والثم اناملہ فلست انا ملا
لکنهن مفاتح الارزاق • **بیت** چه ثنا گویمت ای سایه الطاف خدا
یا رب این سایه بسی بر سر اسلام بپای •
واجب بی علت وواهب بی منت آن پادشاه یم همم دیم شیم
جمشید تمکین فریدون آیین خورشید تکوین سلیمان نگین سایه نشین
چتر آیات اقالیم سبعه بالطول والعرض آیینه جمال لجمال انا جعلناک
خلیفة فی الارض مشرق افتاب امان خلق مطلع انوار استحقاق
فاحکم بین الناس بالحق محسود روان طغرل وسنجر مسجود روح کسری
وقیصر **لمؤلفه** ای مکحل دیده بخت بکحل الانام •
وی مخاطب پنجه قدرت بحکم لاتذر •
گر نگشتی گوهر ذات شریفت واسطه •
می گسیخت ایام سلک عقد نسل بو البشر •
پادشاه نوشیروان داد اسکندر استعداد شهنشاه تیمور نژاد
طبغور نهاد **بیت** بر کشد دست قدر این قرطه کحلی زرخ
گر اشارت ترا نماید از جان انقیاد
جامع رفعت فلک وشرعت ملک مخاطب زلیخای دنیا بجمال

رشیم گته حلقها وفیها

همم دیم بارانهای مراد بر
پادشاه بزرگ

هیئة لک ای به پیش رخش عزمت دور عالم نیم تک •
لشکر منصور رایت رایت عقل کل بزرگ •
عرصهٔ مملکت فزون از حیطهٔ این است دکه •
عالم قدرت برون از سیر وهم و سور تنگ
یا من یضع الفلک جبهته علی جنابه لنیل الجلال واذا تهللت الجبهة بوجوه
ترابه سمیت بالهلال ولاستغنی فضاء کنه ثنائه من اکثار زینت
الخیال فی مصباح المعنی علی مشکوة المقال **نظم** وان قمیصا خیط من نسج تسعة
وعشرین حرفا عن معالیه قاصر • رب کما نورت اغصان الالسن ولسان
الزمن بانوار ازهار حمده وشکره وشرف رقاب الاقالیم بقلاید اطاعت
نهیه وامره وزین صدور الدهور بتمایم دوام بقلا ملکه وقدره تا ظهور
نفخ صور و بروز حشر و نشور پاینده و مستدام دار و بالنبی وآله الامجاد
شعر وهذا دعاء قد اجیب وانما • بریده به داعیهٔ اظهار اخلاص
عالم جزئیات و کلیات و واقف خفیات نیات و طویات مطلع
است وکفی به شهیدا که فی اللیل اذا عسعس والصبح اذا تنفس موجب
نوید اجیب دعوة الداع اذا دعان و مقتضی خبر رحمت اثر
من تقرب الی ذراعا تقربت الیه ذراعین بدایع صنایع دعا که در
السنهٔ اخلاص و خشوع آن صورت قبول و اجابت انطباع یابد
بر قوادم حمایم اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع مرفوع و معروض
می دارد **بیت** بسوی سدره زمن مرغ طاعتی پرزد •

که رقعهٔ بنود از دعات در منقار • و تلاوت مصاحف حمد و ثنا و قرائت
صحایف مدح و اطرای آن پادشاه حیطهٔ رافت و داد و شهنشاه خطهٔ
خلافت و سداد را طغرای منشور بقای ذات و برلیغ بیاض و سواد
شیب و شباب حیات قرار داده اند و بجان و جنان در عیان و نهان
خواهان که انارهٔ سریر و افسر سلطانی و دایرهٔ چتر عدل گستر سلیمانی همیشه
از زر تلیغش خور و نجمه از اطلس منقش چرخ مدور باشد **بیت**
بهر چتر قدر تو ایزد در اول کرده است • ز چرخ اطلس نخیه انجم عقل کل استاد کار
و نفس ناطقه را مطلع انوار ادراکات حقایق بر ذروهٔ کاخ لامکان
معرا از هواجس و هواجسی عالم امکان متفرع و مبتهل داشته و انسان
عین از ینبوع دموع آب وضو داده در محراب ابروان و زاویهٔ اجفان
بر سجادهٔ صوف السمک مژگان از سر خضوع سایل ساخته که وجنات
و خدود دعوه و [illegible] جهان بجمال ظلال چتر شهنشاهی چنان مزین و محلی آید
روی زمین شبیه ریاض خلد برین نماید **نظم**
ای سواد درگهت بر روی دولت خال دین •
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین •
وسعت عرض و طول ارض و فسحت سینهٔ اهل نقل و فرض که
از ظلمات ظلم منزلگه جماعت جور صناعت تراکمه و افواج امواج
تعدیات متلاطمه آن زمرهٔ فجره دون همت مشاکل درون لیام
و معادل دل عبدهٔ اصنام و عندهٔ السلام تنگ و تاریک گشته

بود از اشعهٔ آفتاب معدلت تاب آن حضرت خلافت قباب ممالک دردن
کرامت مشحون اسخیای فسیح و مانند خاطر فیض مظاهر اولیاء روشن
وضیع کردد **بیت** ای جهانی بتور روشن نو بتابید خدای
نفسی می زن و آفاق منوری کن **بیت** قد شرف الله ارضا انت مالکها
وشرف الناس اذ سواک سلطانا • واگرچه بحسب ظاهر تسخیر اکناف
بلاد و فوز وصال بجمال مراد منوط بطی و قطع تلال و دو نا دست
و سیف تحصیل مبتنی فواد معلق بنجا جد و اجتهاد و الحمد لله که این
معنی را آن سکندر ثانی بطریق تحقیق حاویت و این جدیث را آن
~~[illegible]~~ روشنی دیده تیمور خانی علیه الرحمة والرضوان از آبا و اجداد
موصولة الاسناد با لاسناد راوی **مصرع** خود کرام ابت لطعنت که در انیان
طایر روح پر و بال تفزع و آواز در فضای مظان اجابت باز کشاده است
و نرگس وار همگی تن چشم انتظار بر راه نهاده و بنفشه دثار جملگی
بدن گوش بر استماع اخبار داشته و چنار کردار سر تا پای دست
نیاز بحضرت آفریدگار فراز ساخته که بر موجب کلام وحی پیام
ان الارض یرثها عبادی الصالحون و فحوای ثم زوای لله الامر و من
قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون تمکین تمام ممالک آفاق
بی احتمال عروض میثاق بلمعان تیغ آفتاب اشراق محصل و مقدر
کردد **شعر** توجه وفد النصر والفتح حیث ما • توجه فی عون الاله لسوآءِ
فکل مکان من حاو فرخیله • تخلص من ایدی الفناء فناؤه • عبیری بها میمن مناطه

عروس ظفر راز کرد سپاه است **بیت** بعد سوکر و آوری چشم دولت
بزرگان سرو بند همه خاک راه است • وسطح اقالیم جهان ساخت بستان
قصر قدر آن صاحب قران آید و اصناف مختلفهٔ نوع انسان انوار
و آثار متلونه چمن آن غاید **بیت** ای ملک تراعرصهٔ عالم سرکوئی
وز ملک تو تا ملک سلیمان سرموئی • و هر چند محقق است که مبادی و اوایل
ثنای آن حضرت بی انتهاست و سرحد و عد و احصای آن بیرون
بخطی اقدام کیاست و نهی بکوش هوش اقلام از ملهمان عالم قدس
خطاب لم یکونوا بالغیه الا بشق الانفس متواصل و اروغه عبارت
و جو شوم کنایت و استعارت در مشاهدهٔ فکر و مراحل حروف منازل
و قبایل شمایل و جلایل فضائل آن پادشاه ممالک قلوب افاضل و منازل
تعقل و ادراک اجل **شعر** امیند بحنو النجم راحة قدره • و این الثریا من یدی المتناول
اما قلم سودائی مزاج را باعث وصول بکمال کما یتم به النوع است مقتضی
شروع درین مقال و اضح در وشنشت که اجل رتبت قضیه آنست
که ذوق شربت شکر از کاسهٔ زبان بقوهٔ ذائقه انسان رساند بنابرین
کمر خدمت بر میان جان بسته خود را از شکر شکر و ثنای آن فلک جناب
باکتنا بکمال التمنا داد و بسبب کثرت شوق تذکار از صوب ایجاز و
اختصار در سمت اسهاب و اطنا افتاد چه سلوک طریق اطناب
نزد اولوا البلاغة و الالباب و بعضی محال اولی و احری است **بیت**
خوب است اختصار و لیکن کلم وار • اطناب در مکالمهٔ دوست خوشتر است

التماس از کاخ مرصوص الاساس آسمان مماس آنست که بروات و جبار
بنده اخلاص اشارت ظلال عفو و اغماض گسترانید، در سلک بندگان متخصص
منخرط و بجواهر اوامر سعادت مظاهر گردن افتخار و گوش هوش
انتظار را مرصع و منبسط فرمایند همواره اقالیم هفت کشور و اقطار بسیط
ممالک بحر و بر میدان سمندان سلیمان زمان باد و بتمساح رماح و ثعبان
سلاح اشباح و جذاب ارواح دشمنان و غبار مصاف عساکر نصرت مآثر
سحاب ماطر و غمام هامر امن امان باد **شعر** تا میکشد سر بر ز ر آفتاب صبح
کش روزگار پیل سفید دمان نهاد • با داسطبع هندوی تو پیل صبح کوه
سر در سواد لشکر هندوستان نهاد • جاوید حکم ران که بنام تو در ازل
ایزد اساس سلطنت جاودان نهاد • **نسخه کتابی السلطان الاعظم مالک
رقاب الامم السلطان محمد بن سلطان مراد بیک الرومی خلد الله ایام
خلافته و شوکته بیت** بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا •
و نجم حظک من افق العلی صعدا • مناشیر بشایر عالم غیب مطالع طلوع
ذلک الکتاب لا ریب چون تواتر تقاطر امطار و تراکم افواج امواج
بحر زخار بر دست قاصدان مسالک الهام و تحقیق و وافدان مدارک
تایید و توفیق بمسامع قطان محافل قدس و مجامع سکان صوامع انس
واصل و نازل است که خورشید دولتی که سحاب انقلاب و زوال حجاب
جمال کمال آن نشود و گرد تصور افول گرد اذیال جلالش بهیچ حال نگردد
بر ساحت بحر سماحت فلک مساحت آن صاحب قران ممتنع القرین

وان

وان واجب استیلای لازم التمکین مظهر انوار اسرار و الغیب علیک محجبة
منی مطلع آفتاب موهبت هنی قد آتیتنی من الملک و علمتنی یوسف
مصر جامع خلافت خورشید آسمان احسان و رأفت ثمره شجره طیبه
ذریة بعضها من بعض صاحب لوای کرامت احتوای جعلناکم خلائف
فی الارض الذی جل جناب مناقب جلالته من تجلی الافهام باقدام
الاقلام و یتمنی اشهب الفلک ان یکون له مرکبا و الجوزاء الخزام و یتمنی
عیون کواکب السما ان تکتحل علی عتبة بابه من تراب الاقدام **شعر**
گر بگویم وگر نداند عقل • کین طراز قبای دولت کیست • سلطانا
شمسا لفلک السلطنة و الخلافة و المعدلة رب کما سلمت الیه زمام زمام
الدین و جعلته من افضل افاضل السلاطین شرف مسامع مجامع المسلمین
من صیت فتحنا المبین مفرطه ببشارة ظهور وعدک سیغلبون فی بضع
سنین تا قیامت ساعت و ساعت قیام تابان و درخشان نیست
بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست •
که این مژده آسایش جان ماست •
اقل خدام با نام که سیاحان اقالیم سبعه و سباحان بحار افلاک تسعه بقوت
اقدام و حدس و احساس و قدرت بازوی فکر و قیاس سرحد
رسم ماهیت اخلاص و اختصاص او نتوانند رسید **مصرع**
و این الثریا من ید المتناول • بلبل چمن حسن نیت و عندلیب گلبن
صفای طویت اش از شاخسار ابلاغ و ارسال عبودیت بتغرد و ادعیه

لازمة القبول واهبة المأمول گوش هوش بکمان بملکوت دام فتح میداد و هردم او تار دموع بر ابدان ضلوع بمضراب مژگان در مقام استکانت و خشوع مینواز د مصرع خود همین کار کند هر که مسلمان باشد • چهره ما رخان شوق دست بوس را با ظفار تکلف خراشیده داشتن و یوسف مصر ملازمت سعادت افروز را در چاه سطور محبوس ساختن نزد مهوران بازار نوام وصراف ان نقود بیغش اوام بر مقتضی و اسفا علی یوسف حنیف تمام بود لاجرم از آن اسلوب که منافی رضای اهل قلوب است اجتناب نمود بموجب فحوای کلام العشاق یطوی و لایحکی طی طوامیر مناشیر آن بمنهج قویم دانش اقرب و مسلک مستقیم بینش انسب دانست بنا بر آن بنان تعریض بنان از دامن کمال آن کوتاه داشته و تخم رجای در چمن جنان بدست نیاز کاشته که زنگ حرمان از آئینه جان بمصقل وثوق بزداید و جبین و رخسار مهر آیین نوعروس مقصود از روزنه عین الیقین جلوه نماید یعنی تقبیل انامل بحر مایل ابر خصایل بمساعدت توفیق بی حجاب دراپرده تعویق بأکمل طریق حاصل آید انه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر عالم خبایات سرایر و واقف خفایات ضمایر شاهد حال و ناظر زوایای بال است و کفی به شهیدا که در زمان فیضان وثوق رجا و اوان مظان اجابت دعا لآلی غلطان سبحه سرشک در رشته جان بدست تفرع خضوع منسلک است و در مسجد تن و محراب دل سجاده خشوع انداخته و مرغ بال بر دامان تلال و تفرع ابتهال طایر ساخته که مفتاح فتوح خافقین

و درة التاج سلطنت مشرقین و قرانی برج آنی بحسب موعود بعض سنین کتابی و بر حسب احکام منجمان حاوی کیف و کاف آنحضرت منوط باشد و عرصه اسلام از بارقه منجوق رایات ظفر آیات منور و مظبوط

بیت چنین که من بعادت برافراشته ام •

بدین سوز دل و ناله سحرگاهی •

عجب ندارم از الطاف حضرت یزدان •

که زیر حکم تو آرد زماه تا ماهی •

شعر وهذا دعاء لا یرد لانه • دعاء لاصناف البریة شامل • بر سده ملک ویدنه و نواب کامیاب طوبی لهم و حسن مآب روشن و مبرهن است که بسط بسیط اقالیم ارض بالطول و العرض جهة بسط و ربط و حکم ضبط آن پادشاه جهان پناه مرتب و مصنوع است و میدان عالم امکان بسبب جولان سمند دولت آن پادشاه شهنشاه فلک بارگاه آماده موضوع و با وجود اسباب استیلا و شرایط و ارکان استعلا و ظهور اشعه مهر توفیق و بروز آثار انوار هدایت طریق پای همت فلک رفعت در دامن قناعت کشیدن و ذیل لباس سعادت اساس انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بدست تعلل و تعوق در چیدن بمقتضی رتبت فلک منقبت آن صاحب قران است نظم بدین پای آن دولت تازه عهد •

عروس جهان زا بیارای مهد •

اسکانت فروتنی
وثوق استواری
یعنی خادمان
دیوان ...
خافقین کنار شرق و مغرب

شعر ان الخلافة ثوب قد خصصت به • اذا لبست فلم يفضل ولم يعوز
ما اودع الله في احد اقتنا بها • الا لنفرق بين الدر والخرز • وچون نقود
کون ومکان از مکامن کان امکان باميد التفات سعادت نشان
آن صاحب قران متخ‌لت ولالی دعا وثنا از بحار خواطر اهل باطن
وظاهر در چارسوی بازار صباح ومساجهت تجلی وایس آمال از حضرت
آسمان مرفع زجاجه رابطه محکم ودست امل بر دامن کرم مبداء اول بخت
بیر مست که صورت هر مراد که کلک امید آن سکندر سداد بر لوح
فواد نقش میکند باجمل وجوه واکمل شکوه در آینه حصول حاصل آید
وسهام هر دوام که آن خاطر الهام مظاهر در کمان گمان دو تر بوک مگر
نهد بر هدف مامول واصل نماید و خورشید سلطنت قصنا مکنت
آن حضرت در اقالیم سبعه از افق حسنی حتی وانسی من قریب طلوع
نمود و صیت استعلا واستیلا آن حضرت جمشید رایت چون برید
صبا گیتی میسر و مانند اشعه تیغ افتاب جهانگیر باشد شعر
بقيت مدى الافلاك ملكك راسخ • وظلك ممدود وبابك عامر
يرى شاكل البدر والبدر زاهر • ويقفوا يداك البحر والبحر زاخر

جواب مكتوب كتب الجناب السلطان العادل علاء السلطنة والخلافة والدين الكيلاني خلد الله تعالى ايام سلطنته وخلافته وشوكته

شعر الله اكبر هو اللطف قد زخرا • وهيج الريح موجا يقذف الدررا
چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت • صنوف خدمت ما عرض کرد بر کرمت

بنوک خامه رقم کرده سلام مرا • که کارخانه دوران مبادا بی قدرت
کتاب وحی کرامی وبرید نوید شادکامی یعنی آیینه جمال اجلال انی
اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی در بیاض معنای تاج تارک
پرتو انوار افتاب کتاب انا انزلناه الیک مبارک که از حضرت پادشاه
ولی نعمت شهنشاه جم بلیت فریدون عظمت غایت تربیت کارخانه
تکوین وایجاد محیی آثار اجداد کیقباد نژاد بلیت
در عرصه وجود بنای فلک نبود • کاقبال بخت خویش در آن خاندان نهاد
منظره چار طاق غایت عنا … آیتی ادراک نقل عاشر لایق خلافت
وایالت اقالیم اراض محسود ارواح سلاطین جالع ما من الذی یترجی البحر
ان یکون قطره تجاه حدیقه وجوده ویتمنی الملک ان یجبر من اقتباع
ملکه والکواکب من سکان حدوده شعر لو انه شبهت بحار الارض في كرم
لاصبح الدر مطروحا على الطرق • او اشبه الغيث جودا منك منهما
لم يبق في الارض مخلوق من الغرق • اللهم كما جعلت اغصان اللسان
في بساتين افواه الانسان مثمرة بذكر وصف الجميل اجمل جليل عنايتك
وجزيل هدايتك له القايد والدليل وجموح الفلك له ذلولا والحجة له
السبيل علاء السلطنة والخلافة والدنيا والدين بكمترين مخلصان که
داغ بندگی واخلاص آن دودمان بر جبهه جان ووجنه جنانش مبین است
وطایر روانش در قفس جسمان بطوق منت آن خاندان مزین شعر
لا اوحش الله من قوم مكارمهم • وفضل جودهم كالطوق في جيدي

بدل
پنجره رواق

زاحسان جد و بابش طوقی بگردن جان
زین طوق گردن جان چرکز جیاد عاطل
صا درگشته بود درازین ازمنه وایمن او نه مانند فیضان حیات بر قالب
رمیم سمات مجاورات زاویه تمام و مشابه باران غمام بهار بر اشجار ازهار
چمن روزگار شرف نزول و سعادت وصول ارزانی داشت **شعر**
فقبلتها ثم قبلتها وبالجد والشکر قابلتها **شعر** آب حیوانی که اسکندر بتاریکی نیافت
در سواد حیرانی مکتوب مضمر یافتیم زاشتیاقی دست که هر بارش آن الفاظ را
گاه بر دل گاه بر لب گاه بر سر یافتیم معانا که جان غم فرسود از سر منزل عدم در
شهر وجود باستقبال این طالع مسعود آمد. بود والحمد لله تعالی که نمود وس
مقصود در آینه حصول با حسن وجوه روی نمود **بیت**
دل رفته بود جان شد منت خدای را
کان دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید
بفنون عبودیات خالصه و ضروب خدمات مخصصه که تیمنا ابا انرا
قدسیان عالم پاک در مدارج معارج افلاک بسبحه ثوابت و سیارات اوراد
عقیب صلوات دانند و روشن ضمیران صومعه محبت و وداد که
اوتاد خیام ترکیب خاک باد و صدر نشینان محافل معرفت مبداء و معاد اند
نقد اخلاص خویش را بسکه صفای آن مسکوک کرداننداز غش صباح ناداده
رواج آینه و ار مقابل جمال آل الطاف داشته می آید سلطان سریر جنان
که مستی بجان است بر توسن باد پای نفس حیوانی سوار و عسکر حوا

مدرکه

مدرکه دریمین و لشکر قوای محرکه در یسار بحدت تیغ اخلاص و مصادقت
کثرت جمعیت نفاق و ممارقت را الحمر مستنفرة فرت من قسورة را وار
گردانید در مظان اجابت دعا و اوان اصابت رجا سر استکانت
وازبار موج خشوع و نیاز بر سجاده سینه محراب دل در مسجد تن که
معبد اقالیم است کلیت نهاده از حضرت منان جل شانه باالحاح خواهان
که بقای و ارتقای آن خاندان چون قبه مینا فام اسمان مبین معادیر
امتداد زمان و محدد جهات عالم کون و مکان باشد **شعر**
چنین که من دعا دست برافراشته ام
قرین سوز دل و ناله سحرگاهی
عجب ندارم از الطاف حضرت یزدان
که زیر حکم تو دارد زماه تا ماهی
طایران صبابت و نیاز از نشیمن امکان بیان پرواز نموده اند و در
هوای فضای دل پر و بال باز کرده که شهباز فکر بمجاحین حقیقت
و مجاز و شاهین فهم بقوت جوانی و قوادم و الطناب و ایجاز پیرامن
بیان آن نمی توانند گشت اگر چه غبار اخاطر فاتر مساعی حمیده در شرح
و بسط آن ظاهر گردانید میخواهد که بحنیط دفت فکرت و سوزن
مژگان بصیرت و مقراض شفقتین جان و مقیاس مواد خطاب
و برهان خلعت بسط کلام بر اندام کمیت شوق و غرام پرواز داما
فصل و مل و حصر و قصر آن با دوات حسی و هندسی و آلات فکری

ابکم یزید از ایشر

ممازقت
بر الگنده کردن

ارتقا
بر بالا رفتن

ارزومند شدن

بیت
تیز پرنده مرغ

وحدسی محض خیال و فرض محالست **نظم** آهنین پای چو پرکار شدوهم رسید
پیک اندیشه بآن دایرهٔ الاٰبجیال **نظم** ایمتد نحوالنجم راحة قاصرة
وابن الثریا من ید المتناول **بیت** در دامن قبول دعا سخت مبرم است
وپای همت در رکاب وثوق عجب محکم که لآلی آمال که در صدف صدر
بواسطهٔ تموج موانع دهر مکنونست در رشتهٔ امتداد زمان عمر که بقوات
زرد وکبود شب وروز منظومست سمت انتظام وصفت انتظام یافته
واسطهٔ قلادهٔ گردن حیات و قرطهٔ گوش نوعروس منفعت نجاح ونجات
گردد **شعر** نهایة امالی ان اقاک مرة ٭ فیالیت شعری هل یساعدنی الدهر
بیت چندان زروزگار مرا مهلت آرزوست ٭
٭ کز خاک آستان تو چشم شود قدیر

در تاریخ اواسط شهرالله الاصم که بر فلک سنین واعوام وبروج اشهر
واوام بدر اتمست این فراغت نامه بارسال آن آستان دارالمقامه
سمت کرامت یافت مشعر ومخبر از آنکه نقود آمال جنان که در کنج
کان امکان موضوع ودفین بود بالتفات ضمیر خورشید نظیر وبرکات
نظر اکسیر تأثیر آن خاندان جمشید تنویر در بوتهٔ دل اینار مسبوک گشته
در دارالضرب ایام بدست توفیق حصول سکه گشت **نظم**
از آن زمان که بر آن آستان نهادم روی ٭
٭ فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
بیت لک الشکر ما دمت حیا وان امت ٭ فلم او فه اوصیت بالشکر الیا

ویولسف

عفیف

ویوسف رجا که از چنگال نکال گسر گرگ نسیان زمان در چاه تحسیر و تاسف
در معتقفی واآسفا علی یوسف مبتلا بود عزیز مصر وجود دو کنجور وفراین
مطلوب ومقصود آست الحمدلله الذی فضلنا علی کثیر من عباده وخصصنا
بتشبث اذیال اهل وداد واعظم مواهب انکه در موازات هر موهبت
حمید ونعمت جدید بدآیهٔ کریمهٔ لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید
آیینهٔ بصر بصیرت وروزنهٔ قعر سریرهٔ داشته مذاق جان از ابشکر شکر و نیل
وشربت حمد جمیل رب قد اتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل عملی میدارد
شعر ولوان لی فی کل منبت شعرة ٭ لسانا لما استوفیت واجب حمده
کر زانک بنده راهمه اعضا زبان شود صد یک ز شکر او نتواند شمار کرد و
نوید عالم غیب که مصون از شایبهٔ ریب ومامون از غایلهٔ شین وعیب
است از پنج حواس مع منظر حدس وقیاس بگوش هوش
میرسد که بر جادهٔ رجا ستقیم ودر سر کوی وثوق مقیم باش که بقانون
حکمت الهی وضع سابق مقتضی وضع لاحق است وچون در فاتحهٔ
صحیفهٔ حیات این جهانی آیت عنایت کرامت هذا عطاؤنا فامنن او
امسک ظاهر ومبین است طوامیر مناشیر خاتمت وعاقبت آن
بتوقیع منیع ختامه مسک معنون ومزین خواهد بود **لمؤلفه**
ای پستی خاک کرده محسود فلک ٭ وانگاه بلطف کرده مسجود ملک
لایق نبود که نقد امید مرا ٭ سازی تو زر قلب بهنگام محک **شعر**
اذا ابدأت بالاحسان تمم ٭ وما الاحسان الا بالتمام ٭ بعد از عرض حال

برای نواب صفوآندیش که مرآت صورت جان این مع وبش است
معروض میدارد که چون مس وجود این ناتوان از یمن التفات آن خاندان
مانند نقد مهردار الذهب سپهر که بخطوط شعاعی مهر یافته است در
شش جهات جهان روانست **مؤلف** نقد وجود ماست ببازار کن فکان
از سکهٔ محبت جانان شده روان • ونقش نعلین ثریاسای آن دودمان
در چشم بصیرتش محراب جان وقبلهٔ جنان **شعر**
خاکی که نعلین تو سود از دیده دارم دوستر •
• از مایه آری دوست دارند مردم سود را
لاجرم خودرا بدین جنان می شنود که این دعاگوی کمینه در سلک بندگان
دیرینه منخرط بود کوشش هوش او بجوا هوا و امر شهنشاهی منعقد و سالهاست
که طبع این رجا در دیگ دماغ بآتش طلب وهوس در جوش است
وعقل وهوش از صهبای این اقتراح در بزم گلستان صباح وشبستان
رواح بجام افراح مست ومدهوش **شعر** شربت بکاس الحب فی المهد شربة
حلاوتها حتی القیمة فی حلقی **بیت** من جرعه نوش بزم تو بودم ز دیرباز
کی ترک آب خورد کند طبع خو کرم • ور بر کنم دل از تو وبردارم از تو مهر
این مهر بر که افکنم آن دل کجا برم اما تدبیر بی نشست بازوی تقدیر از
ذوالقرنین قیاس بر هدف مامول ممتنع الوصول است **شعر**
عمریست تا در آرزوی خدمت توام •
• واین دولتم زبخت میسر نیامدست

کمان

خود چون رسد بجنت آنکس که او هنوز •
• کامی ز اوج چرخ فراتر نیامدست
ونوع وسایل این مرام در جملهٔ موانع ایام مستوری نمود و بر کوب
توسن رجا وتازیانهٔ سعی واجتهاد وسلوک مناهج این مراد غیر
معقود ربوده میشر نگر که وزیر امیر سریر دانش وضابط ممالک تدبیر
وبینش است چنان شنود که فرزند عبدالله را بسعادت ملازمت
درگاه گیتی پناه که بحسب ارث واکتساب از وقت کیومرث
ولهراسب تا زمان آن ذات ملک نشان قبلهٔ جای شناه
ملوک جهان و قبلهٔ گاه سلاطین زمان بوده و هست خواهد بود
روان گردانند و بحر بصیرت و سریرت او را بخاک آن آستان مانند
چشمهٔ آفتاب روشن و تابان **رباعی** از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد • لطفت بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد • وسبب توقف امثال آن بود که
مناسبات آن بلاد مع بواقی اسباب اطراف وتلاد مرتب کرده
توقع وطمع از خدام فلک ارتفاع ملک مطاع آنست که بموجب
ومضمون انّا وجدنا آباءنا علی امّة وانا علی آثارهم مقتدون انوار
تربیت خورشید اشراق بر طبق تفضل واشفاق نه بر وفق
استیهال واستحقاق شامل حال او گردانند واو را در تعداد
بندگان قدیم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم اند در آورده از جمله

چون پیشینه وخزانه زاد

زید و عمرو خالد و بکر نداند و سایهٔ مرحمت خسروانه بر ظواهر حال و بواطن
مثال او بر آن منوال مبسوط کردانند که نامهٔ نیک نامی آن پادشاه بهمن حسب
کشتاسب نسب را شاهد و از نا طقهٔ بنی نوع انسان که فارس کلکون
لسانست و رسول بارکاه قدسی و ناظر مناظر عقلی و حسی و در اصقاع اقالیم
سبعه و اقطاع ممالک مرکبات اربعه واصل کردانند و کاروان
سالار قافلهٔ دهر و امتعهٔ لطف و مهر آن حضرت فریدون منش سکندر
دانش را بر قطار هفتهٔ ایام نهاده در تیز بازار دنیا بدر رغرر حمد و ثنا
جواهر زواهر مدح و دعا بیع و شری کنند **بیت** بکن معامله وین دل شکسته بخر
که با شکستکی ارزد بصد هزار درست • زبادت برین اقلام اقدام
بر بساط انبساط نهاده و دست ابراز براعت در آستین قناعت
و پای اظهار کمال صناعت در دامن قلت بضاعت کشیده پیش ازین
کلک مدقوق سمت مستقی صفت را از ظروف الفاظ و عبارات
آب اطناب نداده هرچند **نظم** در ذوق عقل هر سخنی کآن ثنای تست •
چون زندکی خوش است اکرچه مطولست • و بدعاء دولت روز
افزون که از صوات تطاول زمان محروس و مصون باد اختتام
نمود و نوعروس این دعا بعز اجابت و قبول مقرون بالصاد و النون

هذا ایضا جواب مکتوب کتب الی حضرت السلطان الاعظم الاکرم الاعدل علاء السلطنة و الخلافة و الدین الکیلانی خلد الله ایام دولته و معدلته

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب • و خصص خلص عباده بجلائل ایات الحکمة

اصقاع
ناحیها

گردن کشی کردن

و فصل الخطاب • مطرزة بطراز ان له عندنا لزلفی و حسن ماب **بیت**
الی کی می بینم ببیداری بارب یا بخواب •
• خویشتن را در چنین نعمت پس از چندان عذاب •
یعنی جان نامهٔ نامی که از حرم کعبهٔ خلافت و حطیم قبلهٔ جود و رافت سلطان
فریدون نباهت خاقان سکندر رویت و بد آهت پادشاه عیسی
سیرت یوسف چهره شهسوار ادهم ماه و زرده مهر مطلع انوار الطاف
فیض احدی روزنهٔ رواق و پنجرهٔ چار طاق هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی الذی زخرف بحر الدهر بجواهر زواهر ماثره و ذللت صعاب
الافلاک لاعنة نواهیه و اوامره اللهم ادم سحاب فیضانه علی اغصان
بستان الامکان و غمام انعامه و احسانه علی ازهار اشجار الاکوان لیجتنی من اثمار
کرمه و روضة نعمه کل قاص و دان علاء الخلافة و السلطنة فی الزمان
در چمن تعظیم و کلشن تکریم این بندهٔ قدیم که کلبن اخلاص عجیب الشان کثیر
الافنان آن دو دمان زاد در باغ جان و راغ جنان پیش از تعین هویت
این و آن کاشته است و فواتح روایح از تقویت و طلوع بقاء و ظهور
قوت شانه ارتقاد داشته نشان بر صفحهٔ هستی بنود از عالم و آدم
که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم نظیر منظر خوب تو بود
استاد فطرت را وکرنه کی شدی هرکز مخمر طینت آدم بر شاخسار
ابلاغ و اهداء متفرد فرموده بودند در ساعتی که خورشید وصول امید
از افق تایید بنابد صورت حصول امانی را در آیینهٔ احسن حالات

سر بدیهه

ومعانی ارزانی فرموده **شعر** آمد بسوی بندهٔ مهجور مستهام
مرغی زفتر قدر شهنشاه نامه نام • عقلش خطاب کرد که یا ابن الحدیث
روحش لقب نهاده که یا احسن الکلام • از رؤیت رویت کتاب ضمیر
ونمج سویدای دل وجان را ابتهاج وروح را با سکان صوامع ملکوت
وقطان بارگاه جبروت امتزاج حاصل آمد **شعر**
فحلت صمیم القلب حتی کانه • فی کل جارحة عطف • لدعرف سلطان الملوک وطیبه
فلا عضو الا وَدّ لو انه انف • بروایح دعوات صافیه وبدایع
عبودیات وافیه که بالا نشینان محدرهٔ ماه خور وسبحه طرازان بهشت
هشت درانوار اضوای ازدیاد قربت واکتساب موجبات
علو رتبت از زند پوشان زاویهٔ صفا ومحبت وسوخته دلان
اودیهٔ اخلاص وصفوت آن اقتباس نمایند مواجهه ومشافهه
کرده آمد شمع جان درکلن جنان افروخته وچشم همت برراه
اجابت دعا دوخته که مبانی بقا وارتفاء آن خاندان چون قطب
فلک مستدیر قایم وراسخ باشد وفرش قصر عالی قدرش مانند فلک
الافلاک شامخ **نظم** فارغم زآمین چو میدانم که طوفان قدس
استجابت با دعای بنده مقرون کرده اند •
چون اقدام الحقایق ووف ومسامیر اصفار مات والوف درمعارج
ومصامیر بیان اشجان ضمیر چون قدم حکم مشائی در معرفت اسرار
شرع مبین غیر ماشی است بلکه چشم تعقل عقول از ادراک هویت

صفوت: برگزیده و خالص

اقلام

معرفت اسرار شرع ماهیتش متعالی وقوت قدرت بشر با آلات
وادوات قواعد نظر در بیان کمیت وکیفیت آن متلاشی دربیان آن
چه گوید ودر بیان چنان چه ابوید هویات غم عشق است بیرون
ازحد فکرت تحریر وبیان آن زبان وکلک را حیرت **بیت**
وان قمیصا خیط من نسج تسعة • وعشرین حرفا من معالیه قاصر •
بنابرین لالی دموع بصر در خیوط شعاعی نظر منظوم ساخته وچمن رجا
بباران سرشک مماثل ریاض جنان ریان داشته است که نهال امال
وصال بر وفق مبتغی بال واغصان متراکمة الافنان مراد بر طبق تمنی
فواد مثمر آید توفیق تقبیل انامل سحاب معادل بحر مشاکل مرزوق شفاه
حیاة جان ودل گردد **نظم** از همه کرانه تیر دعا کرده ام روان •
باشد کزان میانه یکی کارگر شود • این صحیفهٔ فراغت مضمون اخلاص
مشحون در اوایل شعبان که برآیت برکات آیة الشعبان شهری
سالار عساکر شهور وصاحب لوای لشکر دهور است بمداد سویدای
فواد از دار السداد محمدآباد سمت سواد یافت مبنی برانکه هو نقد
امل که درکان امکان مستتر ومندرج بود ودر نهان خانهٔ امور متعسرة
الظهور مندرج از خزانهٔ همت وگنجینهٔ نهمت اهل دنیا خارج از
اثر نظر آبا واجداد آن حضرت درحوزهٔ تیسیر وحیطهٔ تسهیل میسر ومسهل
است ومردم چشم جنان بکحل الجواهر شکر آن خاندان مکحل اما
شحنهٔ لشکر خوف وهراس بر سکان ساحت ادراک ولعا

موکلست که مبادا قبل از حصول آن آفتاب آسمان دول طوامیر مناشیر امل
بدست کاتبان دیوان اجل مطوی کردد **شعر**

درهم پیچیده شده

ای کرده در دمشق توام شکم بجنون بدل •
وای ایزدم سرشته زعشق تو در ازل •
ترسم که روز وصل تو نادیده ناکهان •
سر بر زند ز مشرق و عمرم شب اجل •

وازبد و غربت و انتقال الی هذا الحال هر چند که بر مقتضی **شعر**
بقدر اجتهاد الوسع والوسع مبذول • سمند قدرت و توان در میدان
زمان تاخت کوی وصول بچوکان سعی و اجتهاد در بود و نقش حصول
مرام از طاس فلک مینافام و تختهٔ سیمین ایام بهیچ وجه روی نمود **بیت**

اکر محول حال جهانیان نه قضاست •
چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست •
آری آری **بیت** بزیر کنبد خضرا چنان توان بودن •
که اقتضای قضاهای کنبد خضراست •

تا کار بدانجا رسید که دیده امید از عروس سبیل موانع مختل آمد و سرآ
امل در قرابهٔ سینهٔ نجل و مان مبدل کشت و در اثنای ظلام حیرت
و تنکنای مضیق فکرت ندای هاتف غیب که مبرا از عروض
مین و ریبست بصماخ جان رسید **نظم**

این هستی نقش هست دکرست • وین مستی تو مستی مست دکرست

رو سر بکریبان تفکر در کش • کین دست تو ز آستین دست دکرست
چون چمن مرام جان از نکبای خزان زمان ذبول یافت و خورشید
این مقصود و مامول از افق فلک حصول انتفا یافت بالضرورة بر حسب
مقتضی حال نه بر وفق مدعی بال فرزند عبدالله را بتقبیل فادره سدهٔ سنیه
و عتبهٔ علیه که محط رحال آمال و مهبط کمال اقبال است ارسال داشت
و تخم امید تربیت و احسان عمیاه و ثوق اشفاق آن حضرت سحاب
فیضان در مزرعهٔ جنان کاشته امید است که بموجب کرامت
و رتبت فی کل سنبلة مائة حبة ثمرهٔ بهره و عهد و بر وفق الطاف
آبا و اجداد آن حضرت نو عروس نا موس بندکان مرحمت ناموسی
در آیینهٔ مراد مری کردد تا کتابهٔ ماثر الطاف مظاهر آن حضرت
بر صفحهٔ چار طاق عناصر نکاشته کردد و رایات افتخار این خدمتکار
بر دیوار فلک دوار افراشته **بیت** کرم بکوشهٔ چشمی شکسته وار ببین
فلک بشوم بزرکی و مشتری بسعادت • چون بر طریق شمول و عموم باران

بهم را فراسیده

احسان آن دودمان بر عام و خاص مبسوطست و رابطهٔ حیات این
بنده بحبل الورید اخلاص آن خاندان مربوط و ازین روی احسان آن
دودمان اکباد و قلوب اضداد بمنشار حسد و عناد مقطوع و منشور
و این معنی نزد باوی و حاضر و مقیم و مسافر مانند مثل سایر معروف
و مشهور بیقین واثق است و رجای صادق که سهام التماس مخلص
قدیم بر هدف قبول موصول خواهد بود و مخدرهٔ مامول در آیینهٔ حصول

باحسن وجوه روی خواهد نمود شعر امتحان کن که بسی جام مراد بدهند
کر فوایی چو مرا لطف تو آباد کند • زیادت برین سفاین اقلام
در بحار کلام جاری نداشت وبیش ازین فواید ایهام وجواهر کنا
وانجذام در سلک مقتضی مقام انتظام نداد همواره اقالیم دنیا بنو آ
آن حضرت افلاک مراکب نجوم مواکب محلی وموشح باد وچمن خاطر احبا
واماجد از سحاب فواید عواید آن مالک ممالک محامد مخضر و مترشح
کتب الی واحد من اعاظم الوزرآء ادام الله تعالی اقباله وافضاله الی ابد الدهر
ونهایة العصر چون رواج قوافی تکلف موجب ذبول چمن تالف
است وتحلیه جمال یوسف اخلاص مجلی وحلل الفاظ محض تعسف
است بلکه آیینه صورت تالم وتاسف وا اسفا علی یوسف شعر
وانما الحلی الا زینة لنقیصه • یتمم من حسن اذا الحسن قصرا • واما اذا کان الجمال موفرا
کحسنک لم یحتج الی ان یزورا • بنابرین اغماض از ان اسلوب وتوجه باوفق
دروب اولی واحری دانسته دست ابتهال وتضرع در مظان اجابت
دعا وقبول طاعت سوی بارگاه پادشاهی کیف واین ودرگاه شهنشا
هی بین وبیین فراز داشته تخم رجا بمیاه دموع درمزارع صدق کاشته
تا این غریق بحر فراق وودیق زفرهٔ نار فراق را که بر اصطبار زار لوعه
اشواق واحتمال هموم غرام مالا یطاق مبتلاست خط خلاص برناصیه
ولا املا یافته شرف دریافت ملاقات آن خطیر ملائک مصاف و
ودیم فضائل اوصاف قبله قبیله جلایل شمایل کعبه قوافل محاسن خصایل

بپیرامن فتی
احوی
سزاوارتر
یمن
دروغ

شعر در کعبه جلالش که بنگری بگردون •
• نه چرخ یک قطاریست از بهر بار محمل
والسلام قلاده وجود رابطه صورت وماده مروت وجود الذی
تکحلت عین انسان الوزارة وانسان عین الامارة بغبار مواکب صفاته
وتصقلت مرآة الوجود لیتجلی بها جمال تکون ذاته لازالت اقدام اقلا
علی هامة الحکام جاریة ولیقة مداد دواته لذوایب الجور مجاریة فلانا دراقر
ایام بی محب سراپرده عوایق شهور واعوام میسر کرده للمؤلف
کنجیست وصل دوست که عالم طلسم اوست •
• هر کس که یافت حکم سعادت بالاسم اوست
محب اخلاص توام که از تباشیر صبح قدم تا این دم عندلیب گلبن آن
اخلاق وشیم وطوطی شکرستان آن همم وکرم است شبهون اثنیه مثلا صفه
الافنان وفنون ادعیه متعانقة الاغصان که بلبل نامیه آن بلبسان گلگون
از نمار مخبر حصول ثمار خلوص وصفا ومذکر تفسیر فحوای اصلها ثابت
وفرعها فی السماء باشد در چمن ابلاغ وگلشن ارسال اهمال میکرداند شعله
خام لوعه وغرام ودمعه شمعه عیون دل مستهام نه چنان مشتعل و
متقاطر ومؤثر ومتاثر است که انصباب سحاب صبر وتواصی
انامل استدالمنات وقعر منقطع کردد بلکه کیفیت وکمیت آن
ازان متجاوز است که مشاطه خامه عارض عروس نامه را بزیور
مفصل ومجمل آن مزین ومکمل تواند ساخت امید ناجح ورجا راجع

دوا کش ...

است که در رغز ماٰمول که صدف مکمنت در نظر جوهریان حسن بن عین
سمت ظهور یابد **نظم** مرا امید بوصل تو زنده میدارد •
• وگرنه چون رهد این جان من ز جنگ فراق
اللهم ارزقنی حصول ما لا عوض عنه قبل حلول ما لا بد منه اوایل شهر محرم
الحرام برید قلم تیز گام که ترجمان بلدان غرامست جریا علی الهام لا مشیا
علی الاقدام از سواد مجدد باد هند در حال اطاعت صدو متابعت نه
در تبدای ببغنای رق موجب فرای لم یکونوا بالغیه الا بشق ساید
و دایر گشت مبنی بر آن و مبنی از آن که کوکب ثواقب حصول
مرام از افق عنایت حی بر دوام طالعست الوی غایب رغایب
بایادی توفیق حضرت واجب بر مناکب وصول وکوهل حصول
واقع الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله
بیت شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا •
• بر مقتضی همت خود کامران شدم
بر طبع شهاو قاد که محرق اجساد شیاطین هوا و حسا دو منور بواطن
صدر نشینان محافل و مروت و سداد است هویدا باد که حامل مجد
المودة از السنه خواص و عوام رکاو اتفاق کرام محقق کرده بود که افتاب
محبت و موافقت بین الجانبین از افق یگانگی درخشانست واز سحاب
ارتیاب بیگانگی در امان بنابرین در وقت توجه بدان کعبه مقصود
سفارش نامه التماس نمود و الحق از فنون فضائل اولی و افر البضاعه

بند

داشت و در اختیار دقایق حکمی کامل الصناعه و بر جایران کنوز رموز نیات
و فایزان کون و بروز سعادت نبی رب و مین و عین فرض و فرض
عین فرض است که توسیم جبهه فواد جنین قابلان و ناحیه استعداد
مثل این فاضلان را بارقام اکرام و احسان از غنایم سعادت دو جهان
دانند و تخم اصطناع و عوایدی که در جبین زمین و افر الفواید میکارند
ذخایر عظیم الرتبه مفیض القربه فی کل سنبلة مائة حبة را در خرمن رضا
قبول حضرت واهب المامول جمع انگارند چون آن جناب بوفور فضائل
و تحایل خصائل شاهباز اصطیاد قلوب و شیر زبان و بر بیان آجام
ازالت هموم و کروبست احتیاج به تنبیه ندید اما میخواست که در چنین
خیر خطیر و کار کبیر بموجب الدال علی الخیر کفاعله نامه حسنات اعمال خویش
را بتنشیر این حال و نشر این مقال محلی گرداند و بدست سعی اجتهاد و مفتاح
کنوز دعا عقد لول و ان لیس للانسان الا ما سعی جهة انفتاح ابواب ثواب
عقبی در حرکت آرد زیادت برین جریان اقدام اقلام بر صفحه صحیفه
مرام موجب ابلام و مستلزم ابرام دانست همواره زمان بقای اهل
خصام چون مدت وقت شام قصیر باد و مانند لمعه بارقه و مشابه
شهب شارقه فنا قرین **مصرع** زانکه مهلت عمر اعدا بر نباید پیش ازین
کتب من مکة المشرفة الی جناب الخیه بالکیلان ادام الله تعالی ایام
دولته ما طلع النیران بیت بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد •

نیکوی

تکاء

ولوعی والشجانی وشوقی ولوعتی • لجوهر ذاتی فی الغوام طبایع
غرامی نار والهوی فهو الهوی • وتذلی والماء ذلتی والمدامع
شعب واغصان شقه عشق واشجان که پیرامون شجره جنان بر آمده
است واز ثوران تاثیر انجمان فی بول ودوبان یافته که ازو چو نام و
نشان نمانده است حکیم فلسفی که دیده دیده بصیرتش از ادراک افتاب
شوق والتها در پس پرده حجاب مانده است عروق اعصاب می نامد
شعر مران سمند که رکهای سینه بی تو مرا • کند کردن جانت تازیانه دل
وخار بندی که شحنه تعصب وجود جهه واست خیال آن جالی
ومنع دخول صور اغیار این خیال کرده ساحت دیده کشیده است
محبوسان خیطه حدس وحواس وکوته نظران خط عقل وقیاس که
در تیه هوا جس نفسانی ودیجور مناپس هیولانی نایم وحیران اند اهداب
دمرنه کان می خوانند **نظم** جعلت من الاهداب جفنی مشوکا •
لانک لم تخرج ولم یدخل الوسن •
• بکمر بید خو وخار بستی از مژه کردم •
که نه خیال تو بیرون رود نه غیر در آید •
وجتر روان وتخت جنان که رسام نقش نامه ازل وقسام کارخانه
لم یزل جهت سلطان خیال ان دیدار سعادت ابشار بلالی متلالی
دموع ظاهر وجواهر زواهر خشوع خاطر مرصع ساخته است
طبیعت طبیعی از سر طبعی نجار لطیف در شکل صنوبری مبدانه

بعز اندوه کنم

دید دلها را درانیده

شیفته عشق و تشنگی

لمولفه چتر روان بخت دل بی حرم عشق صحیح نیست •
• بی خط داغ عاشقی باد سواد تن تلف •
کمند دعا بدست وثوق رجا تافته وبر کنگره کرم کبریا انداخته وبدزوه
فضل وعطا محکم ساخته که از خزانه احسان بی عوض وبدل وگنج خانه
فیضان بی غرض وعلل موهبت عالی منقبت سامی رتبت یعنی
التقای لقای ملائک ارتقای آن حضرت بشر صورت ملک سیرت
ودرته بیضای کمال سریرت غره وضحای جبهه بصیرت ذات
کریمش بصورت بشری **نظم** تبارک الله کوبی که رحمت جسیم
مراح ارواح سکان عالم پاک • مصباح مجامع صوامع افلاک
شعر روانش خرد دان تن وجان پاک •
• تو گویی که بهره ندارد ز خاک
آسانید کرم فرد فرید ما صدق وحید علو همم **لمولفه**
مثل او در جهان ندید کسی ❁ ور تو گویی که هست هان بنمای
فوالله لولا الله قال لک الوری ❁ مقال النصاری فی مسیح بن مریم
یا من تناهی کثرة الثری من شرفه قدمه علی هامة الثریا وینفاجر ترب
الارض تقبیل نعال خبوله علی هلال السماء وتبختر زاویه اثار خفه
علی زوایا الفلک الاعلی **شعر** فالبس الله امرا فوق جسمه
من المجد الا بعض ما انت لابس • رب کما جعلت ثواقب اداته الوضاحة
مستنکفة عن استضواء الکواکب ومواجب مکارمه العامة صابة

علي البرايا كالغمام الصائب • اجمل اشعة مسامير نعال خيله في الحجا
محسودة لالتماع انوار الثواقب • ومغبوطة للشمس في اضائة اقاليم المشارق

شهها با بوجهي مشاطه جمال آمال در ابينه خيال جلوه داده مبشر گرداند نظم
غالبا خواهد گشود از دولتم کاري که دوش
• من همي کردم دعا و صبح صادق مي دميد •

مفصل و مجمل دفاتر اخلاص خاطر در ذکر مآثر و نشر مناقب مفاخر
آن فضائل مظاهر مجيز عقود بنان اصابع اکابر است و قوافل مدح و ثنا
در حرم صفا و ولا کرد کعبه صفات آن ملکي سمات دائر شعر
يحج اليک ورسم دار کعبتي • ولديک يسعي والطواف وعرفتي
ولباس احرامي التسبح وعن هوتي • الأهواک وعند بابک وقفتي
در رغرر ثنا و جواهر زواهر دعا که لايق برد و دوش و کردن گوش
خلوص اعتقاد و خصوص صفاي فواد باشد در درج زبان و دکان
دهان و بازار بيان نيافت لاجرم قدم شروع در بيابان آن تمنا
و امّا کبوتر بال که شاخسار خيال ناظر آن جمال بي همال بود بر مقتضي
ندآي نظم حمامة جرعي حومة الجندل اسجعي • فانت بمرئي من سعاد ومسمعي
بتنغم اهداي خدمات و ترنم ابلاغ تسليمات خود را منظور نظر اکسير اثر گرداند
و خامه عنبر سي عامه بعوض اين اخلاص نامه خود را از نامه شمامه
گردانيده برزاي انوار که جام جهان نماي اسرار مجلي صور الهامات
حضرت آفريدگار است معروض ميدارد که بازوي توفيق پادشاه

پادشاه بارگاه ازل و بيروي عنايت شهنشاه درگاه لم يزل سهام مرام که در
کمان نشئ ادراک و ترکش فکر موضوع بود بر هدف وصول مأمول و اصل
است و صورت هر مرام که کلک خيال بر لوح انديشه بال تصوير کرده
باجمل طريق اکمل نسق درابينه حصول حاصل آيد نظم نيکوتر
هر کرا اقبال ها در زاده همره بشود • هر انديرهر چي مي بندد ميسر مي شود •
الحمد لله الذي فضلنا علي کثير من عباده ان ربنا الغفور شکور اما حکمت
بالغه و قدرت غالبه حضرت لايزالي که منشور احکام افعال از رقم
کم کيف و وقوف افسوس و ضيف متعاليست چون شربت حيات
و زندگاني در ظروف و اواني اعمار زماني موضوع فرموده است و شيشه
دل عشاق فزا که از آتش حيا معلق در شوق در جوش و قلق است که جان
بر طاق فلک معلا بسلاسل وسائل و حبائل مختلفه معلق نموده و محقق
است که جان قالبي را با حوادث منزکه و عوايق متصادمه قدرت
مقابله و مقاومه و مودت مجادله و معاوده نخواهد بر اين سبب
حواس باطن و ظاهر چون بيد مضطرب اند و شعله تأسف
و تلهف از کانون دل ملتهب که ناگاه کوکب اقبال قبل طلوع خورشيد
وصال در ظلام وبال محجوب ماند چه آفتاب بقاي افراد انساني
قريب الغروبست و اداي صلوات ماموات بر مسافران طريق عشا
و عذاب بطريق قصر مندوب بنا برين بر سبيل تعجيل بي توقيف
و تأجيل تشنگان بوادي هجر از ابزلال وصال ريان گردانند و جز

امید التقای لقای آن جناب نقش تعلق از صفحهٔ سینهٔ این محب محو دانند و
صورت تفرقهٔ مال و جاه از لوح خاطر فاتر این دولتخواه بدموع خشوع
وانتباه مغسول و آیینهٔ باطن از زنگ تعلقات ظلمات آیات عالم تعینات مصقول
تا که مفتاح کنوز صحبت فقرا و مصباح رموز قربت عرفا را موجب انفتاح
خزاین وجود و مستلزم وجدان دفاین بکون و بروز وجود دانسته از تقید
تموههٔ حسی و ادراکات تفرقهٔ عقلی و حدسی فارغ البال و رافع الملال است

نظم دل را ملال گشت ز عشق تو دم زدن •
• زان رو که یا د غیر تو بر وی حرام شد •

و بر ضمیر منیر مخفی نیست که طی مفاوز طریق تحقیق موقوف بدرقهٔ توفیق
و مشروط بملازمت مرشد شفیق است دیگران همت این فقر در میدان
جهان باین سبب سایر است و مرغ جان در هوای این مطلب طایر **بیت**
یا رب این آرزوی من چه خوش است • تو بدین آرزو مرا برسان •
امید عمیم کرم فیاض بی دریغ چنانست که باران حصول مأمول مزارع
دل یاران دارد و شجر رجای جانرا در باغ جنان بی ورق و ثمر نگذارد
و چون غواشی بدن و نغاشی دیدهٔ تن را استیلائی ساخته است
و ساحت فیض مساحت دل از غبار منقضی آب و گل پرداخته و ثوق
حاصل است که سلوک طریق طلب بمنزل حصول مأرب گرداند و ظلام
شکوک او هام از پیش بصر بصیرت بالکلیه زایل **نظم**
گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید •

پراگنده

هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور • اللهم ان کرمک
وفی و انت بفیضان فیضک علی الراجین حری اگر آن جناب نیز خود را
از ظلمات آن سواد مصاحب مصاحبان فساد نها د نفاق مواد آن بلاد
خلاص دهند محض صلاح و عین نجاح خواهد بود **نظم**
بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی • که سودها کنی از این سفر توانی کرد •
تا از انوار مصاحبت و اشراق مشاهدت و مخالطت آن افتاب آسمان منقبت
آنچه در قوت مصور است در خور حصول میسر آید و افاضهٔ مطالب
و افادهٔ مآرب بحصین مقرر و طهارت ذاتی و تطافات مقتضی آنست که
اهمال را محال دانند و لوازم اهمال را بهیچ حال مجال نه دهند دارم امید
بدین اشک چو باران که دگر برق دولت که برفت از نظرم باز آید
در زیادت نوشتن هیچ فایده نیست **مصرع** قلم اینجا رسید و سر بشکست •
همواره مرائی تعینات کثرت مجلی کمال صورت وحدت باد بالنبی و الاولاد

کتب الی جناب اخیه من کیلان الی الشام و هو جواب

صبحی که از کویت گذر افتد بسویم باد را •
• شام لهوا قدسی هردم مبارک باد •
ملوک کلام متوج بتیجان الهام مرصع بیواقیت تطبیق مقتضی المرام
بر سریر موضوعهٔ الفاظ ذات العماد و قصور سطور مرفوعهٔ لم یخلق
مثلها فی البلاد اجلاس فرموده بودند خطیب بیان از مشاهدهٔ جمال
کمال آن بر منبر بیکر و لا قدر انسان با حجام لسان و درائهٔ صبح فام

انسان منشور عالیشان تؤتي الملك من تشاء بنام آن مالك ممالك ابداع
وانشا بر سکان اقالیم صباح ومسا فرو خوانند معتکفان مسجد اقصی بلاغت
وبراعت ومجاوران قبه صخره کمال صناعت سرعجز واستکانت بر عتبه
اسعادت موضوع داشتند ودست ثنا ودعا سوی آسمان اجابت
وعطا مرفوع که آن ذات فلك سمات ملك صفات مظهر کمال مواهب جناب
محمود فضایل وفواضل جبلی وصاحب مشرق آفتاب علوم ادبی ناسخ
فصاحت وبلاغت عتبی ومتنی جامع شرایط وضوابط وزارات
باسرها معتبر حال ومبین مقال احق بها واهلها **نظم**
علت الوزارة اذا طلوب محلها • یا خیر من عقد الامور وحلها
الذي سارت جنایب الافلاك بنعال الاهلة وسامیر الکواکب في مواکب
رفعة شانه واصبحت منطقة البروج مرصعة بالثوابت الزواهر
نطاقا علیا خواطر قدره وغلمانه رب کما جعلت مجرة الافلاك من مسالك
قدم همته ورقاب ارباب الالباب واصحاب الاداب مطوقة باطواق
نعم کرمه اجعل مدارج معارج آمال الدین والافوة مطویة باخمص قدمه
وامضاءا وامر القضاء موافقة الانفاذ حکمه ومطابقة لارتسام ارقام
قلمه شهابا بر مسند وزارت وصدارت دایم باشد بمحمد وآله الامجاد چون
سطور مسکین نقاب آن خطاب مهر یکی از روسای کتاب بر سبیل
رغبت وارتغاب بسمت وصفت قرائت والتفات اتصاف
یافته وکلاه کج استکبار واستجبار از سر عجب وپندار انداخته از روی

تامل

تامل وافتکار جواهر معانی نوادر ولآلی الفاظ ابداران او زینت تاج تارك
افتخار ساختند **شعر** زهی دقایق لفظت خفی چو جرم سها
ولیك گشته چو خرشید در جهان مشهور •
• صریر کلك تو در کشف مشکلات علوم
چنانك نغمه داود در ادای زبور •
وچون در رشافت آن کلام وحی مشابه نه سحبانرا بر بساط مکالمت
باوری مجادبه است ونه حسانرا در راه مبارات زیردی مجارات ومخاطبت
بلکه قوت ناطقه بشری وقوت فایقه عطارد ومشتری طیلسان
اظهار عجز وعناکه ولا تحملنا ما لا طاقة لنا بر سر وردوش دارند وعقل دراکی
وو همت نی باکی بعدم تقدم یسری وتاخر بمنی حلقه لا تواخذنا ان نسینا او
اخطانا در گوش هوش خاطر فاتر کرده ساید ده عهده جواب
آن بچه طریق کرده وعطیه آن خیال خام را بکدام دل گرمی بر باد سینه
بند **بیت** من نمی دانم که این نوع سخن را نام چیست •
• نی نبوت می توانم گفتنش نی ساحری
بعد بروز حمره تخجل از وجنات وظهور صفره وجل از جبهه ذات بر محققی
الغرورات تبیح المحذورات بعنوف دعوات العنة الایات والوف تسلیمات
صادقة البینات که در کل دقایق اختصاصش بصر بصیرت افهام را نمایات
مرصد باشد واحساس غبار مواکب اخلاص وانتشار بدیده سیرت
صدر نشینان ارائك قدس را نهایت مقصد مونسات ومحاذات داده آمد

سحبان نام شخصی مشهور فصیح بلیغ

مبارات
با کسی معارضه کردن

چون وفور شوق وصبابت در درون و ظهور الآم محن دل محزون از آن افزون
که نعقل واحکس از فلک قاف ادراک اناس در معارج بیداری و مدارج بید
ومدارج طیف نه قبه کم وکیف انرا تواند دید و یا مرغ طبع جانی بقوادم
وخوافی قدرت نعمت وانی در بوادی بیان بل مبادی فنای آن تواند
پرید لاجرم بنان زبان از اذیال بیان آن کوتاه داشته آمد **شعر**
ولو ان اشواقی تناهت بثبتها • الیک وابهت العبارة فی کتبی
ولکنها طالت فلیس تقادم • علی حصرا و ناها لسانی ولا قلبی •
شجرهٔ طیبهٔ رجا در چمن دل بصفهٔ اصلها ثابت وفرعها فی السماء
موصوفست وعنان چابک سوار امید بصوب اصوب الانباء سواء
من روح الله که معطوف که قبل از هبوب صرصر آفاق و نکبا نکبت
مماه محصول حیات در خرمن ملاقات جمع آید و من قریب سعادت
فال و وصال پر و بال فیضان دولت و اقبال مبسوط داشته سوختگان
هواجر هجران وایران تر کنار عساکر حرمان را از حرقت فرقت اخوان
وحرقه جوبه حوادث زمان خلاص داده بسایه آن حضرت چنان نشان
رساند **بیت** در وصل تو صد هزار صاحب هوس است •
• تا خود بوصال تو کرا دست رس است
آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم •
• وانکس که نیافت در دنا یافت بس است
چون از فحوی سطور متضمنة الفرح والحبور آفتاب صحت وحضور آن

لطیف
قمه
خیال وسوسه
بالا ترخزی
هواجر
میان روز ... گرما

ملاذا لکابر اشراف وصدور طالع بود و شهب ظهور حسنا و کواکب
وجود اهل ثقنا و عنا از ظلمهٔ اشعهٔ آن رای خورشید ظهور در تواری
عدم مستور میشود و عندلیب دل بجان بهزار دستان در ترنم ثنا و دعا
افروز که **شعر** یامن علا در میم الملک منشورا • و منتهی بآرای امراکان منشورا
وصدر والیک للزوار منثورا • لازال فالیک بالمنشار منشورا
و فواتح مجموز حمد وسپاس از پنجره حواس و روزنهٔ ارکان بدیع الاحسان
بدماغ سکان زمین و زمان رسانید **بیت** تنکر ابرد که باقبال کله کوشه کل
نخوت باد دی شوکت خار آخر شد • مضمون ابن ارقام از دار الاسلام
شام عمرها الله تعالی الی یوم القیام در ماه محرم الحرام حیث من الالآم
سمت انتظام یافت مبنی بر آنکه از ورود این حدود وافر النور والسرور
رایحهٔ صدق فایحه بلدة طیبة ورب غفور بمشام جان رسید و کلبرک
زبان که در غنچهٔ دهان نهان بود بتبسم بیان الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن ان ربنا الغفور شکور شکفته دید و تکرار انتظار بر سواد این
دیار مواد تعشق خاطر آمد **مصرع** بزیدک وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا
شام کو خال رخ عرصهٔ گیتی است تمام خوشش سواد بیت و لکم علیکم بالشام
اما چشم بصیرت غرق سرشک تحیرات و بلبل دل در بوستان
ترکیب آب و گل مبتلای خار تفکر و تحیر که آن حضرت سمار رفعت
همواره از رشحات دوات دیم شیم و قطرات دریا کرم قلم ریاض
حیات و حیاض نجات ابن محب را معمور و مغمور میفرمودند

بار انهار دیگر

واکنون مدت یکسالست آن عوآید مألوفه وعوارف معروفه را بی نایبهٔ
زللی وریبهٔ عللی مقطوع وموقوف داشته بودند **نظم**
سروفتر آن عشق که در بزم مکرمت • پیوسته می زجام وفا نوش کرده‌اند
اما چه بود شان که بیکبارگی چنین • از مخلصان خویش فراموش کرده‌اند
همانا که فرقهٔ ارباب غرض فزادهم الله مرضا بعد مرض وزمرهٔ اصحاب
حسد فی جیدها حبل من مسد که بیهوشان بادهٔ مادهٔ مادهٔ جسمانی [illegible]
جرعهٔ جام هیولانی اند میخواسته اند که بر وفق مبتغای خاطر عنید ومشتهی
ضمیر پلید خویش جبههٔ اخوت ووجههٔ محبت را بداغ بهتان وافترا
موسوم ساخته این مخلص جانی را در محافل سرهنگان فرهنگ ودانش
مجرم جانی سازند **نظم** دع الوشاة وما قالوا وما فعلوا • بینی وبینکم ما لیس ینفصل
بیت همی خواهند بدگویان بداد ور از ~~[illegible]~~ • سرکوبت
• باواز سگان نتوان زکوی دوست گردیدن
اما عراق اخوت ومروت آن حضرت در حرکت آمده شجرهٔ طیبهٔ
مواخاة نوباوهٔ باغ حیات برآورده کتابت وبلاغت خطاب
که درین وقت فرستاده‌اند غبار وباری دوحشت وانکاری که
چشم هوش از آن کلکبل بود وبر دوش روان از تحمل اعباری گنده
آن ثقیل بابادی عبارات محبت انگیز وانامل استعارات وتوبیخ امیز
بالکلیه مرتفع گشت **نظم** ما عودونی احبائی مقاطعة
بل عودونی اذا قاطعتهم وصلوا • گر از جفای تو روزی دلم بیازارد مکند
لطف

تو بارش بعنف بازارد بعد از ادای لوازم صفا طویت وقضای
فوایت مقتضی حسن نیت بر ضمیر منیر وخورشید اساس دقایق شناس
انها میرود که غایت تیقظ در اسلوب وزارت ونهایت تنبیه
مشفقان نقد عمر در تعمیر مبانی دولت وامارت انست که جواهر زواهر
امور انام در سلک انتظام باشد ودر رضاء اوار وابرار از اهداف
لیل ونهار وبحار زخار روزگار بیرون آرند وآنرا قلادهٔ گردن حسنات
اعمال ودرة التاج ناموس واقبال وکوکب وار • نوع [illegible] حصول
آمال سازند ووضع شی در موضع خویش بی عروض تخلل کم وبیش
بتقدیم رسانند وبنیان اخوان بعضی از قطان خطهٔ پاک خاک از ظلم ظلمهٔ
بی باک مختل است چون طاق مقرنس ورواق معرش افلاک استوار گردانند
وساحت بنیهٔ بنی نوع انسان را مانند صومعهٔ دل عارفان از خاشاک
ملال پاک دارند وخلایق را که ودایع خالق‌اند از تعرض تطاول این
وآن در کنف امان محفوظ وبعین عدل واحسان ملحوظ سازند وبیت
القصید کلام وحاصل الجید پیام آنکه درعین یقین گشت که بوم ظلم
وعدوان وجغد تعصب بعضی ناکسان باطاوس ناموس جناب سلالهٔ
الاکابر جامع المحاسن والمفاخر خواجه شیخ اویس [illegible] در مقابله آمده مخلب
تعرض ومنقار تاذی درانداخته اند اما چون از ادراک قدر آن
خاندان عزت معروف چشم بصیرت آن ضعیفان دون از کحل توفیق
غیر مکحولست واز شمیم فوائح گلستان مکارم آن دودمان مشام جانشان

ضیادون
کربهارنی

جعل صفت معلول لاجرم صدور این چنین افعال شنیعه وظهور این نوع
اعمال بشیعه از آن خبیثان ناپاک ولئیمان بی باک عجب وغریب نمود لکن
فرد فرد دانکه طرف بازار مملکت امکانست درین کار بسیار جرات
کرباوجود طلوع افتاب دولت آن حضرت زمره خفافیش وکرد ماد بافش
راچه قدرت تعرض طاوسان بوستان قدس است وکجا یارای اند
ای شاهباز آن فضای انس نظم اذا غیر الطائی بالبخل مادر
وعیر قسال الفهاهة باقل • وقال السهی للشمس انت خفیة • وقال الدجی للصبح لونک حائل
فیا موت زران الحیاة ذمیمة • ویا نفس جدی ان دهرک هازل •
زیراکه اعظم اسباب منع ظلم وعدوان از ساحت قبض احاطت جهان
خوف حکام زمانست کما قال عثمان بن عفان رضی الله عنه ان الله لیحوف
بالحکام اکثر ما یتخوف بالقرآن بنا برین مقدمات بدیهیة الانتاج نوع
فیضان انوار آن شمس وهاج انست که ظلال اقبال بر آن سلالهٔ دودمان
فضل وافضال بنوعی ممدود دارند که خطبای اقالیم افاضل بر مدارج
منابر انامل بنشر فضائل آن ملک خصائل رطب اللسان وعذب البیان
باشند وقوت ناطقه بعبارات رایقه واستعارات شایقه دیباجهٔ
کتاب امتداد جهان بالقاب ونام آن افتاب آسمان احسان مزین
ومحلی دارد نظم اری المجد سیفا والثناء نجاده • ولولا نجاد السیف لم یتقلد
وخیر حالات السیوف حمالة • تحلت بانکار الثناء المخلد • زیادت
برین سوق ادهم قلم بوثسان بنیان در میدان بیان موهم سافت

خاطر بحر فیضان وانست بنا برین عنان از سمت اطناب وانتها بصوب ایجاز
واختصار معطوف داشته آمد همیشه آن حضرت ملک منقبت فلک
مرتبت مطلع انوار اقتباس فاحکم بین الناس باد وسعی اجتهاد شریف در تعمیر
بقاع وبلاد وتنویر صوامع فواد عباد واحیای مراسم دین وداد که
روز بروز افزونست بعز کرامت وازین مقرونست جزاء بما کانوا یعملون

جواب مکتب الی جناب شرف الملة والدین علی الیزدی افاض الله
سجال کرمه ونعمائه ابدا شعر تباشیر الصباح وقت شرا •

تبلج من دیاجیر الظلام • لقد عطف العنان الی بخت • وولی الهم منخلع اللجام •
خطاب بلاغت نصاب چهره نمای عروس ناموس انی القی الی کتاب مبین
اعجاز واستن طراز نجی بامره رخاء حیث اصاب مصباح انوار ومفتاح
اسرار انا مدینة العلم وعلی بابها که از جناب شرافت مآب سیمرغ قاف
قطع علایق شاهباز هوای فضای حقایق گنجینهٔ گوهر شاهوار بحار
علم وشرف گنجور کنوز من عرف نفسه فقد عرف دلیل سالکان وسالار
کاروان صراط سوی رافع رایت ومطلع افتاب آیت ورفعناه
مکانا علیا رضیع لبنان وضجیع مهد واحسان من لدنک ولیا یا من
نزغت بلابل الارواح فی اقفاص الاشباح عبا ورد جمال مقاله وتنورت
سامة رواق الاکوان من اشعة لمعات کماله رب کما شرفت ببسط الارض
بامتداد ظلاله خلصنا بوسیلة عن وهاد الضلال ونکاله وسهل علینا
سلوک مسالک اتباعه وزین حلقه حیاتنا بطراز لطفه واصطناعه

ضجیع
همخوابه

قفصها تنها

ولع؟
سرازیری

نیکو کردنی

مجدو ماثر فاطلبنا باین معتکف کوی عجز و نیاز و مقیم زاویهٔ شوق و آز
از روی تذکر و تفقد بر مقتضی مالی لا اری الهدهد اصدار یافته بود از
شرف آن گلشن جهان تازه و نوازش مسرت و مباهات محلی شد و تارک افتخار
مماس ترک تاج ثریا گشته کم اعتبار بشدة و ربقت جواز محلی آمد جمال
نوعروس آن بلاغت و براعت را آیینهٔ قلب بضاعت تو قوی باغ
و رصناعت مواجهه داشته بدعای آن ذات ملکیة الطبایع فلکیة الارتفاع
که مطلع انوار آفتاب جمیع فنون و مطلع منبع عیون شیون است مقابل کرده آمد

بیت بدین لطافت و خوبی کسی نیاراید • بحرفهای عبارت عروس معنی را •

چون تحریر سورت هجرت فراق و تقریر صورت ماهیت اشتیاق
بقوهٔ یراع و قدرت اختراع بشر و اسعاد منشیان دیوان قضا و قدر
و امداد مداد بحر محیط و بیاض ساحت سطح بسیط از مستبعدات عقلی و مستحیلات
عادی بود ترک بیان آن اولی نمود **نظم** لو ان البحر اصبح لی مدادا •
و دجلة والفرات و کل وادی • و نبت الارض اقلاما جمیعا •
نخط بها الی یوم التناد • اذا لم استطع احصاء ما بی •
من الشوق المبرح فی الفواد • لکن در صدر صفهٔ دل که شاه
نشین خورنق آب گلست بساط اهل موذوشست و پیش طاق
بیرون مجمرهٔ زعفران گون و شنگرف سرشک و دوده آه مزین و منقوش
کرده اعمال مورد الهام حصول وصال و مهبط بشارت اللقای جمال آن آفتاب

آب دادن

نموده بود از

آسمان فضل و کمال گردد **بیت** در وصل تو در بسته‌ام همه همت خویش •
باشد که بتنهای همت برسم • این صحیفهٔ خلوص اعتقاد از دار السداد
مجد آباد حمیت عن الفساد و صین صاحبها عن الاستبداد در ماه ربیع
الاول بسمت سواد یافت چون مفرای مکتوب فرحت فزای حاکی از ملاحظ
ذات ولایت آیات بود مذکر لسان از مدارج مخارج دمان تحمید و تمجید حضرت
منان بمسامع سبحه طرازان مجامع ملکوت و گوشه نشینان صوامع جبروت
رسانید **بیت** وجود که فینا نعم الله بیننا • و نحن بادو فی شکرها نستدیمها • مدت
مدید و عهد بعید است که کبوتر دم کش جان در قفس سینه تشنه جهان از سر
شوق و نیاز نالانست و قمری خاطر بر اغصان مشاعر باطن و ظاهر حیران
و ولهان تا باشد که از دو کار افکار و نشیمن حس و عقل مستعار یافته جمال آفتاب
شرف معرفت از منظر نظر ولات ممالک فیض و رأفت بر مظاهر استعداد
این معتقد بر وجه احسن بتابد لکن دست تمانع قدر و قضا بر روی اراده
و سینهٔ رضا هر دم از سوی و هر سو بیدای می باشد و هر لحظه از بلاج
فوان افوان زمان در گلشن غرام جنان ذبولی پیدا می گشت **بیت**
و کم هم نضوان یطیر مع الصبا • الی الشام لولا حبه بعقال • و شک نیست
که طالبان توبهٔ تحقیق و ایقان را به اذیال اعذار تشبث کردن و لوازم
کماسدهٔ ذوات بشر را مقتضی قضا و قدر گفتن و تیه هوا و هوس از کمان
طبیعت بر وفق مستهی جهالت و کسالت انداختن و عمل قضا بر قبضهٔ
آن نوشتن منافی طریقهٔ اهل ادب و مخالف شیوهٔ سوختگان آتش طلب

بیکار

نظم ابا طالب العرفان من سلک الصفا • فکن انت اصفی فی الوداد من الفطر
فلا تعتذر فی الحب بالملک والعدی • فلیس یصب من تمسک بالعذر
اما چون درچنین مخاطب سنقات و نضایح سعادت استیفاء بر مقتضی هذا اعطا
فامنن او امسک بغیر حساب این معتقد اخلاص اساس را از حضیض حرمان
ویأس باوج فلک استیناس رسانیده اند امید واثق و رجاء صادق است
که آیینهٔ جان از زنگ موانع زمان مصقول کرده و نقش مرموز در زیر آن
شهسوار روح رام و ذلول تا رحیق تحقیق از خمخانهٔ توفیق نوشیده آید و با نوار
شهود و عیان آثار ظلام کثرت اکوان معدوم نماید و آنچه در باب آمدن
ایلچیان گیلان در پایهٔ سریر اعلی خلد الله سلطنته الی انتهاء الدنیا بطلب فرزند
ارجمند خواجه شمس الدین الملة شیخ محمد صانه الله تعالی من شر حاسد اذا حسد
و باز گردانیدن ایلچیان خایب و خاسر و روان داشتن فرزند مذکور بر وفق
مبتغی و خاطر ذکر فرموده بود ندا از مکارم اخلاق و لوازم اشراق آن خورشید
آسمان عرفان و جمشید جهان ایقان عجیب و غریب نمود **شعر**
فلا غرو من علی ان یسود • و من حق لی ان یجود • بر ضمیر منیر که بی کم و زیاده آیینهٔ
صور غیب و شهادت است منهی نماند که اگرچه بندگی امیر محمد ابا عن جد رحمه الله
سلفه و اکرم خلفه ولی نعمت این خاندان و ملاذ و معاذ این دودمانست
اما درین وقت از کسوت اختیار مطلقا معترا است و زمام اختیار ایشان
در دست بعضی از وزراء و امرا که هر یک از ایشان سالار سپاه بل هم اضل
و صدر نشین محافل و درک اسفل اند یعنی سپهسالار حاجی محمد که امیر و مشیر

خو گر شدن

سرکشی کردن

و شیخ علی که دبیر و وزیر و فی الحقیقة حاجی محمد مذکور در چمن مرتبت
این مخلص نشو و نما یافته است **شعر** و قد کان غصنا ذاویا فسقیته
الی کسیة باهتمامی اوراق • و باشد دل و جانش از دست تدبیر این فقیر
تدرو مقصود را صید کرده و سوق توسن دولتش بر ذروهٔ شواهق مجد
و سبق شهسوار رتبتش بر سابقان تلال نجد بقوت تعلیم این بوده در
مجالس و محافل بر سبیل تبختر و تفاخر خود و برادر مرحوم او بهار در کوکب
شکر نربیت و تعلیم این خاندان را از افق لسان و ارکان ظاهر نموده
اند اگرچه این فقیر از شکر و سپاس آن حق ناشناس فارغ البال
و یقین می داند که فرض رقم مروت بر لوح دل او محض محالست **بیت**
~~الکه یا از رخ وفا در نظرش چو جفا • نیک از آنکس که ندارد وفا~~
الکه حیا از رخ او گشته محو • هست با وطن و فا بین سهو
نیست وفا در نظرش چو جفا • نیک از آنکس که ندارد وفا
و علی حال الشیخ علی مذکور آنست که چون وقوع امس و طلوع شمس
و ظهور آثار حوادث خمس بر اهالی آن حوالی از ادانی و اعالی واضح و
هویداست که گلشن ارتقای او و برادر و چمن بقای پدر و مادرش
از انصباب سحاب احسان این خاندان سیراب گشته است و مال
و مایه و منال و پایه از فضله انعام و وسیلهٔ خدمت این دودمانست
در خور حصول یافته بلکه در ابتدای حال نهال الامال یا و جاه و مال از سر
زمین سینه به بیل قنوط و یأس از اصل بر کنده بوده و جهت لقمهٔ

بلند بها

و فرقه در محراب این اشغال که عمال که از دل رجا بند از سر تفرع و ابتهال بند
دار بسجود می نمودند تا آن زمان که عرق غیرت از جهت قرابه ماثی که
بود در حرکت آمد، بخدمت این خاندان مخصوص گردانید از جاه، مذلت
و هوان بجاه وزارت دیوان رسانیده آمد و چون این فقیر اهتمام و
اعتنای جناب برادر والاقدر شهاب الملة والدین اطال الله بقاءه، در
مرتبهٔ اعلی و درجهٔ قصوی مشاهده کرد و خداع مکر که در صورت صفای
صدر بجناب اخوت مینمود دلایل عقلی و وسایل نقلی بهیچ وجه سود مند
نبود بنا بر غفلت اخوی و معطیت پادشاه که ولی نعمت حقیقی است
و وجه احد و دان ارض چون عین فرض و مثل ادای فرض بر خود واجب
بلکه سر دفتر حصول جمیع مآرب دانست تا نا گاه بر برید کاروان الذین
فبنا مژده سعادت لازمه لنهدینهم سبلنا بگوش و هوش رسانیده
و بر کلم حکم این پیام دولت الزام بعزم جزم و اهتمام تمام شعر
سعیا علی الهام لا مشیا علی القدم ۞ بسوی آستان کعبه معظمه شرفها
الله که محط رحال آمال حجاج و ماحی ذنوب مجاوران زاویهٔ احتیاج است
توجه نموده آمد و جناب اخوی مخدومی اعظمی اطال الله بقاءه، و اوصل
الی ذروة العلی ارتقاءه، که بعد از سفر این فقیر متکفل حل و ربط و متعهد
قبض و بسط آن بلاد بود و بعد از مدتی دو سال تقاطر انعام انعام حق
بر دوام بر باطن و ظاهرش متواتر گشت و آیینهٔ خاطر شریفش
از زنگ اشتغال امور دنیوی متنفر آمد، ایضا بطرف کعبهٔ معظمه

شرفها الله تعالی عازم گشتند و فرزند ارجمند خواجه شمس الدین محمد مذکور
را در وطن مالوف قایم مقام خویش داشتند در آن زمان شخصان
بد فرصت و عقلان بد خصلت مذکور تیر زهر آلود غدر و مکر در کمان
قلت احیا و بنان خدیعت ظواهر و عدم فکر نهاده بجانب فرزند
مذکور انداختند و بجسام حیلت و سنان خدیعت ظواهر احوال
فرزند مذکور مختل ساختند شعر لقد ربیت جروا طول دهری
فلما صار کلبا عض رجلی ۞ چون فرزند مذکور دید که بندگی امیر
اعظم سلالة ملوک الجبل والدیلم امیر محمد خلد الله ظله حتی الابد در دست
آن دو بی مروت ناپاک مغلوب است و آثار مروت و شرم انوار فتوت
و آزرم از چهرهٔ ظاهر و باطن ایشان مسلوب بر مقتضی الفرار مما لا یطاق
من سنن المرسلین نطاق هجرت بر کمر حفظ و همت بسته سفر بر حضر اختیار
کرد شعر ان تکرمونی فانی غرس دولتکم ۞ فابقیت فطوای و مذعان ۞
وان اهنتم فارض الله واسعة ۞ لا الناس انتم و لا دنیای جیلان ۞
و آن معیبان کوی بی باکی از کثرت جنابت و ناپاکی اختراع مفاسد
غریبه و ابداع مکاید عجیبه کرده کیفیات مزوره و حکایات مموهه و کلمات مزوقه
که لازم ذات و مفهوم صفات ایشانست نوشته در پای تخت آن
پادشاه اسلام صد الله ظلله مر اللیالی والایام انها کرده اند و صورت حال
این مقال که حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من الدنیا حتی تسیئ الی من
احسن الیها در آیینهٔ افعال خویش به بیگانه و خویش نموده و من حیثو

مموهه: تلبیس کردن
مزوق: آراسته غیر خالص

وسماحت را بمنکال عقوق واسانت بیمودند **نظم**
زبد کو هر آن بد نباشد عجب ** سیاهی مجرون نشاید ز شب
کر از کوهر کسی سراسر جواب ** که شاخ خطا بار نارد صواب
چه اشراق افتاب فضل و احسان بر نا قابلان عرصه زمان آن حکم دارد که
اظهار حرمان بر ساحت حال ستحقان اکوان **بیت**
نکوئی با بدان کردن چنانست ** که بد کردن بجای نیک مردان
شعر اذا انت اکرمت الکریم ملکته ** وان انت اکرمت اللئیم تمردا
فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی ** مضر کوضع السیف فی موضع الندی
اما الله الحمد که آن جناب معارف آیات مکارم رایات نایره افساد
آن ایهام را بمیاه احسان و اکرام اطفا فرمودند و صور نبات خباثت
بسمات آن احسان از اد را بینه و دلائل خطائی و براهین بحذام بانام حضرت
سلطانی خلد الله ظلاله علی الاقاصی والادانی باز نمودند و نکهت نمانه آیت
چنین ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم
نادمین بمشام جان خاص و عوام رسانیده جون بیان آیات الطاف
آن جناب ازان افزونست که مفسر افهام و تذکر اقلام بر صفایح
دفاتر شهور و اعوام مذکور و مسطور سازد و یا منشی خاطر بقوانین
الطناب و ایجاز و اسالیب مختلفه حقیقت و مجاز در صحیفه تقریر
و صحیفه تحریر پردازد لاجرم عذر ان الطاف و اشفاق بمکارم اخلاق
آن یکانه آفاق محول گشت و صحایف محاسن و مکارم آن قافله

زدودن

سالار کاروان لما یخافون لومة لائم دیر دوش و فکر و هوش اهل روزگار
نعوبد و هیکل ابد جواره آن حضرت که مغبوط کاملان عرصه و منقبل
است در کنف صیانت حق لم یزل باد و بصر بصیرت راه روان مفاوز
محبت بکحل الجواهر هدایة آن واقف رموز بدایت و نهایت
و هذا دعاء لو سکت کفیته لانی سالت الله فیه و قد فعل **جواب**
مکتوب کتبت من لسان السلطان الاعظم الاکرم محمد شاه البهمنی الی السلطان
العادل محمود شاه الکجراتی ولم یذکر اسم الکاتب والمکتوب بخت
عادتهم علیه حمد سپاس بدیع الاساس روشن ضمیران مدارس
افلاک و شهسواران میدان ادراک از انها دبنی کسران بابا آدی بعجز و قصور
معترف باشند و قوت رویت نحل انس که واضعان قوانین
حد و قیاس در افغان حجب الاشتباه والتباس انداز درک کنه
آن جبرت و فتور سقوف حضرت افریدکاری اجل شکر و عم بر کر
تاج کرامت و انتباه بر سر برگزیدکان درکاه خویش بلی کم و بیش
ارزانی داشت و سهم وفاق و اتحاد نشان طیور ارواح اهل فتنه
و فساد از اغصان جنان و بوستان اجساد ایشان افتراق داد
و فرمان قوام عالم و سبب انتظام احوال بنی آدم بکف و کاف
و تدبیر قدرت تاثیر ایشان نهاد و صلوات تامات و تحیات مشکیه
الفوحات بر روح پر فتوح حضرت غایة ایجاد مکنونات و خلاصه و سلاله
موجودات محمد رسول الله آن گوهر تاج فرستاده کان تاج ده گوهر آزادگان

از یکدیگر جدا کند

وبر آل واشیاع واصحاب واتباع او باد بعد از ادای محامد عواید الهی وتبلیغ
بجناب تحیات نامتناهی که سهام آن بکمان صفا دشت وفا از بازوی
صداقت وفا ودلابعد هدف اجابت لاحق باشد روشن وبرهن
باد که بحضور خان اعظم جامع المحاسن ومکارم الشیم صفدرخان دام
مبانی محبت ودقایق رابعمود ... میثاق بیشید گردانیده وسکه
یمین بدر تمین کلام رب العالمین توشیح وتزیین داده قلاده نوعروس
اتحاد وپیرایه جمال مخالصت ومراکرده آمد وعنایت بی غایت سبحانی
را که طغرای مناشیر سعادت وجهانیست مقدمه عساکر ظفر مآثر شاه
والسیاف خون آشام از غلاف انتظار فرصت انتقام بیرون
آخته بر وفق کلام قدیم الاساس وطبق نص هدایت استیناس
وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس وبر مصداق حدیث
حضرت نبی رؤف که الجنة تحت ظلال السیوف جنه نایره فساد
وجدال وقمع مادو منظلال وضلال بعزیمت طرف فتح آباد واسیر نمود
تا خاک وجود جنجی دود دبادپایان عربی نژاد آتش شرارت
ارباب سیرت بصری ورباح مغربی مصفی ومنطفی گردانیده
آید اگر درین وقت از آن طرف نیز انوار اعلام لشکر ظفر پیکر
بسرحد ولایت اسیر لامع گردد بی شبه آن غدار مکار بتیغ آتش بار صاعقه
کردار از معارک کارزار فی الدرک الاسفل من النار نازل خواهد شد واز
بارقه نعال خیول وعساکر نصرت مظاهر طرفین سواد بلاد کشور ظلم وفساد

ومبدء ضلالت وعنادست باسرها محروف دبار وصورت اتحاد
وجمال حسن اعتقاد جانبین در کارنامه نظرگاه مشرقین ومغربین چون ظهور
شمس ووقوع امس ظاهر وباطن خواهد نمود شعر
از دو دشمنان گشتند بتیغ وفاق پوست
با یکدیگر شوند جو دو پادشاه دوست
وانچه از مقتضیات شداد ومعاهده افساد اضداد دست علی التفصیل
والاجمال خان اعظم تمورخان که اخص مختصان واخلص مخلصان است
بسمع شریف خواهد ... رسانید استماع واصغا فرمایند زیادت
حاجت ندید اعدای طرفین به تیغ بی دریغ مالک ولسان اودای
دولتین در طریق ادای رسالت بعقدم صدق صادق باد بالنبی وآله
الامجاد نسخه کتابه الی السلطان الاعظم شمس فلک السلطنة والخلافة سلطان
محمد الکیلانی خلد ملکه هرچند شهسوار عقل دراک فراز کنگره خاک وحضیض
اوج بسیط افلاک ادراک را بخطوات انتقال اوهام وسطوات اعتصام
حتی لاینام فی کرد تا مکر سهام الهام ونشان اقلام از اداء معانی نگاری
نخواند کرد که بطریق توصیف باجمل واسلوب مجاز بانقلی مناسب
نعت آن مرکز کره علم وفضل ونقطه دایره شهامت وبدل باشد لیکن
نشان ابتهاج وسهام شعر پرامون شکار صحرای امتناع نمی کردد
بی خیل سرحد کمال تو رسد بی جان بسراچه وصال تو رسد او ای ...
اگر دیده ... دیده شود ممکن نبود که در جلال تو رسد وان قید احاطه مرتبه

وخشو بن جو فاعن معالیک قاصرا بلا جرم دست ترجی وتمنی از دامن تعهد مدح
وثنا کوتاه ساخته واز سر خضوع وخشوع سوی آسمان استجابت دعا دست
برداشته که ایزد بی عدیل جل عن التشبیه والتمثیل آن حضرت خورشید
شان جمشید نشان مرکز دایرۀ خلافت وتمکین در دریای ایجاد شعر
تمکین ای سواد در کهت بر روی دولت خال زین
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین الذین
صارت بین القلوب من دار نعام انعامه جنات تجری ولمعت اشعة
مصابیح رافته من مشکوة سریر خلافته کانها کوکب دری شعر
ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری
چون سپهرت بر جهان از فطرت بد برتری
سایه خورشید نشو انند بیمودش تمام کر زجاه خویش در عالم بساط کستری
رب کما جعلت انظار الاستدلال العلمی فی مدارج البرهان اللمی
کلیلة عن ادراک مراتب قدره وارتقائه اجعل الحول الاسند این من البرهان
الطبیعی اقصر من مدی مدة عمره وبقائه وادامتا قیامت بعینه الی الابنا
ملحوظا وکنفه الذی لا یرام محفوظا دار و مخلص کمترین و متخصص کهترین
از خلوص نقد اعتقادش در قصه خورشید در بوتۀ حسد مذابست
وچهرۀ حور از اشعۀ صفای نورش و رای جلۀ خجلت در حجاب
با بلاغ در ر دعا وانهاء جواهر ثنا که در سلک اجابت واصابت
منظوم باشد وآثار قبول بر ناصیه اختصاص اخلاصش مرسوم خود را

لعل
نباید دانسته که

بیان انیسة

قد و وار در نظر انوار آن پادشاه سلیمان اقتدار معروض میکرداند
خود را برنک میکنم اندر میان خلق نمی انکه خدمتی زبرای تو میکنم چند
بر بدیه فکر و نظر جهت بیان شوق آن آستان سلطنت مقرر در
تمادی صنوف عبارات و فنون غیر متناهی اسالیب استعار
بقوت واعتضاد فیض الهام وبنیروی بازوی بلاغت وبراعت
بالنواصی والاقدام و وانست بهدایت بیدای ادای آن وادی
قوای طایران عرصۀ امکان وبیرون اقالیم اقتدار سکان خطۀ زمان
ومکان بدلا جرم اخلاص حرف رابنی نعین بلباس صوت حرف
وتزیین طراز نحو وحرف وسیلۀ جمیلۀ قبول مامول ودرنیۀ جزیلۀ
حصول مسئول ساخته که من قریب الایام دیده مردمدیده بکحل الجواهر
تراب آن اقدام مکحل کرددو و صحیفه انقضای مدت لعل وعسی
بررفق مبتغی رضا در دار انقضاء قدر وقضا بتوقیع امضا مسجل
ابد در عشر اول ربیع الثانی ختم بالخیر والامانی صبا وزنکی نسب خامه
درضیای بیضای نامۀ طایران معانی عالم ابداع واختراع را که منعوت
بنعوت اولی اجنحه مثنی وثلاث ورباع اند نشر دام وشر دانۀ نقط
مصید ومقید ساخت مبنی ازانکه بعنایت بی غایت حضرت موجد
جل جلاله وبیمن اتباع سالار ما وبان سبیل صلی الله علیه وسلم شرط وعلامت
دین واستقامت ملت باکحل طریق واجمل سبق حاصل است
وبر مقتضی آیت کلام مجید وفرقان حمید که وانزلنا الحدید فیه باس شدید

تمادی
مدتها

هر سالی فتحی جدید متواصل واز ورود قهر لشکر اسلام رایات کفر وظلام في
الدرک الاسفل من النار نازل الحمد لله علی تواتر الالآیة وترادف نعمائه وبیان
آن حال ومعنی این مقال آنکه از فروغ رایات نصرت آیات الٰهی
که در مقدمهٔ عساکر نصرت مظاهر شاهی تابانست وکرده باشکوه الفاظ
نامتناهی که در طلیعهٔ لشکر ظفر مخبر شهنشاهی روان تاریخ ثانی في عشر ربیع
الاول لشکر فتح اثر چون هاله در اطراف قمر ومانند اوراق پیرامون غنچه قلعهٔ
منیعهٔ ماجال را محصور ساخته جمیع جوانب او را مواقع دعایم خیام ومواضع
قدایم شعار اسلام گردانید، وعندلیب ایمان کامل بر شاخسار دل این
بنده مقبل مفهوم بشارت انشاء استعینوا بالله واصبروا ان الارض
لله یورثها من یشاء تغرد وتوابیم وملهم سلوک منهاج طریق ومدرس
طالبان مسالک تحقیق در مدرسهٔ فیضان توفیق محال مشکلهٔ کتاب
ضمیر این فقیر را بآیهٔ کریمهٔ سهزم الجمع ویولون الدبر جمیعا وقلوبهم شتی
محشی مسفر باید بنا بر این بشارت سیلاب خونبار پیکان نیزه وآب
شمشیر رعد چکاچاک صاعقهٔ تاثیر حبان باران گردانید که کنگرهٔ وطاق
نیلگون رواق قلعهٔ آسمان انطباق بر مقتضی فجعلنا عالیها سافلها با هامون خاک
انطباق **شعر** بیارید چندان زخون زتیغ
که باران بسالی نبارد زمیغ
اسلاف کشته شبالا وپست تباراج جان مرگ بگشاد دست
وصغیر وکبیر وبرنا وپیر در بند که اسیر آمدند واکثر ...

دعایم: ستونها

وغني وفقیر در عقد قید دستگیر شدند **شعر** فکل عظیم لم یزل لعزة
ففي ساقة قید وفي جید غل **بیت** هر آن کو نشد کشتهٔ تیغ وتیر
برو بند غارت گرانش اسیر **شعر** زن وبچه وخانمان انچه بود
گرفتند تاراج کردند زود وسلاسل واغلال اطواق سعادت واقبال آن
فرقهٔ ضلال گشته بعد وود وسواع ویغوث ونسر واجلال از معاویه کفر وظلام
خلاص یافتند وبانوار سعادت آثار اسلام مناص گرفتند وچون نظر تامل
وتفکر در علل واسباب عبودیت ومعبود وذکر ومشهود ومشاهد
حالین بی ریب ومبین ظاهر وهویداست زیرا که آن کسان که بطوع
واختیار بی اکراه واجبار در ربقهٔ کتاب واخبار در گوش هوش کشیده
کردند عمامهٔ عزت بر مفارق ایشان کرامت شد وآنان که دستار استکبار
بدست اعراض وانکار بر سر نهادند از مرکب رهوار اختیار در کمند اضطرار
واضطرار افتادند وبر گردن عبادت بند استرقاق یافتند اما از شمول
حکمت دین قویم واز عموم شفقت نبی کریم گردن جان ایشان از اطواق
استحقاق اعتاق عاطل نیست بعضی بوسیلهٔ عبودیت بمراتب
علیه ومناصب سنیه فایز می گردند وبعضی از علو بخت بر مسند
تخت می نشیند وبعد از ضبط این مقام وبسط بساط اسلام از انجا بطرف
قلعهٔ متینهٔ گیلنه که از غایت رفعت ومتانت چون دماوند بلند ومحکم
است واز فرط رسوخ وحصانت باقبهٔ توام وبعد الوصول بپای
آن حصار که ملاذ زمرهٔ کفار ومعاد طایفهٔ فجار است بمثال کسرا افلاک

گرد مرکز خاک و مشاکل اشتعال شعلهٔ نار هوای اعدا و فساد و نهاد کفار حلقه گرد
آمده و از باران سهام عساکر نصرت پیام صفحهٔ لوح نهار در چشم آن ملاعین
بدکردار شب تار گشت مرغزال صحرای سپهر از صلابت و صولت شیران
آدمی چهره در مغارات بروج مستتر **بیت** یری ذنب السرحان فی الجو ساطعا
فهل ممکن ان الغزالة تطلع ۰ و شاهباز تیر تیز پر از نشیمن کمان دوتو
در هوای غزا مطیر گشته چنگال اهلاک بر تذرو حیات آن طایفهٔ ناپاک
محکم ساخت و الشباح ساطین الشبا آن گروه از آتش رماح شهاب
شکوه محرق و مرجوم گشت و چهرهٔ ذوات ذمیمه صفات ایشان از نور
امید نجات محروم آمد و نواصی وجباجیات اکثر آن ملاعین بداغ ممات
مرسوم و از صولت نکال و حملهٔ شیران قتال و ضربهٔ گرز دوز و صدمهٔ
افراس خورشید قبهٔ قلعهٔ رفیعه چنانکه طایران وهم و خیال را بر شواهق
جبال آن عروج نبود و کنگرهٔ دیوار حصارش در نظر عقل و حواس
مماس محدب فلک البروج مینمود بعجز ابتهال و تضرع و انکسار تسلیم نمودند
و جمیع اموال و مواشی را بی تعلل و تحاشی سپر امان جان خود ساختند و
خارج ضابطهٔ عد و احصا از جنس نقود و جواهر زواهر گران بها بر طبق
مقام کبیره ناخذ و نهاد لشکر ظفر اثر بگذاشتند و بدین وسیله شرذمهٔ
قلیله که بقیة السیف لشکر منصور بودند از ممات نجات یافتند و سعادت
اسلام که قصوی همت و قصارای دولت آن هست دریافتند و از انجا
با رایت فتح آیات بطرف قلعهٔ سحاب باره با یوار عزم جزم گشت

وقل

و قلعهٔ مذکوره که حکم قلاع ان بقاع و از غایت ارتفاع ملاصق ثریا و معانق
ذراع و صورت حصول غلبه اش در نظر خیال موصوف بصفت امتناع
و دست ضمیر تیز بازوی تدبیر و تیزی مشاورت مشیر حایل سر و دوش
تسخیر آن نمی شد و خورشید همم سلاطین ممالک آفتاب اقتباس از مطلع ترجی
استخلاص آن لامع نمیگشت بنا علی هذا پای عزم در رکاب جزم در
آورده که شمر دیلاوا در لیلا و کوی تحصیل مارب بمیدان تجارب در
افکنده آمد و سمند ناطقه را بر توسن قوت عاقله سوار ساخته
و در بوادی اکتساب مطالب در مبادی و اراندخته مرتن بر زمین
فکرت و پیکر اساس مشدود بدوام توفیقهٔ شرایط و تنقیهٔ مواد فیلس
تا ببازوی توفیق و اجتهاد آهوان مقصود در دام شکار کرده ابدجه ذات
جلیهٔ حسن تدبیر جمال نوعروس مقاصد ضمیر منظور است و در چار طاق
قصر تجارب کتابهٔ سعادت افاضهٔ رای صایب منظور **شعر**
جز عکس رای اهل تجارت مکان بر ۰ آیینه که چهره نماید در ظفر **بیت**
الرای قبل شجاعة الشجعان ۰ هو اول و هی المحل الثانی ۰
واذا هما اجتمعا لنفس حرة ۰ بلغت من العلیا کل مکانی ۰
تا رسام کارخانهٔ قدر و نقاش صور حیز شیر صورت جلوت و هیبت
و عدت و اهبت لشکر نصرت اثر بموجب فحوای ظفرنمای ترهبون
به عدو الله و عدوکم در بهر بهجت ان مخاذیل الجنان که مقتضی مقام و
مرتضی بال اهل اسلام بود بنمود و هر یک از لشکر شجاعت طباع نصرت

تجهیز ... ۱
شکار کردن
همم
قصدها

النجاح بشارت داد و نكم ارضهم و ديارهم و اموالهم بگوش هوش شنود و
بعد از ملاحظهٔ این سوانح بشارت انوار و مشاهدهٔ لوایح بشاشت
آثار بر وفق مدلول و جادلهم بالتی هی احسن باران ترهیب و ترغیب بر وجه
ازین طریق ابین بر چمن دل آن گروه ببارید و آتش کثرت لشکر ظفر مغفور محیط
حواشی باطن و ظاهر ایشان گردانید و عقب آن باب استمالت و افراد
نوازش متکاثر ربان و ناظر ساخت و باعتضاد و استناد لطف خفی
قدیر تیر تدبیر بر کنگر سنجر آن حصن حصین که مقارن گرد انبرات بنیداخت
والحمد لله تعالی که بر هدف مأمول وصول یافت و انچه از آن حضرت جل جلاله
مسئول بود بر وجه مطلوب مبذول گشت و تأیید و توفیق مراسم کفر
و بدعت منقطع و منحسم گشت و مغانم شرک و شقت منقلع و منهدم
و معابد اصنام و اوثان مساجد اهل السلام و ایمان شد و شعایر ظلام ضلال
شرایع سعادت مآل سیادت منال متبدل آمد و کفر بجهت حنیفه
بیضا منتقل شعر و قد علم الکفار مذ نعر الهدی ٭ بان لیس للدین الحنفی ناسخ
و معابر و مراحل اهل اسلام از عبور مفسد و متمرد مصون ماند و مطالب
و مآرب صادر و وارد و معهد و معاهد بفوز و نجاح مقرون گشت
و قلاع فلک ارتفاع مذکوره را بسران نامدار و سواران کرار ممتنع الفرار
و بیادگان چالاک بی‌شمار چنان استوار ساخت تمنیات اضداد دمور
و هم خیال اهل عناد پیرامون ارجا و انحای او نتواند گشت و دست آمال
اهل کفر و ضلال معانق نوعروس وصال آن نتواند شد چون کبنبات

مولد

مواجهه و مقابل رأفت کلمات مسطور بود رسانیدن بسمع نواب ملائک
مشاعر اسمعها الله البشایر واجب نمود زیادت برین اقدام انبساط اقلام
بر بساط بسط و ربط کلام خارج مقتضی مقام دید لاجرم پای بیان در دامن
ایجاز و اختصار کشید هموارهٔ اقالیم گسترد ارض بالطول والعرض بحوافر
خیول ظفر مأمول شاهی و حسام نیل فام و نصرت مسلول شاهنشاهی
مسخر باد و سهام عزایم ان پادشاه جمشید مکارم بر هدف مرام مقدر و
میسر بخد و صدر مما کتب الی جناب اخیه نغمده الله تعالی برحمته و ادام ایام
دولته و جلالته مدت مدید است و عهد بعید که فلک پیر بر وفق حکم
استاد کارخانهٔ تقدیر سبحانه و هو علی ما یشاء قدیر با فوقهٔ خضرا و دراعهٔ
مسح بیضا و چوکانشهٔ ماه و گنگوک خور و هیچهٔ مجره و عصای محور در منازل
مساجد و مراحل رواح بو بانست و در مساجد رجای عوابد و معابد آمید
فواید از سر انکسارات و خضوع مع جریان کواکب دموع در سجود و
در کوع خواتمان و از غایت وجد و استغراق آتش حرارت اشتیاق
بخرمن آفاق زده در زاویهٔ زمان و بقعهٔ مکان که بعد مجرد عبارت
از انست چنان سماع کنان است که عمامهٔ خورشید از طی افتانست
و آستین مطرز بماهش از طی حیران که تاریک جوهر ذات کامل صفات
ارکان امکان و بحر احسان در دامن افق زمان مشهود او گردد و نوباوه
آمالش از شاخسار اقبال بدست مردم چشم چیده آید والحمد لله تعالی
چون مهر انوار و قمر لیلة البدر در بحر بهیر تکان غانقا لیل و نهار و نظر

مبوان چهارسوی بازار روزگار واضح وهویداست که خلعت این علامات
حسنه وطراز آستین این شمایل و دیدنه برقامت فیض کرامت آن کعبه
وم امال وقبلهٔ حظیم کرم واقبال محسود رفعت وشکوه تکک مسجود جباه
کرد. ملک وزیر مشتری مشیر خود دستنشیر طغرای مناشیر حسن تدبیر آیینه
صورعرایس تقدیر انکه در حفظ منزل الدر شان اوست حکم من امر
الافلاک فیها تدبیر عنز به جبهتهٔ آفرینش جبهٔ ذات ذاتش و بلنش خاتم نکین فضل
وحکم نکین خاتم بذل وکرم طناب خیمهٔ افلاک با دفته نکستی
باد و ناد بقایش کر نکشتی در ازل محکم زهچون صدف دایم شرف را
ذات تو مولد زهی چون مملکت دین را فخر در رای تو توام الذی
یتمنی به الافلاک للشرف آن تقبل له قدما وتستدعی الزرات فی انقیاد
الاوامران تکون له خدما ویلتمس الغمام ان یشبه به جما ویود الغمام ان یمثل
کرما سنی علی وزراء الارض قاطبة فالکل ارض اذا ما لاح وهو سما
اوی بحار الندی من بعد ما نشفت لا انشف الله باریه له قلما رب
لما جعلت تعریف محاسن ذاته السباعین ان یحاط لفظا واسما و
صیرت بیان ماهیته صفاته متجاوزا عن طوق البشر حدا ورسما اجعل
ثمر شجره توفیقه وشجره ثمره تحقیقه دایم النشو والنماحتی یقال اصلها
ثابت وفرعها فی السماء محذوما شها ما رات وزیبا بود وهست
وبا وا جلالت از کریبان سپهر اوره بیرون
زمانت دامن افزون نزا مرسل

اندرپی

اندرپی درویش ولریش میخواست که سکهٔ اخلاص و وفاق خویش بر روی
بیاض اوراق رواز دار العیار ضروب حقیقت و مجاز در نیز بازار المناب
ایجاد دوان دارد لیکن چون دید که این معنی از اشعار اهل روزگار ست اجتناب
ازان واجب بود بنابرین بدین بیت صدق و صفا غبار مظنه ریا از دامن
مقال دور نمود گشتم باب چشمهٔ اخلاص مهر دوست
از لوح جان و صفحهٔ دل هرچه غیر اوست
ولوکنت مما الی شهادت فلی الف عدل من ضمیرک شاهد
وجود در اکر اسمت نی مستی و درین قبضاء فناکراب بقیعه یحسب
الظمان ما بذریعه منبعهٔ تخبث والحاح دعا در سلک سالکان مسالک
من تقرب الی ذراعا تقربت الیه ذراعا این منخرط و مسلک کردانید امید وار
است که آیینه جانش مجلی جمال اجیب دعوة الداعی اذا دعا کشته وعمایم
سمو سروری و قوایم علو مهتری آن جناب ملاصق قمهٔ ادراک اهل
نهی و ملاحق ذروهٔ سدرة المنتهی باشد بمحمد وآله وصحبه الامجاد دل حزین
وخاطر غمکین که رشتهٔ جانش از شعلهٔ غرام ولوع و معریهٔ مغراب سودت
غرام محروق و مقطوع است در مجامع شوق وازو صواعق توق و نیاز
از کوس لرعوانی دموع و اصوات برقهٔ اوتار عروق بر عیدان ضلوع
شکران و دلهانت و شجون و غصون بال از هبوب نسیم امید
وصال چنار وار و سروسان دست افشان و سر اندازان
ورچمن ذکر فدش چون رواز وجد چنار دست برهم زند و سروسری جنبانند

ستونها
عرض
سامعیا
توق
آرزومند
حریص

کنند رجا بر کنکره کاخ کبریا انداخته و دست امل بر دامن کرم حی لم یزل
محکم ساخته و لوح سینه از نقش مشوش تفکر و تامل پرداخته و دیباجه
رجای التقا را بلوحه وثوق التقا آراسته که از بحار زخار فیض بی انتها
بر مقتضی یحیی الارض بعد موتها در التقای جسمانی در سلک اقوام راد
زمانی منسلک نماید و نقد حیات مسکوک بسکه ملاقات کنند و در درج
خزانه مختوم ختامه مسک جمع آید **شعر** لئن درست اسبابنا کان بیننا
من الوصل ما شوقی الیکم بدارس و ما انا من ان یجمع الله شملنا
باحسن ما کنا الیه بایس این صحیفه الوداد بقلم اتحاد و مداد سویدای
فؤاد محبت آبا دست سواد یافت حاکی از صحت مزاج حال و فرحت
وابتهاج بال و طلوع کوکبه کواکب آمال از برج عنایت کریم متعال **نظم**
ولو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر کنت مقصرا
بر ضمیر منیر که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد کاسه
ننوشد مخفی نماند که انتقال وزارت و تقبل اشغال کلفتی عظیم و وزری
جسیم است و حاصل المعنی حمل آن مشقات و خلاصة الفضول طی این
عقبات بر مقتضای مؤدای و اما السائل فلا تنهر اجابت سؤال و غیر آن
انا بوجه بهتر و مستفاد از فحوای آیت سعادت احتوای و اما بنعمة
ربک فحدث اظهار آثار نعمت است و ذکر شمول نعم آن حضرت
و یقین است که اکمل طریق ادای شکر و اجل جهات استیفای حسن
ذکر است که تمام انعام بر جمیع جنان خاص و عام از مقیم و مسافر و باد و

التقا
هم دیگر را دیدن

سویدا
دانه دل

وحاضر باران دارند اما باید که انصباب سحاب نعم و فور افضل محل قابل و غیر قابل
و زمین حاصل و بی حاصل ببیند کیف ما اتفق بهر جا نبارند و انکار آیینه
اکرام و احسان بزنگ اذی و امتنان بهیچ وجه تاریک نکر دانند و سلوک
این طریق بر وجه تحقیق که عین تو فیقست منت بر جان خود دانند که
لان النعمة عروس مهرها الشکر و حلیها البشر **شعر** هو البحر من ای النواحی اتیته
فلجته المعروف والجود ساحله تراه اذا ما جئته متهللا
کانک تعطیه الذی انت سائله تا عندلیب لسان بنی نوع انسان از قفس
دهان بزمزم شکر و نوا ذکر حق منعم مشتغل باشند و اشعه صنیعت و غمر
و بارقه علو همتش از سحاب لسان امت مانند انوار خورشید نهاری و
کواکب منیر شب تاری واضح و پیدا آید و شعاع بذل و ندی و التماع
رتبت و علو کشش از انتقامت حال برایا و استماع شکر و آفدان
علا چون ضوء قمر از خط استوا لایح و هویدا نماید و در رغرر شکر و سپاس
از دریای لطف و استیناس او در درج دهان و طبق لسان موضوع آید
و نامه دعا و ثنایش براجنحه ملائکه صدق و صفا در بارگاه معلا
ملا اعلی مرفوع و الحمد الوجود و الشکر لواهب النعم علی مقتضی الجود که
کمال این منقبت بعضی از مکارم ذات آن خورشید سمات و تمام
این نعوت ثمری از آن شجری و لازمی از لوازم آن جوهر که فی الحقیقه
او مصدر بشرست و نی شبهه ثانی مطلب یک ثالث شمس و قمر **شعر**
و کادو یحکیه صوب الغیث منسکبا لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا

والدهر لولم یجن والشمس لو نطقت ۰ والاَیث لولم یصد والبحر لوعذبا ۰
بنابرین استماع این حدیث از روایت وتحقیق این معنی از ثقات
جناب سید السادات ومنبع السعادات سلالة اولاد الرسول وخلاصة اکابر الفحول
سید اشرف که سلالهٔ آن عالم ربانی وان واحد بلا ثانی ومعلم علماء آفاقی
وادانی حضرت سید شریف جرجانی است آنکه **بیت** ۰
زلوح خاطرش ار یک حرف عقل کل اگر خواند
کند طغرای معلومات افلاطون یونانی
چون بستان احوال گلستان اعمال خود را از نکبای نکبت اوان وفوان
حوادث زمان بی برگ و نوا دید دست آمال وامانی از دامن مواجب
وادرار سلطانی وعطایای بواقی افراد انسانی کشید بموجب **نظم**
اذا ازرته فاستغن عن باب غیره ۰ فساقطة بالواجبات النوافل ۰
جهة خیر کربال وسبب تحصیل رفاه حال مسافت بی کران بر وبحر
باامید سماحت واحسان آن یگانهٔ دهر مساحت نمود است واندا
دریای مشقت وعنا بسفینهٔ شخصیهٔ رجا وشراع اتساع منی بیمود
شعر وقد کان هذا البولیس یحوزه ۰ من الناس الا خائف او مخاطر
فاضحی انیسا باعتنائک عامرا ۰ کان له الاًمال فیه القناطر ۰
اگر خورشید التفات آن حضرت بر ساحت حال وفضای منال او لامع — فراخ
گردد وحیاض فضفاض آن کف فیاض حدث حوادث را که
برظاهر حال او حادث است بالکلیه رافع آید وبطواف آن حطیم

کعبه

کعبهٔ اقبال واعتکاف آن حرم قبلهٔ آمال وساخ افلاس او چون احباط سیئات
باب حسنات منقلع ومنقمع شود **شعر** فلا غرو من المسک ان یفوح ۰۰
ومن الکوکب ان یلوح **بیت** لطف از تو و بو ز مسک نور از خورشید ۰
رسمیست قدیم وعادتی معهود است ۰۰ ومکرمت طبع نوا که انوار اسرار
غیبی را چون نکات ونوادر علوم ادبی جامعست مخفی نماند که عزم جزم است
وزین حرم محترم این عزم نیک محکم که بعنایت الله تعالی وحسن توفیقه در
سال آینده عتبهٔ علیهٔ کعبهٔ معظمه بشفاه خضوع وجباه خشوع ملثوم ومسجود
سازد وآیینهٔ نامهٔ اعمال را از زنگ ذنوب بمصقل عمره وطواف بپردازد
ونیلوفر دیده که از کربت عدم قربت آن آفتاب عالمتاب بر مقتضی — هم ریکرا دیده
وابیضت عیناه من الحزن بی نور مانده است بالتقای خورشید لقای
آن مقام شریف منور گرداند ولب امیدرا از زوارت وعمارت شرارهٔ
فجرت هجران خنک گشته است از قبلهٔ واستلام حجر الاسود که سواد
دیدهٔ دین احمد است ماء الحیات زمزم مغفرت بچشاند وبانقیاد
حکم جهانمطاع واجب الاتباع ولله علی الناس حج البیت من استطاع
پای همت در حرم حرمت ومن دخله کان آمنا که منتهی مرام اهل نهی
است نهاد وآثار اثام وزلات باب میزاب رحمت محو سازد ونقوش
توفیق طاعات واستطاعت عبادات بیازوی انکسار فواد ونیروی استغفار
ودعوات از کان فیض سمات جبل عرفات مستخرج ساخته ودر نوبهٔ
سینهٔ باتش سوز دل ودم آه گداخته بسکهٔ پادشاه شهنشاه عشق آراسته

درتیز بازار ما. مُنی سلعه بقا و امتعه عقبی و نید آید **نظم** •
الهی الهمنی ما رجوت تجبّها • و بذل خطیئاتی باحسناتی • همت عالی که مرقات
ترقیات برزوه معالیست دریغ ندارند و سفینه سینه را از نفایس لوازم
اخوت مشحون داشتند زیادت کل جهه بکمال محبت و اخوت که متبسم از
نسیم مهب قدمست بشوک نوک قلم ریش نساخت و پیش ازین خسارت
وداد و اتحا بخط و خال حروف و نقاط نیارا است همیشه آن کعبه عز و علا
و خطیره وجود و مطاف قوافل حمد و ثنا باد و و یم و منش همی جا یم
اولی اجنحه مثنی و بالنبی المصطفی **ایضا مما کتب الیه اسکنه الله تعالی لدیه**
تا استغنای سالکان طریق ایقان با وجود لمعات اشعه اشواق انجا
از پرتو چراغ تعریف و برهان چون استغنای صباحت صباح از وشاح
مصباح ببداهت معلوم است **مصرع** چراغ پیش کجا شمع آفتاب بجا •
همواره جواهر محامد و زواهر مدایح که از مکامن کان فیضان در ساحت
فیض مظاهر خواطر وارد و سانح است و ثواقب مناقب که انوار
دولت ابدی و سعادت سرمدی از بریق و لمعان آن لایح نثار ایثار
آن ذات کامل صفات باد که فی الحقیقه سباق فرسان میدان منطق و صدر
نشین مجامع مغرب و مشرق و خلاصه تاثیر و تاثر وجوب و امکان و
سلاله امتزاج و ازدواج افلاک و ارکان و آیینه عالم کون و مکان است
و صفایح اوراق مدایحش اطباق زرافشان سماوی و سواد حروف القابش
عیون اعیان ملکوت را مساوی الذی ترتعش الشمس من فیضان نظره ••

اتقان
پیکمانه

فی المطالع و یتفاخر علی احداق العیون بتغرط در رنعت حقایق المسامع **شعر**
تود عیون الناس عند ثنائه • لو انقلبت احداقها بالمسامع • رب
تحازینت صحایف العطواطف بطغوا حمد الوارف احفظ ساحة سرادق
جلاله عن عروض الوقایع و وقوع الحوادث تحیت و دعا که نجابت اجابت
از غره غزا آن کالشمس و ضحیها پیدا باشد و مدحت و ثنا که نوعروس حسن
صفای آن بر شاقت قد و صباحت خد و تناسب اعضای محلی بود و از عروض
عیب ریب و ریا معرا و مبرا فی اللیل اذا یغشی و النهار اذا تجلی مبلغ و مهدی
است در تبیین کیفیت آلام فراق و توضیح کیفیت اوام اشواق اکثر و بیرون
عقل سپر الکلک مجبر از ما و محو باشد و سطوح افلاک اوراق دفتر از ضبط
جمل و تفاصیل آن قاصر آید و حصر مجمل و صفوه و جمل در قواعد نحو و مقاصد
تعبیر آن از جبات وجوه و فصحای حاذق و بلغای بزرگ کالشمس فی اوقات
الهواجر روشن و ظاهر کرده غنچه از نسیم رجا متفتح است و خاطر فاتر
از جام امید وصال منشرح که در اقرب زمان چمن جنان که از خزان هجران
ذبول یافته است از سحاب لطف الهی شاداب آید و کوکب
اقبال که در مغرب و بال افول پذیرفته است از مشرق کرم الهی
نامتناهی باحسن وجه برآید **بیت** دارم امید بدین اشک چو باران که دگر
برق دولت که برفت از نظرم باز آید • این صحیفه المودة در اوایل
شهر الحرام ذی القعده از بلده مبارکه کلبرکه بر قوم صفا و ولا مرقوم گشت
و بقلم حمد و ثنا مرسوم مبنی بر آنکه صحیفه که بگذارش جناب فلک نجوم تدقیق

وَجَل
ترسناک

وملک سمات تحقیق مولانا فخر الدین احمد استوانی ادام الله تعالی افادته وقارن
بحسن الخلق طبعه وعادته مشحون بود در ساعتی که کواکب عنایت حضرت
باری در طالع وقت ظاهر بود وثواقب سعود بدرجهٔ دقیقهٔ آن ناظر
واصل شد واز مطالعهٔ آن انواع لطف واصطناع بنسبت مولانا ملک
طباع معلوم وحاصل از مکارم ذات آن جناب رفعت سمات که مصدر
افعال حسان ومسند الیه مفهوم لطف واحسان است بدیع است و
عجیب نمود زیراکه از احتمال مشتاق اماجد آفاق که خلعت دولت
بر قامت استحقاق ایشان راست است ونهال اقبال شان از جویبار
توفیق نشو ونما یافته است فاندهٔ عظمی ومنفعت کبری آنست که
از افتاب عالم تاب علو همت وسمو رتبت صوامع قلوب ناامیدان کنج
ومجامع هموم اهالی غربت منور دارد وتخم موهبت امانی در مزارع درون
اقاصی وادانی وبساتین سینهٔ محسن وجانی بکارند تا محصول عجیب
الشان آن محسود خرمن آسمان آمده درانبار وخانهٔ حسنات حیات
مجتمع آید و دست نقصان وزوال از دامن کمال آن منقطع والحمد لله
تعالی که تمام اسباب وعلل احسان مع الشرایط والارکان از شیم و
سجایای آن افضل زمانست ومحبت روان ومدحت زبان تمام
افراد انسان شاهد بران **نظم** لیس علی الله بمستنکر • ان یجمع العالم فی واحد
بر ضمیر منیر که ایینهٔ صورت تقدیر وفهرست کتاب احکام حسن
تدبیرست مخفی نماند که ازین اشفاق ان یگانهٔ آفاق دست امال

مولانای

مولانای مشار الیه معانق عروس مأمول واقبال وجام فوادش از می محصول
مراد مالامال خواهد بود وشاهباز آزاد تذرو مقصود را صیاد ومردم دیدهٔ
اش در سواد این بلاد ناظر چهرهٔ مراد ومن قریب الایام مقضی الوطر ومرضی
الاثر بنقلب الی اهله مسرورا وتلاقی من تلقاء سفره نضرة وسرورا توقع و
تطلع آنکه در تمام مهام متعلقان وخدام که در عام باستان مقام بانام
کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی وعظمها الی یوم القیام مشرف خواهد شد ودر
تواتر کتاب الهام خطاب که مانند نقاط سحاب مخضر چمن فواد منظر گلشن
کل مراد است تهاون را هیچ حال جایز ندارند **نظم** لک الله راجی حیث کنت ولا زلت
الیا به منها زایرو لا نزیل • ولا ست الدنیا بیوم مک انما • بقاک فیها غرة وحجول •
کتب الی ابن اخیه حمید الملک غفر الله تعالی لابیه هو حمید خاطر ملتاع سفینهٔ براع
در بحار بیان النساع بدعامهٔ حسن ابداع وشراع کمال اختراع جاری میدارد اما
از غایت فسحت واتساع وصول بسواحل بنیان آن موسوم بسمت امتناع
است زیراکه زاکم لوازم اثار حجرچون تواتر افواج امواج بحر نکاثر اعداد
مواد قطر متجاوز از احاطهٔ مراتب حصرست بنابران شروع در تحدید آن
ممنوع منمود **بیت** عاجز است از درک سر عشق ادراک اناس
همچنان کز درک نور عقل ادراک حواس • ایزد متعال جل عن
الشبهة والمثال زلال وصال بسجال وحبال آمال را قمع جابه ما وسال بیرون
آورد و حیاض ریاض خاطر مسافران بادیهٔ هجران را مالامال گرداند بالنبی واله
الامجاد برضمیر منیران فرزند که مرآت جمال حمد مجد وجام جهان نمای کمال جد است

مخفی نماند که صور مامول در ایینهٔ حصول منظور ست و بقلم منشی دیوان توفیق
و تایید بر جبههٔ و ناصیهٔ حساد عنید رعبا و رعنا رقم کلبهم باسط ذراعیه بالوصید
مزبور و مسطور الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده ان ربنا الغفور شکور
و درین سال جهت قوام ملک و ملت و نظام احوال دین و دولت بندهٔ
کان حضرت رایات فتح ایات خلد الله ملکه و خلافته ابن مجب را در طرف
فتح اباد جهت دفع مضار خلجی نامزد فرمودند و مسند عالی ملک یوسف ترک
را المخاطب من حضرت الخلافة بنظام الملک با تمام حشم و لشکر ازان خود و دو
مهور در طرف کهرله جهت کسر عسکران مخذول که دران طرف آمده بودند تعیین
نمودند و بجهة وصول عساکر ظفر مآثر در موضع کهرله سراج الملک که راس رئیس
آن فتنه و مشغله بود در اول وهله با تمام عیاک و افیال معدار نیست و سلسله
در قید اثر گرفتار آمد و مقدار پنج هزار از پیاده و سواران فرقه تا بکار طعمهٔ
ثعبان سنان و لقمهٔ ضرغام حسام خوانخوار گشتند نظم
خدمت دندان رمح زهره جوشن درید
صدمهٔ آسیب گرز نار که مغفر شکست
شست به پیغام تیر خطبهٔ جان فسخ کرد
دست با یجای تیغ منبر پیکر شکست
و بعد از جبوب ریاح نصرت سمات و انعطاف عذبات فتح ایات
کافری که عیال اطفال او در نظارش باسری بر بند و در پلش چشم او
عویل و نباح و فریاد و صیاح میکردند از سر عجز و رستکات نزد ملک

نظام الملک دوید و بخنجر زهر آلود پهلوی ملک مذکور چنان مجروح گردانید که
در یک ساعت کالبد او را در مفرش نعش و بستر قبر خوابانید انه علی ما یشاء قدیر
و با ظهار ارتحال قدرت جدید و موجند که این جانب گوش هوش او را بجوارح
نصایح مفرطه می ساخت و بدر ر مواعظ سعادت سنای یوسف اعرض
عن هذا مستمع میکرد بعنون و وزوب تنفیض و ابدا امحات ذات میمون و طبع
معلول او را از شربت قبول نصیحت مبذول نبود و غدر و خباثت و مکر که
از امراض شدید روحانی و اوامن فاسد جسمانی است آن نفس خبیس
و ذات ابلیس تلبیس را غایت مامول و نهایت مسئول میمود نظم
لعمرک ما الابصار تنفع اهله اذا لم یکن للمبصرین البصائر
وهل ینفع الخطی غیر مثقف و یظهر الا ما العقل الجواهر شعر
شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در طبیعت پاکش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس تا پادشاه بر حق که عالم جنا پای خوادم
و واقف خفایای ضمایر ست لباس تلبیس او را که جهت الباس
اشرف ناس در بخچهٔ خاطر بسته بود بر قامت حیات او چون راست
بود هم باو پوشانید و شربت غدر که در کاسهٔ صحبت تسقیهٔ او
بشر ترتیب میداد چون لایق مذاق ذات لئیم او بود از دست سکان
جحیم هم باو چشانید تا عالمیان را محقق گردد که صور طویات خواطر برایا
در ایینهٔ جزا و سزا منظور ست و کاشتن تخم نیات کاسد بعیا

انکار فاسد، محظور درختی که پروردی آمد بیا و هم اکنون بکیری برش
درکنار اکر بار خارست خود کشته و اکر پرنیانست خود کشته و ملجی مرد د
که صاحب فراش بود و بهیچ وجه در امید انتعاش نمی نمود با استماع
واقعه کهدله در باطن و ظاهرش اضطراب و ولوله و زلزله افتاد که نوشی
پالکی را نعش ساخته در ساحت بطرف کهدله توجه نمود و چون این مجب
در سرحد ولایت نصیرخان معسکر ساخته بود بمجرد وصول خبر مذکور
عزم جزم کرده آمد که با لشکر ظفر قرین بهت اثر متوجه ولایت آن ازدل
بشر تلال و وهاد تمام بلاد آن منشاء فتنه و فساد را با هامون خاک برابر سازد
تا آثار حق شناس ابن فغفور نعش نگین روح الامین و داغ ران زرده
سپهر برین کرد و از ظهور این اخبار بر مسند مکارتن خاکسار بیچارش
در آتش سوزنده وا. مانند ملح در آب و رصاص در کام مذاب کشت و
قالب مقتول آثارش مثل موی زنگیان در پیچ در پیچ و سیاه روی و نزار
آمد **نظم** زبس که ریخت نمک بر جراحتش ایام •
• در آب دیده کریبان کداخت همچو نمک •
و بر سبیل استعجال بلا تعلل و امهال روی منحوس از آن طرف معکوس ساخته
نزدیک عسکر ابن منصور در میان بیته و جبال که در ان محال بر سر بد
سکال رفتن نزد خرد ممنوع و محالست که عن قریب الفاکرفت و بقول
جاسوسان از غایت اندوه و ملال چنان بدحالت که عن قریب از
سطح سریر در قعر بئس المصیر روان خواهد شد و بپای غموم و افوان

در

درها ویه جحیم دوان چون سوانح احوال درین حین بر نمط مقال بود اعلام آن
فرزند ارجمند واجب نمود همیشه برقات توفیق برقه قبه معالی و اصل
باطاو بمیزاب اقلام مترشح بساتین قلوب افاضل بالمد بشر والمزن جواب
مکتوب الی اخیه اسبل الله تعالی ستره علیه و بارک فیه آوانی ماء الحیوة
معانی و مبانی نور حصول الامانی و طغرای منشور کمال انسانی و ایمنه آیات انجاح
کرامت بجانب رایت واحلل عقدة من لسانی **نظم**
حکیم عقل اگر حرفی زخط حسن او خواند •
باب دیده سازد محو حکمتهای یونانی •
که از جناب فلک قباب ملک توأم قطب فلک تمکین مرکز عالم تحمید و تحسین
در دریای کون و مکان خلاصه ذخایر کان امکان صدر نشین محافل ملائک
وما منا نوباوه باغ وشکوفه داغ الذین لهم منا الحسنی الذی تجاوز حد و قدر
عن معقولتی الاین والکم و نمو ر بجیال کمال انسان عین العالم و صار فیضان
احسانه من الدیم اتم و شمول امتنانه من الیم اعم رب کما نورت وجوه الآمال
من لمعة جبهة جوده شید مبانی عالم الکون بخلود وجود فلانا بحب صافی
الوداد و وافی الاعتقاد که عبرات شوق امارات اشواق هجر بر صفحه چهره اصفر
رنگ قطرات شبنم اخضرست از روی لطف و احسان صادر کشته
بود در ساعتی که از انصباب شریک و آتش فراق دل محموم در عین
عرق و احتراق بود رافت وصول و شرافت نزول ارزانی داشت
نظم از این یک انتعاش نیم کشت ز رلش • که روز حشر چون باشد اعادت •

مراده

ریخته شدن

باسالیب اثنیه وافیه واضارب ابنیه صافیه که کره اسمان چوکان شوق
صفای آن در صحن میدان امکان گردانست و در جنب نیاب رجای اجابت
وقبولش اضطراب افطاب وارتعاش شواهق کره خاک قریب الحصول
مجاذات واه امد هرچند چابک سوار ناطقه نوسن حواس باطن و ظاهر
وسمند تیزگام سریع الانتقال خاطر را در نشیب و فراز حقیقت و مجاز
میدواند که بتیر تدبیر و ادراک ضمیر معنی صید کند فراخور نماید بیان وقت
جان لایق خوان بسط و لوعت جنان باشد از زبان ملهم غیب که مؤاز
عووض ریب است بگوش هوش این نزار میرسد **نظم**
اذا لم تستطع امرا فدعه • وجاوزه الی ما تستطیع • لاجرم لالی دموع بحر
درخیو داشعای نظر منظوم ساخته و چهره نوعروس خضوع و خشوع
بدان اراسته تا باشد که در نظر فیاض توفیق بعز اجابت و قبول موصول
گشته سعادت ملاقات که از اعز مامول و اشرف مسؤل است با حسن
وجوه مبذول گردد این صحیفه الولا که فهرست کتاب اخوان صفاست
در اوایل صفر ختم بالخیر و الظفر از دار السلطنه محمدآباد بقلم اتحاد و مداد وداد
مواد بر ورق مصادقت و مخالصت مبرا از غبار نفاق و مماذقت سمت
تحریر یافت مضمون کتاب مشحون بعتاب مشعر بران و مخبر از ان بود که آن
جناب ملائک مناقب بکاذیب اهل خلاف و افترا او کزاف
جماعت کذاب خلاف و تمویه صدق شبه هر لئیم که از سکان صدر
جحیم اند و موصوف بصفت ذمیم مجاز منشا تخیم و موسوم بسمت عتل

بعد ذلک زنیم سوابم نمایم را در مراتع مسامع راه داده و آئینه خاطر عاطر را مجلای
جمال قبیح سرآراسته بر مقتضی من سمع تخیل از تمکسه پذیر فرموده اند
یعنی حدیث دوشمن خود را بشنوم اری حدیث دشمن خود را بشنود
و بمصقل نورفزای مؤدای ان حاکم فاسق بنباء فتبینوا التفاوت نمود و از
مدارج منابر دین تلقین مذکر یقین که فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین بسمع قبول
نشنود **بیت** بحر بن شد ز علم و کرم مجلس ولی • انجا چو رخ مرغ زکو هر بروجه سود
قلب بنهج و زر خالص بیک بهانست نقاد فضل را ز محک خود وجه سود
با وجود انکه نقد سرا ابن فقیر را در بوته اکبر که اتش امتحان نقد بشریت
بنظر یقین دیده اند و ماحصل اخلاق ذمیمه و حمیده این حقیر بر مائده صحبت
وسفر و تجربت مزه بعد اخری بمذاق دریت چشیده **نظم**
سروفرازان فضل که در بزم مکرمت • پیوسته چو زجام وفا نوش کرده اند
ابلهی بود شان که بیک بارگی چنین • رسم وفا و مهر فراموش کرده اند
شعر قرضتم فؤادی بالتجنی وقلتما • یری عندکم ظلم الجفاء معتبا • و حال
انکه همواره در محافل ملوک و افاضل که محط رجال فضائل و مهبط انوار
جلایل شمایل است لوازم خصایل این کاسل عاطل را بلسان حال و بیان
قال پسندیده اند و هرگز خط خطا بر سطور ولای این راسخ الوفا
نکشیده **نظم** حسن قبل نعم قولک لا • قبح قولک لا بعد نعم
ان لا بعد نعم فاحشة • فبلا فابدا اذا خفت ندم • و بر ذمت همت
صدر نشینان صفحه علو رتبت واجب و لازم است که دوحه

رجح ترتیب
عمارت انکه لاشتر غیر خالص کند
تقیمه یعنی سخن رسانیدن برو جه...
محط، مهبط مرادف همدیگر یعنی جای فرود آمدن
رجح سرشت
داستن

هَمّا يعني مكروه دنا خويش بمردن

مجتنی گر از سحاب ساطر صفای باطن وفای ظاهر برومند را هر باشد از هبوب
ریاح انفاس عداوت که برافواه مزابل سمات اشبان گذرد ذبول نپذیرد
وبنیان عالی شان حرمان نشان انجا که براورده دست اسنا دکارخانهٔ فا
تعارف منها ائتلف باشد بتیشهٔ حساد بتر زبین کین افعل عنادو فساد پذیر
ناساخته ما صدق وما تناکر منها اختلف نگردد ندهٔ واین محب اخلاصش
بانزاکم اعتصان توبیخ وتلاطم طوفان سرزنش هنوز عنان گلگون لسان از دست
رعایت وداد ما سک است وبطریق وضع سابق کر مقتضی وضع لاحق
است در مالک اتحاد سالک **نظم** تعاشق روحي روحه قبل خلقنا
ومن بعد ما کنا نطاقا في المهد ♦ وزاد کما زدنا فاصبح نامیا ♦ واذا متنی علی مقتضی العهد
ومراد این صادق الوداد از نشر این کلمات ونثر این حکایات فقسوی سداد
قضای رشاد وتذییل مبانی اخلاص وتشیید رایات اختصاص است چه
بر واقفان رموز دقایق وسالکان کنوز حقایق محقق است که مطابقهٔ
هر نوع از جنس عام وخاص متضمن ومستلزم ائتلافست وتفاوت طباع
بحسب اتصاف وارتفاع مدارج تکوین وابداع **شعر** ان النفوس لاجناد مجند تری
بالاذن من بها تجری ♦ وتختلف ما تناکر منها فهو مختلف ♦ فما تعارف منها فهو مئتلف
ودیگر از ثقات روات چنان استماع افتاد که بعضی از ناکس خناس
اساس افاضل لباس که در سلوک طرق فضایل جافی ورواحل اند وگردن
جانشان از طوق توفیق وشوق تحقیق عاطل وبظن فاسد ووهم کاسد
بر مقتضی فحوای وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا وقف ادراک خویش از

جواهر

جواهر زواهر افلاک بایش میدانند وحال انکه در نظر مبصران بازار علم وفضل
مفلس درویش اند ودر دین بلاغت وبراعت وآیین کمال صناعت
بی کیش وبا وجود قلت بضاعت واضاعت اوقات در بلیش آن
والا قدر کامل صفات ابکار افکار این فقیر ومخدرات جملهٔ ضمیر این حقیر
را که هر یک در نظر مبصران جواهر معانی وبیان توام نیان خواطر فضلاء
زمانست ودر مهد عهد باعرایش تنق ضمیر بلغای رضع الالبان بنظر اعتراض
ودیدهٔ اعراض ملحوظ نامیدارند **شعر** ما ضر شمس الضحی والشمس طالعة
ان لایری ضوءها من لیس ذا بصر ♦ **بیت** کر نه بیند بروز شب پره نور
چشمهٔ آفتاب را چه گناه سبحان ♦ سبحان الله حسادی بهدادر انش حسد
بحطب عناد چه بیان ممزوق اند واجزای وجودشان در لهون حقد حب
طریق مدقوق **نظم** سبقت العالمین الی المعانی ♦ بعجائب فکرة وعلو همة
فلاح بحکمتی نور الهدی ♦ فی لیال للضلالة مدلهمة ♦ یرید الجاحدون لیطفوها
ویابی الله الا ان یتمه ♦ اما چون سکندر خاطر بقدم همم طی مسالک ممالک
فکر وحدس نموده باشد وبمرفقات توفیق مطالع ومغارب مرز
براعت را بر حسب مغزای حتی اذا بلغ مطلع الشمس پیموده واضداد
دون وحساد بو قلمون را بصفت قوما لا یکادون یفقهون قولا
موصوف یافته ملاحظه فرمایند که با وجود این حال سد جانک کمال
این فقیر را از فساد یاجوج نهاد ایشان چه باکست وبوستان اسمان
بنشان مخترعات این حقیر را از خزان طعن حسودان چه ملال

بیح دشمن ادا یعنی ننگ ریان

مجمع السمات یعنی گرامت

تمام شده درفضل وهنر

اضاعت یعنی هلاک کرده

بجای بیشتر

یعنی طرفی

نظم ان العوا بن نلفاهم محزنة • ولاتری للبام الناس حسودا شعر

مبکنم ازبهر دفع دشمن ابلیس لبس • وایا افسان زرحرخ طبع اسهام سحاب

من نهم برخوان فضل از شعر بشرین نمازند • حاسدان هر دو کف خود بروح پیش خون فی ناب

راز و طبع مراکس در جهان منکر نشد • خود قریبا ندانی کرد منکر جز کلاب

و مرة بعد اخری در معارک امتحان بیان دید، اند گر اسلوب ابداع و فرد

اختراع ابن قلیل البضاعة قصیر الباع چون معجزهٔ موسی به قلم عصا اسالیر تلو

بجا منسوب حساد بنابیع تحسین بر مجاری لسان ایشان جاری داشته

است و مثال الحان داود از جبال طباع هر ضد و حسود صدای بگوش

هوش اولیا رسانید، و مانند تلاقی ما فات سلیمانی جهت تدارک

فوت شد، بلغای افتاب براعت از مطلع فصاحت و بلاغت

طالع گردانید، و نظیر معجزات حضرت محمد علیه الصلاة والسلام از افتاب

کمال بلاغت بعد بصیرت منکر از اجران ساخته و زلال سلامت و

لطافت از سیاق و سباق عبارت روان گشته ماکان حدیثا یفتری

من دون الله ولکن تصدیق الذی بین یدیه نظم

اذا صلت صولا لم اجد لی مصاولا • وان قلت قولا لم اجد من یقاول •

زیادت برین در مصاف اوصاف حسام انتقام بی نیام نداشت

و پیش ازین سیه کمیت پای اقلام را در میدان کلام منحلع اللجام نکرد اشت

عموار بجهلش جبین بقا و ارتقا آن خورشید لقا از نکبای دم سرد حسود

در امان باد و اوازهٔ مکرمت و احسان آن عالیشان از لسان بنی نوع

ان

انسان بالنفر صورهم عنان محمد من بنی عدنان ایضا مکتوب من لسان السلطان

محمد شاه البهمنی الی السلطان محمد شاه الگجراتی اجناس حمد و سپاس حضرت

افریدگاری را که شهاب ثاقب مصادقت سلاطین دین را از سمای

وفاق رجم نابل اعدای شیاطین آیین گردانید و انواع شکر بی قیاس سدهٔ

بارگاه کردگاری را که افتاب عالم تاب مخالصت بادشاهان دین

دار از سبب زوال ظلام وجود اضداد و موجب اذابت اجساد و جمد

نهاد اهل عناد فرموده و درود نامعدود بر مرقد منور و روضهٔ مطهر بیضا لک

جیوش شرع و قافلهٔ سالار کاروان وجود محمد الموعود بالمقام المحمود و بر آل

لازم الکمال که بتاج و تاج الا المودة فی القربی فایزند و اصحاب واجب

الاجلال که سمو مناقب و علو مناصب بایهم اقتدیتم اهتدیتم را حایز و اهل

باد و بعد تقدیم ابلاغ ثنا و ترتیب ارسال لوازم ولا که در غرر خصوصیت

صفای آن محسود کواکب سما و محمود ملائکه ارائک ملاء اعلی باشد بر ضمیر

خورشید نظیر و خاطر مقاطر مخفی نماند که درین حین که از طرف خلجی قاضی

لادن ظاهر و التحاق امد، تقریر کردند که خلجی از خلجان تسلطانی نادم گشته

میخواهد که اثار اختلاف از میان اهل اسلام مرتفع کرده انوار ابتلا

با حسن اوصاف مجتمع و کلمات تعلق سمات که بحسب ظاهر از مظاهر

مقتضیات اسلام مینمود و میگفتند اما چون همگی همت باشتغال

نوایر انتقام معروفست و جلگی نهمت بر ارتفاع غبار اثار اهل عناد معطوف

التفات بحکایات آن غدار مکار از دایرهٔ اختیار و جادهٔ اعتبار بیرون نموده علما

بدل سپهسالار

نوایر نایره است

عزت نهمت

وسادات وصلحا وقضاة التماس نمودند که بر مقتضی وان جنحوا للسلم
فاجنح لها کسی را همراه نقران او فرستادن از رعایت احکام سلامت
وموجب اتباع سنت نبی عم و در سال گذشته که شیخ داود آمده بود کیفیت
مقال او را اعلام ضمیر منیر گردانیده بود و صلاح چنان دیده بودند که اگر تقاسیم
ارضیه قوانین سلاطین ماضیه را سلوک میدارد طریق اصلاح اولیت و
رفع اختلاف از میان اهل اسلام اعلی بنا بر این در این وقت قاضی الشیخ
جنت محتسب و قاضی احمد نائب را مصحوب نقران خلجی فرستاده آمد که
اگر در تقاسیم اراضی بر طبق سلاطین ماضی و راضی مستقیم باشد و در کوچ
مکر و محل عذر غیر مقیم ان زمان وفاق بر خلاف مقدم دارند و الا فی
توقف و اهمال راجع و عاید کردند چون مبانی وداد بعماد اتحاد سمت
بقا دارد و منافع و مضار طرفین را یکی میداند صورت حال در این
مقال باز نمودن واجب نمود همواره میاه حسام مصادقت بر مجاری
رؤس اعدا جاری باد و سهام انتقام از کمان موافقت بر اهداف
قلوب اضداد کاری جواب مکتوب کتب الی حضرت خلف المشایخ داود
رسول السلطان مکتوب محبت اسلوب مودت مصحوب که جناب خلف
المشایخ العظام سلیل الاکابر الکرام المختص بعنایة الودود حفظه الله تعالی
من شر کل حسود و ضر کل عنود باین محب وافی الاعتقاد صافی الوداد
ارسال کرده اند بصنوف تسلیمات و الوف تحیات که صنایع صحایف
صفای ان از رقوم ریا مبرا و منهوم محل باستشعار الابقة و لا و عبارات

رابعة

رابعة وفا محلی باشد مقابله کرده آمد و آنچه در باب اصلاح ذات البین نموده
بود بتفصیل و اجمال معلوم گشت بر ضمیر منیر خلف المشایخ راسخ باد که بر مقتضای
چهار طاق بالطول ارض و ساکنان اقالیم جهان بالطول و العرض بسیرت حمیده
و سریرت پسندیده دودمانی که کیومرث که اول سلاطین جهان و مبداء
سلسله این خاندان است الی هذا الآن کالشمس فی وسط السماء ظاهر و غیر
نهان است   ابناؤهم طابوا بالندی مهجا • اذ طیب المجد و العلیا محتدهم •
صغیرهم ککبیرهم فی اقتناء علا • من نال منهم فنال لا فخت سیدهم • و فتوت شامله
سلاطین آفاق بنشر شمه و اخلاق ایشان معطر است و باهره بعبرت
السلاطین روزگار از کمال الجود آثار افاضت ایثار شان منور
ان الفضائل فی الدنیا مشتتة • و ما جمعن مرور الدهور فی نفر • لکننا وجد الله اجتمعت
اشتاتها عندهم فی احسن الصور • و از شواهد این حال و اسانید این مقام آنکه
چون سلطان مغفور پادشاه مبرور معصوم سلطان نظام الدین احمد شاه
طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در اول جلوس نقران خلجی که با هدایا
آمده بودند مرضی الاثر و مقضی الوطر باز گردانیده بودند و بر مقتضی و اذا حییتم
بتحیة فحیوا باحسن منها ازین طرف بطریقی که لایق این خاندان آفتاب شیمه
فیضان بود روان فرموده بودند و خلجی مذکور ارقام محبت وداد و ارقام عداوت
و عناد و محادات و مجازات نمود و از سلوک طریق نامرضی که خلاف آیین
سلاطین حال و ماضیست هیچ اعراض نمود و کلمات جماعت اوباش
که هرجا اش ایجا باشند بسمع قبول بشنود و درین وقت خلف المشایخ

رنج اسطوانه ات یعنی ستون تنها

چندینی بر استعلاء لواء الاسلام و اطفاء نایرهٔ انتقام و اتباع سنت نبی علیه الصلوة
والسلام نوشته اند اما میان سلاطین صحبت صلاة اصلاح خاطر موقوف بطهارت
باطن و ظاهر است و طهارت ظاهر عبارت است از قلع خبث اخبثا
و رفع حدث سیل سنان صمصام از میان اهل اسلام و طهارت باطن اشارت
برفع مواد شید و مکر و قطع فساد کید و غدر و بعد از ان توضی بماء صفا
ترتیب سلاطین با وفا سکن الله ارواحهم فی ریاض الرحمة العظمی والموهبة الکبری
ورحم سلفهم وابقی الی آخر الدنیا خلفهم اکنون اکر داند که خلعی مذکور بر وفق
مسطور بر جا و از اصلاح مع التزاید والارکان مستقیم است و بر نهج سلاطین
دین مستدیم این محبت را باز نماید تا در میان آمده بر موجب فحوای النصیحة لله
ولرسوله وللمومنین الخ مقتضی دین قویم باشد بتقدیم رسانند و هر چه از صور
عرایس عقلی در آیینهٔ خاطر ظاهر کردد بر سبیل استعجال پیش از خروج شکال
باز نماید و مقایسهٔ قتال الهال با جدال بلکشته ترک محض خیال و فرض محال دانند
بیت نه کر کین بود هجو رستم بکین ۰ نشد پیش هم بشیر عرین ۰ زیرا
که بعنایت سبحانی و محض حمایت یزدانی و قدرت یزدی تقدیر و قوة
بازوی تدبیر و کثرت خیول و اعنة و صولت سیوف و اسنة و ضربهٔ
حربه و بتر زدن بر سینه و تارک و اجراء دماء اعدا بصاعقهٔ یلارک احاد
اضداد را از ساحت دهر در حفرهٔ قبر روان کردانند خواهد شد تا هر خیال
فساد و مواد که در دماغ حساد و نخوات بکفر کمران منقمع کردد و مبانی
وجود شان از چشمهٔ سار حسام و سیلاب پیکان سهام بالکلیة منقلع چه سلطنت

منقمع: سرکوفته

ابن

ابن خاندان استحقاقست نه اتفاقی و چمن دولت و حسب نسبی ایشان بر نهر
در ریان از سحاب مطیر هذا من فضل ربی شعر چو دولت ازین خاندان یافت کام
نه دولت بود کر رود زین مقام ۰ زهی دولت دولت نیکبخت ۰
که کشت از ازل وقف این تاج و تخت ۰ چون سوق کلام بر وفق مقتضی
مقام از شیم مالکان ممالک بلاغت و سالکان مسالک براعت بود و
صورت حقیقت حال در آیینهٔ مقام باز نمود واجب بنا برین نقاب از
بابای سطور خطاب و انامل وقوف کتاب از پیش چهرهٔ مقصود دلی حجاب
برداشت هموار در ظلال اعمال حسنه و اتباع اجماع اهل سنه محفوظ با
و عواقب امورش بعین انتبا ملحوظ جواب مکتوب کتب الی حذمة ابن
الخیه عید الملک حسن و صوله من مکة المشرفة الی دابول لا زالت اغصان
آماله بوجوه وجود سالمة عن الذبول در رغر فراید و جواهر زواهر خواهد که
از جداول انامل بر سواحل کمال عبارت و مناهل اسالیب مختلفه مجاز و
استعار منشور و مرقوم و بایدی محبت و صفا در مقابله و مواجهه آن کرامی
و دوکش محبت جبلی و مودت اصلی را بقلادهٔ مدحت و ثنا و نعمهٔ محمد
و دعا آن جناب فضائل شمائل ملائک خصائل مشتری آثار خورشید
انار قافله سالار کاروان رجال لا تلهیهم تجارة صدرنشین مجامع فی بیوت
اذن الله ان ترفع جامع خصائل و معارف ابنی الله فی عنبره ان یجمع مزین
و مجلی کردانید و مجبر خاطر بطیب ذکر آن خلاصهٔ دهر معطر ساخته جان
ودل و بوستان جان ودل و بوستان مجالس و محافل بنسیم مکارم اخلاق

در فواید: از ذکر یار

ان یکانهٔ آفاق منور و مزهر داشته و آتش غرام که بواسطهٔ طول امتداد اشتیاق بود
و اعوام اندکی خمودی گرفته بود از انفاس تسکین اساس باز اشتعال گرفت
و چمن جنان که از فراق هجران ذبول یافته بود مذبول بود از سحاب وصول
کتاب و نسیم عنبر شمیم خطاب طراوت و نضارت پذیرفت **نظم**
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ٭ از یار آشنا سخن آشنا شنید ٭
و چون همگی خاطر و جملگی باطن و ظاهر مشتاق و ملتاع آن بقاء شمسیة الشکل
بدریة الالتماع است توقع و ترقب انکه بی اهمال و توقف و امهال
و شرف کوکب حصول اکمل مرادات که ملاقات حیات مضاهات
آن ملک صفات است از افق حسنی بهر طالع گرداند
وابرح ما یکون الشوق یوما ٭ اذا دنت الخیام الی الخیام ٭ زیادت برین
تاکید حاجت ندید اللهم بحق جعلت عونک لی مساعد اجعل کوکب
ثناء فی فلک الدوار صاعدا **کتب الی جناب السلطان الاعدل علاء السلطنة
والخلافة والدین الگیلانی خلد الله ملکه** الا یا صبا بلغ ثنائی و دعوتی ٭
الی الحضرة العلیا بلدة فومن ٭ وقل بعد تم الارض منی تحیة ٭ بان لیس فی الدنیا هم اکرم
رفعت لواء الفضل والعلم والعلی ٭ و ذلک کلها من فیض جبر کل اجتبی ٭ و لکن من کیلانی فی البلد
اشم طیب الغیض من آل ادکن ٭ لانکر کم ما دمت حیا و ان امت ٭ فاوصیت الی ان ادع الله [illegible]
سقی الله رشحات ظل لوائکم ٭ فصار بهذا خیر ارض و مسکن ٭ فلا زلت سلطانا علی الارض کلها
و منک الوری فی حسب عیش و مامن ٭ طغرای مناشیر فوز امال و بشرای نابشیر
صبح نجح و اقبال یعنی کاتب وحی خطاب اعجاز نقاب منظرهٔ ایوان آن

غرام: حریص شدن

دل برگرفته از عشق

هذا الشیء عجاب که از بارگاه فلک اشتباه شاهی و درگاه عالم پناه شهنشاهی در
دریای سلطنت و معدلت گستری خورشید آسمان رأفت و رعیت پروری
نظم ای به چو عقل اول از آلایش نقصان بری ٭
چون سپهر است بر جهان از بد فطرت برتری ٭
سایه خورشید نتوانند پیمود کش تمام ٭
گر ز جاه خویش در عالم بساطی گستری ٭
وارث ایالت اقالیم ارض مطلع اقبال و ابنیهٔ جمال ذریة بعضها من بعض
پادشاه فریدون نسب سکندر حسب شهریار نوشروان جد داج آب
بجلال من جعل الشمس ضیاء والقمر نورا و صیر قلب کل الوری باساطین
لطفه بیتا معمورا لا زال فالیه بالمنشار منشورا و صدور الیه للزوار منشورا به
بنده قدیم آن دودمان و چاکر مستقیم آن خاندان یافته بود **شعر**
بسامعی که نوا باد و کند تقویم شرف ٭ نزول کرامت وصول ارزانی داشت
نظم گفتم که این تخت خداوندی تو نیست ٭
ای انوری ست بنده و چون انوری هزار ٭
اگر سوانح سوابق نعم آن خاندان کرم و لوازم ماهیت اخلاص حسن طویت
این اقل خدم بعنوت لسان خامه و بسطت بساط نامه شرحی نماید از هزار
یکی و بسیار اندکی در حیطهٔ بیان نمی آید و اگر خواهد که فیفای شوق و غرام
به برید اوهام و مجنحین اقلام و سرعت سیر افهام مطوی سازد عروج بام مینا
فام سما را بر سلمان عنکبوت خیال منوی ساخته باشد **مصرع**

هجین

منوی

زهی تصور باطل زهی خیال محال الا درم بر مقتضی **نظم** انا لم استطع امرا فدعه •
ترک شرح و بسط آن کرده جبههٔ دل بر شوق و صبابت در محاریب خلوع
بسوی قبلهٔ خشوع و استجابت موضوع داشته که همواره لوای استملالان
حضرت از قمهٔ ثریا اعلی باشد و عرصهٔ اقالیم و سکهٔ دنانیر باسم و رسم آن
سدهٔ ملائک سده مزین و محلی حق سبحانه و تعالی این بندهٔ قدیم را که رقم
اخلاص این خاندان در دفتر جنان ثبت داشته است و شکر نعمت و
آن دودمان ما نرالطواف منشور اعمال ساخته • بروی زرد بنام نشسته خاک کوبش را
بعقبی کر پیر سندم که از دنیا چه آوردی • توفیق تقبیل انامل دربارش که
خستگان مرض هجران را موجب انتعاش است بی تطاول دست
موانع و تراجع کوکب طالع مرزوق کناد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد
بعد ترشیح از نار نیاز در چمن کتاب و طی طوامیر طرق ایجاز و اطناب
کاهنیا طوبی لهم و حسن مآب اعلام میرود که موجب مدلول **نظم** •
و دارهم ما دمت فی دارهم • و ارضهم ما دمت فی ارضهم • که مدارت
اضداد بر میان جان محکم داشتن و دستار شعار مواساة انداد بر سر نهادن
از لوازم دانش و موجب بینش است و چون این فقیر مدتی در آن
جانب با اقارب و اجانب بطریق مذکور سلوک نموده دوش وفاق
از احتمال این شقاق ضعیف امد و پشت عمر عزیز از ثقل آن ثقل
نحیف گشت و حضرت بزرگوار آن حضرت فلک اقتدار غفر له الغفار
و ابد ظلکم العالی الی یوم القرار بر زبان گهربار بسیار میفرمودند که اگر چه

صبابت ارزومند شدن

اجانب بیگانگان

این بنده طریق مواسات و مدارات با احبا و عدا مسلوک میدارد و بوستان جان
ایشان از ابیاران میکرداند اما که اهل قلوب اکثر کسان بارگران حسد المحل
است و شرار نایرهٔ حقد از زبانهٔ زبان خالشان مشتعل بنا برین پای عزیمت
در رکاب مسافرت استوار ساخت و وام خوم بر سمند بادپای همت
تنگ کشید **بیت** بشهر خویش درون مرد بی خطر باشد •
• بکان خویش درون بی بها بود گوهر •
بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد •
• که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر •
زیرا که مجال چهرهٔ مقاصد و مطالب بی ارتکاب صنوف شداید و متاعب
نمی توان دید و جواهر زواهر مرادی بی تیشهٔ سعی و اجتهاد از کان امکان
نمی توان کشید و سند این حال و شاهد این مقال آنکه حضرت یوسف نبی
با علو رتبت نبوت و کمال عطوفت یعقوب بسبب ابوت بی مشقت
قعر چاه و زندان کم دوده باوج جاه نرسید **شعر** وصال دوست طلب میکنی بلاکش
که خار گل همه با یکدیگر تواند بود • کسی بکبر دن مقصود دست حلقه کند •
که پلش تیر بلا را سپر تواند بود • و حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام
که ذات پاکش غایت ایجاد عناصر افلاکست بی کربت و غربت و
مصابرت مهاجرت تارک مبارکش بتاج انا فتحنا لک موشح نگشت
شعر فعقم وارم اعراض الامانی بهمة • تبیت بعیب النجم لیل المطالب •
فلو کان عزا فی القعود لما سرت • مع الفلک الدوار زهر الکواکب •

بلش

تا در اثناء سنه ٨٦٤ کوکب عنایت الهی از مطلع ظفر روی نمود و ملهم غیب

بشرف ملازمت پادشاهان بهمن نژاد نوشروان سداد خاتم فؤاد خلد الله

تعالی ظلالهم الی یوم التناد ارشاد فرمود و از مراهم مراحم ایشان جراحت

هجرت اوطان و ملالت بعد اخوان خلان براحت مبدل گشت **نظم**

ولا عیب فیهم غیر ان ضیوفهم • تلام بنسیان الاحبة والوطن • و از تجی

فیافی و قطع بحار زخار که موجب وصول بچنین درگاه کامکار بود انواع

شکر و سپاس لباس یافت **نظم** اذا احملن فیه المکارة وانتهت

الی ان تراه العین صارت محامدا • بر وفق ارادت استاد کارخانهٔ

قدر و رسام نگارستان خیر و شر با وجود شعف کلی بوطن مألوف

اصلی توجه آن بلاد راهر روز اسباب و توقف این سواد را هر لحظه علل جامعه از مکمن

غیب در صحرای شهادت ظاهر می شد تا آنکه سلطان مرحوم مغفور همایون شاه

طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه خیمه از منزل دنیاء از سرای غرور و فنا بساحت

راحت و بقاء رحلت فرمود فرزند دلبند آن حضرت یعنی سلطان حشمت

کی جهت وارث خلافت بهمن و اسفندیار سایهٔ رافت حضرت آفرید

گار نظامشاه **بیت** مطنبش را خیمه چرخ ازرق از دود بخار •

• محور قطبش عمود کهکشان آمد نوار

خلد الله تعالی الی یوم القیام نفاذه و جعل فرق الفرقدین ارتفاده سریر

سلطنت را بجمعن شریف مشرف ساخت و اکابر و اصاغر را

از وزراء و امراء و فضلا و علما بعواطف جمیله و عوارف جزیله بنواخت

نوشتها

بایک کده

شعر زاولاد آدم دو کس ماند و بس • کز انعام عامش نصیبی نیافت •

یکی آنکه با در نزادش هنوز • دوم آنکه عهد ابن را در نیافت •

چون کبوتر جان این بنده بطوق تربیت و مرحمت سلطان جهانشاه

مرحوم مطوق بود و اشفاق آن حضرت مشفق لاجرم بر ذمت همت

چنان واجب و لازم دانسته که حسب المقدور کمر خدمت از جهت

ادای حق نعمت بر میان جان معفور دارد و تا سر بر تن و جان در بدن

باشد بر جادهٔ عبودیت مستقیم و بر سر کوی وفاداری مقیم باشد **بیت**

مگر بتیغ اجل خیمه برکنم ورنی • رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست •

گران زمان که برین آستان نهادم روی • فراز مسند خورشید تکیه گاه منست •

اگر با وجود انواع شفقت و تربیت و صغر سن مبارک این حضرت

از خدمت تقاعدی غاید و از دایرهٔ خادمان وفادار تجاوزی جوید آن

حضرت که مرکز دایرهٔ خلافت و قطب فلک سلطنت و رافت

اند چه خواهد فرمود و بی شبهه بطعن سنان لسان عقلا منسوب و صفحهٔ

رخسار حیات بداغ عدم وفا معیوب خواهد بود فنعوذ بالله من ذلک

لاجرم نطاق خدمت بر میان همت بسته شد و این معنی را عنوان صحیفهٔ

حسنات داشته و دیباجه کتاب حسن نیات ساخته **لمؤلفه**

تا بدوزم بر قد لطفش قبای حمد و شکر • طبع تیزم سوزنست و رشتهٔ عمرست تار •

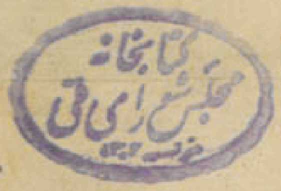
نامهٔ ترجیح اعمال مرا بر کل کون • حرفی از لوح رضایش بس بود روز شمار •

شعر سانشکر عمراً ما تراخت منیتی • ایادی لم تمنن وان هی جلت •

تناد
از یکدیگر رمیدن

رای خلقی من حیث یحقق مکانها ❁ فکانت قذی بعینه حتی تجلت ❁❁
بنا برین موانع از شرف ملازمت آن حضرت که اکسیر وجود این بنده است
اگر محروم و مأیوس ماند، لکن نور شمع شکر مرحمت و احسان آن خاندان
از صومعهٔ جنانش بر روزنهٔ لسان و ارکان تابنده است و ارقام الطاف
بر جریدهٔ فؤاد الی یوم التناد پاینده، و وصیت اولاد و احق و انسب که
الی ما تناسلوا اصداف جنان و دهان از لآلی ثنا و دعای آن دودمان فخر تزیین و
موشح دارند و بوستان جان از ابر شکر و خدمت زبان و موشح شعر
سأشکرکم ما دمت حیا و ان امت ❁ ولم اوفه اوصیت بالشکر الیا ❁ کرم جبلی
و احسان اصلی مقتضی آنست که بر کرم عمیم و لطف جسیم معذور دارند که
العذر عند کرام الناس مقبول توقع و التماس از درگاه عظمت اساس آنست که
اولاد بنده را که در بلاد معدلت آباد اند درین طرف روان فرمایند تا بعد
الوصول یکی را که رقم سعادت بر ناصیهٔ جانش مرقوم باشد و رقوم دولت
دولت ملازمت آن آستان بر لوح جنانش مرسوم فرستاده آید
و اگر توقف و تعوقی درین باب واقع گردد علامت آنست که سحاب
مرحمت و مکرمت بر چمن جان این بنده نمی بارند و بر کیفیت خلوص این
کمینه و کمال حسن اعتقاد و تراکم آبا و اجداد در بارهٔ اقل عباد اطلاع ندارند
زیاده برین جرأت و جسارت را مجال ندید لاجرم بساط انبساط بایدی
ادب درنوردید حق سبحانه و تعالی سایهٔ آسمان پایهٔ آن حضرت را با
بر مفیان خطهٔ امکان مستدام دارد و اجساد عدات و حساد آن حضرت

۵۱



از فسحت محوطهٔ وجود در تنگنای عدم نابود گرداند بالنون والصاد
جواب مکتوب الی احبا اجنبی افاض الله علیه سجال کرمه و اسبغ علی کافة
البرایا ظلال نعمه و انعامه ❁ شعر ❁ کتاب حکی عهد الشباب کلامه
و نعتیا دایام الوصال زمامه ❁ فکم فیه من در نفیس منظم ❁ یخجل عقد الغانیات نظامه
زواید فواید ابداع و انشا و وسایط قلاید ذلک فضل الله یوتیه من یشاء که
غواص قلم مقدام از لجهٔ دریا فهم و پنجهٔ آن خاطر تمام انعام بیرون آورده
و بدست قدرت جوهری فکرت در درج حروف و سلک کلام بحور
حور مقصورات فی الخیام قرار و انتظام داده بود از ذوق عذوبت الفاظ کتاب
و اعجوبهٔ سوق ترکیب خطاب صنادید بلغای کتاب از سر عجز و قصور
در محارب سطور بسمت فتراکها و اناب انتساب یافتند و آیهٔ کریمهٔ
ان هذا الشیء عجاب ورد زبان و ذکر جنان ساختند بیت ❁❁
در ملک سخن لفظ ترا منصب شاهی ❁
منشی فلک داده برین قول گواهی ❁❁
شعر له قلم عم الاقالیم نفعه ❁ فاخضر منها اول دون شاسع ❁ فانیل مهند تا ملذ الذی
بروث الامصار خمس اصابع ❁ ازدبیحون و واضع دبیرستان ن والقلم
وما یسطرون آن ذات فضائل معروف نتیجهٔ مقدمین کاف و نون
فرات زلال مقال عینا یشرب بها المقربون الذی ترقی نعوت کماله
الی حد لا ینتهی الیه سعی جاهد و لا یبلغ الی مدی مدایحه سیاح سامرة المحامد
بیت ما زادها الالقاب معنی ثانیا ❁ فکانها من صدفها اسماء معنویة

مقدام
بغایت دلیر

بکنگرة الاعم لازالت حایم ارواح الاحم مزینه باطواق کرم الاتم وصحایف
علو الهمم شهاب را از عوض عین الکمال حساد محفوظ و مامون دارد
وازبال جلالش از غبار ما في الخیال اضداد و وش مصون باد بس ذوی
النون بوصول فرحت مبذول آن رقوم بهجت ملزوم نهال آمال که
از خزان هجران ذبول یافته بود باز ثمار سرور مقرون وموصول گشت
وازملاحظه التفات عیون حروف ومشاهده ذوائب ثمرات آن جام
ناتوان که معتکف زاویه جنانست لمعان و حیران ماند و سهام الفات و
قسی نونات کلماتش لشکر پر شکوه اندوه را از عرصه ملک وجود در تیه
عدم راند وچون مخدرات معانی غریبه اش در خلل الفاظ فصیحه وحلی
تراکیب ملیحه مشهود نظر بصیرت آمد مرغ خیال در هوای جواب
آن مقال بپر و بال گشت **نظم** هو الشمس ضوءا فی سماء بلاغة
اذا لم یکن فیها غروب ولا کسف • تقابلنا منها السطور بواسم
الثغر تبدی من لئالی الجام حرف • بنابرین جمال عروس عبارت و
کمال چهره براعت و استعارت از آیینه ادعیه صافیه و اثنیه
وافیه مقابله مواجهه افتاد چه تقابل آیینه صافیه حکماء یونان زمین
با صور قلم سحر آفرین نقاشان چین از غایت اشتهار محتاج تبیین نیست
نظم کلکش چه قائلیست که صاحب قران نطق •
• یعنی که نفس ناطقه در حیش الکن است
صوت و بر مبحثش از روی خاصیت •

خیال
برابر

جمع ذوابه
یعنی گیسو ... کلالها

در قوت خیال چنان صورت افکنست •
• که اکنون مزاج جذر اصم در مقابله
گوش و زبان چو بنفشه است سوسن است •
پرواز شاهباز از دو نیا در هوای فضای دل که گلشن راز است
ازان متعالی تر است که با کام حقیقت و مجاز واجام اطناب و ایجاز
و اغوار حروف وایجاز سطور و اغصان لسان و بوستان مکتوب
ومذکور التفات نماید **بیت** برون از عالم حرف جان فرد بنیاز
بغمزه سوی یکدیگر حکایتهای پنهانی • شمع حیات رشته جان در لگن
جنان افروخته و عنبر سویدای دل در مجمر خاطر فاتر سوخته وچشم همت
بر محض عنایت الهی دوخته که جمال وصال که در حجال سفید و سیاه ایام
واللیالی مستور است عن قریب بچشم ظاهر منظور گردد و بر رای صایب
وخاطر ثاقب که جیب اسرار مغیبات خیر و شر بدست قدرت
ادراک چاک کند و زنگ شک و تخمین از آیینه افکار بصیقل یقین پاک گرداند
مخفی مباد که جامه دیبای نامه حله حورای و داد و خلعت میمون اما حیف
وهزار حیف که اذیال آن بذکر سفارشش تاج الدین بن نجم الدین تاج سیالکی
که بصورت اناس وبمعنی نسناس است سمت عیب نقصان یافته
بود وحال آنکه بر صغار و کبار آن دیار چو ماه در شب تاره و مهر در وسط
نهار هویداست که انجاز ظریف و ناله و صامت و ناطق در تحت
تعرف آن منافق شریر است حق طلق و مال صرف این فقیر است

کوتاه کردن سخن

ضلال ... ازباری

ودست شک وگمان از اذیال آن مقال قصیر ارزدی جزم عزم جزم بود هر مال
که بر ذمت آن فدوی ازال شرعا ثابت است بی اهمال متوقف آید
بعد ازان عنان رغبت بصوب قبة الاسلام مصر حفظها الله تعالی عن
الالام منعطف نماید چون مضمون کتاب بلاغت مشحون متضمن توفیق
دعوی وعدم تعرض بدان بی حیا بود بواسطه خاطر عاطر ان مطلع خورشید
اقبال توقیف واهمال واجب **شعر** فلیتک تحلو والحیوة مریرة ●●
ولیتک ترضی والانام غضاب ● ولیت الذی بینی وبینک عامر ●
وبینی وبین العالمین خراب ● اگرچه نزد این محب محقق ومعین
است که اهمال در آمدن مال خلاف مقتضی حال ومنافی ملاحظه مال
است **بیت** مکن با بدان نیکی ای نیکبخت ● که در شوره نادان نشاند درخت
وتحقق مفهوم این کلام وتیقن فحوای این پیام بعد مفارقت آن ملاذ
کرام آن فرقه بدنیت نفاق طویت وزمره آدمی صورت شیطان
سیرت بر جمیع انام از خاص وعام ظاهر خواهد شد **شعر**
درختی تلخ است وی را سرشت ●● گرش در نشانی بباغ بهشت
زبدگوهران بدنیاید عجب ●● سیاهی بریدن نشاید ز شب
بزیر انگبین ریزی وشیر ناب ●● ور از جوی خلدش بهنگام آب
سرانجام گوهر بکار آورد **شعر** وانت وان دارایت فی العرجیة
اذا امکنت یوما من اللسع تلسع ● وحال آنکه سبب مکتوب مرت
مصحوب که پارسال ارسال فرموده بود در جیب لباس مکنت ان نادر

اهمال
مهلت دادن

از دست تعرض امان یافته هم در آن سال بطرف هندوستان روان
گشته است امّا غالبا رعایت خاطر شیخ علی وتسکین درد آن غبی دنی
مقتضی تکرار کتاب بود دست ومعطی تغلیظ خطاب وازرو زنشه
صماخ بجاخ دماغ چنان رسید که ان والاجناب معلا القاب شیخ
علی مذکور را برسالت دارالسلطنه لاهجان انتساب داده اند از استماع
این مقال ومشاهده مال آن حال انگشت تحیر در دندان تفکر مانده آیه کریمه
لبئس ما کانوا یعملون از صفحه صحیفه آن جناب برخواند **بیت**
تخم نیکی از آهن بد چون کند کسی ● نا کس بتربیت نشود ای حکیم کس ●
باران که در طبیعت پاکش خلاف نیست ● در باغ لاله روید ودر شوره بوم خس ●
ویقین دانند که اساس صفات آن سک سمات نجاست ذات ملوث
است که بآب سیل باران بهار آن وتمام بحار عالم زمان ومکان پاک
نمی شود که ما بالذات لایزول بما بالعرض بلکه اگر ذرات جسد ناپاکش
از تکبای نکبت وصرصر قهر حضرت عزت در هوای فنا رود واز روایح
منتنه شیم ذمیمه وعظام رمیمه اش مشام سکان کره زمین وقبه آسمان
مکدر گردد **شعر** نکو نزد این مثل دانای یونان ●
که نیکی بد بود جستن ز دونان ●●
بجای زهر ندهد مار تریاک ●● نسیم نافه ناید هرگز از خاک ●●
وان مزاج کوی مفسده وربا خوی مشعبده که از روی تخلق وتملق
تملقی است ونظر بر خباثت جبلتش کلبی وبحسب ظاهر آدمی

غبی
بغرض ح

وضعی وبرذایل فضائل و خسایس طبع انواع مکر وخداع در لباس خدمت
واتباع بنسبت آن جناب فلک ارتفاع بطرزی پرداخته که در خاطر
خطیر متمکن وجایگیر شده است که دیوار دل آن دوست بلباس شمن
اساس بشمه اخلاص مزین است واشعه نور وفا در صومعه باطن جناب
مکامن او معین اما فی الحقیقة محبت او محض خدیعت است ودخمنش
فی نفس الامر کروب بغیتة نظم بغو تک الاعداء بلین کلامهم
مشوب بسم لین کل الاراقم وماننده مثل سایر وافتاب هواجر
بربادی وحاجز ظاهر است که آن محتال به فعال نمیمه وغمازی وخدیعه
وهمازی دهد وبفسون ومکاری در صورت محبت دیاری میان بدر
وبسر پزاری نهد بنابرین یقین است که با غراء غریب واغوای عجیب
واسالیب اکاذیب عن قریب رایت بغض وعدوان میان رشت
ولاهجان چنان برافرازد که رسم امن وامان ونقش قرار واطمینان
از صفحه عرصه گیلان براندازد واتحاد بعناد وودا بتضاد وحقوق
بعقوق ووفاق بنفاق مبدل سازد نظم ولا علم الی فی الغیب الا طلیعة
من الجزم لایخفی علی المغیب ونگارنده نگارخانه ابداع ودانندهٔ غایات
احوال واوضاع چنین میفرماید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها بنابرین آیت محکم وبوات مقدمات مسلم شرایط ابتهال
ولوازم استحقاق رسالت کسی راست که بزکاری نفس وجودت
فکر وحدس جابی باشد واز شعار جابلوسی ومکر وبی ناموسی وغدر

خالی اکنون بکدام قانون راست باشد که بترتیب آن ملاذ اعیان کسی برسالت
موسوم کرده که در رذالت اصیل ودر جهالت جلیل ودر محافل اهل فضائل
ذلیل ودر مقتضی المخجل کیدهم فی تضلیل در بوادی ونوادی شید وکید
ضلیل باشد وبنیه بقایش از فنای مروت مفرا ومواد حیاتش از تعیین
فتوت مبرا نظم انکه بود جامع کل عیب ودر حق او حیف بود ظن خوب
سگ بود از درگی خود اصیل می نشود باکس از انسان عدیل توقع که صورت
ومواد این جزو ابدیه تدبر نظر فرمایند وزنگ اعتساف از خاطر صاف
بصیقل انصاف بزدایند شعر انکه فکرش گره از کار جهان بگشاید
گو بفرمای درینجا نظری بهتر ازین وانچه درباب منع توجه گیلان بقلم
دربار در سلک بیان اورده بودند وعدم تاثیر طبیعت وخاصیت
آن در حفظ الصحة ومت توضیح فرموده بودند معلوم گشت بر ضمیر منیر
واضح باد شهباز همت این فقیر حیثیت دل از مناظر تعلقات آب وگل
دوخته در هوای فضای عالم دیگر طایر است وبصیر بصیرت ونظر
بر زینت چهره گاهی رانا ظر که غبار زوال بر رخسار جمالش نشسته ودیده
عقل از روزنه وهم وخیال وجهه حقیقت آن حال نه بیند چه جای توجه
بسبستان گیلان وگلستان اسمانت بیت بروای عقل نامحرم که اثبات بخیال
چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم نظم تالق البرق نجدیا فقلت له
یا ایها البرق انی عنک مشغول سیما که ذات ملکی ملکات فلکی درجات
آن پادشاه نخبه مملکت وجود وخلاصه سلاطین عرصه هست وبود

کروب نزدیک شدن بکاری کردن
بغیت غافل گرفتن
اعتساف براه بیراهی رفتن

علاء السلطنة والرأفة والجود برد الله مضجعه الی یوم الموعود وجعل حشره
مع الذین بیاض فی وجوههم من اثر السجود • وفات یافته باشد وظل وراف
وآفتاب عواطفش روی ازان دیار برتافته **نظم** •
احن الی نجد ومن ساکنی الهوی • اذا لم یکن فی النجد مالی وللنجد • روبسوی کو
اورد دل به امید نیکوی چون دل ودین و دیده را قبله ارزد نوی والحق کیلان
بافسحت ساحت واحسان آن چه نشان سعت میدان آسمان وعرض
طول زمین وزمان داشت **مصرع** سم الخیاط مع المحبوب میدان • وچون حال
آن اراضی بخلاف ما هیبت جان مهموم وخاطر مغموم **مصرع**
بی سایه آن طوبی نی برتوان فرشید **بیت** میلان آن ذرویوم بجه امید نماید
بی او برند بجنت زنم اه اتش دران بهشت • که کسر دو جهنی دست تطاول
دهر بی مهر بتیغ افتاب سپهر مقطوع باد و بر حکم سلطان بارگاه ازل
نفاذ تصرفات عامل اجل ممنوع که سبب فوات چنان پادشاه کامل
صفات گشته از سریر جلالتش بر نعش ممات انداخته اند ونقش
نشاط وامان از لوح جنان جهان پرداخته **بیت** •
دهر دون پرور جهانی از چه بیجان کرده •
• ور چه عالم سربسر بی شاه ویران کرده •
وبظهور این ظلام از شام غم و بروز این غمام از سپاهی ماتم فریاد اهل
عالم در قبه آسمان بتجید وصیاح و صراح اولاد ادم بسطح صماخ کیوان
رسید **شعر** آه که در دیده کس نم نماند • مرغ نشاط از چمن جان بریده •

برید غنچه ازین غصه گریبان درید **بیت** دیده نرگس چو برآمد ز خواب •
کور شد از بس که بباریدآب •• لاله فگند کله از سر بخاک •
گل زده پیراهن زرد و زچاک •• ولباس نیلی در بر افلاک
و جریان جیحون از عیون خاک •• ولزوم سوز ووقت در ذات
نار گریه وعویل سحاب ازین ماتم درکار ست وعامه عامه سواد وخاک
بر سر ریختن هوا وجوشش وخروش وکف بر زدن دریا شواهد
بی عیب اند بر صحت این دعوی ودلایل بی ریب بر ثبوت مدعی **شعر**
متواتر قطرات مطر رحمت وفضل • بر روضه جنت صفتش باران باد •
درترازوی عمل درهم احسان اورا • بر نقود حسنات دو جهان رجحان باد •
واین محبت که نهان ار بوستان افضال ان سلطان زمانست ومرغ روحش
بر شاخسار واضح باد که شهباز دل بشکر سپاس آن جمشید سان بهزار
دستان نالان **نظم** انا الدوحة العلیا سموات بلطفه ••
وروحی علیها طائر بشر بنم • از جهت ادای ما یجب علیه من الشکر بالجوارح
والارکان پرده اچنان در پیش طاق ایوان افکند تا نظر بجز بر غیر
جمال آن خورشید اثر نه افتد **نظم** شرم زدیده نامدم کو بنودیده وانکهی •
خاک درت گذاشته منت توتیا کشم • دخار بند مژگان پرامون
ساحت دیده ازان استوار ساخته تا غیر سلطان خیالش دران محل محل
نسازد **شعر** انکش غرض زبادیه بیت الحرام بود •
• کی چشم دل بجانب اخبار افکند •

چشم ازان

آنکس که یافت طوبی و طرف ریاض خلد
طرفه بود که دیده بطرفا برافکند
وبعد از انتقال آن پادشاه مملکت وصال توجه خاطر همت این محب
بدان دمن واطلال محض خیال دانند وتصور این صورت در آیینه
خاطر فیاض فرض محال **نظم** بلغت فهل بعد البلوغ نهایة
وسرت الی بحر الندی وانتهی البر ومستلزم کرامت مال دنیا
وعقبی ساخت ومصافات ولنوافعت وموالات سلاطین
دین را موجب نفع عباد **شعر** فهل بعد نیل الکل للنفس مطلب
وهل بعد نیل وقد صلی الوتر کسی که علیه برلب کوثر کشید جام مراد
دهان خویش از آب شور تر نکند کسی که سایه طوبیش پر درید نباز
وطن بزیر بیر [illegible] تر نکند چون زلال مرام در مجاری کلام بر طبق
مقتضای مقام جوبان یافت لاجرم اعلام اختتام بر مبانی دعای دولت
ابد فرجام افراشت **شعر** تا از سواد کاذبه زاید نتیجه
کانرا ز روی صدق نکرد خرد صواب
بادا اخراج حاسد دون تر درای تو
مثل سواد لشکر شب پیش آفتاب
حدی که تعداد نجبت ازدیاد ساهبت ان خارج طاقت فرقه
مقدمه کتب من لسان السلطان محمد بن البهمنی الی سلطان محمود شاه الکجراتی
بشر باشد وقدرت بیان کیفیت طویتش بیرون دفتر قضا وقدر

بدل
نه استرسانید

حضرت

حضرت افریدکاری را که شرافت خلافت اهل رأفت وحصافت متضمن
سلامت حال برایا ومستلزم کرامت مال دنیا وعقبی ساخت ومصافات
ومصافات وموالفت وموالات سلاطین دین را موجب نفع عباد
وسبب قلع اهل فساد وعناد گردانید وتحف تحیات طیبات ونخب
تسلیمات زاکیات بر تربت مطهر وروضه منور حضرت غایت ایجاد
ونهایة هدایة عباد **بیت** محمد کاصل هستی شد وجود کش
جهان گروی زشاد روان جود کش محمد کافرینش هست خاکش
هزاران آفرین بر جان پاکش وبر آل واصحاب او که ثمره شجره
وجود ونجوم آسمان هدایة وجود وند واهل باد وبعد از ابلاغ صنوف
سلام ودعا وضروب تحیت وثنا که از اشعه بارقه صفای آن ظلام
مباعدت صوری وشب دیجور مفارقت ودوری رنگ انوار
نهار آید ومحسود روشنان فلک دوار نماید بر ضمیر پاک که مجلی جمال کمال
ادراک است هویدا باد که صحیفه شریفه که مطلع خورشید محبت وداد
ومنبع انوار انهار صافیه مودت واتحاد بود در اشرف ازمنه والطف
آونه واصل شد واز وصول آن الوف بهجت وسرور حاصل گشت
وانچه در باب سلطان حسین شاه جو بهنور نوشته بود محض صواب
وعین سداد نمود زیرا که بنعوت وداد موصوف وبضروب حسن
آیین معروفند وامداد ایشان از طرفین علت تشیید مبانی دین ووسیله
قلع وقمع فرقه مشرکین ومفسدین است هموار سینه اروه اشرار که

معادن زمرهٔ کفار و متوطن و مانع کرده، با شکوه ابرار و اخیار رسهام الاباء و
عرآیس مراد در عناق وفاق و وداد بر نور وصال مجلی بالانبیاء والادبا

جواب مکتوب کتب الی حضرت واحد من افاضل الوزراء ذو الفخام والکبراء العظام

کتاب براعت خطاب بلاغت نصاب ابینهٔ جمال ان هذا الشی عجاب
کجناب فضائل مآب نه اهل قباب صدر صفهٔ صدارت بدر سنهٔ (margin: فیاض / فیستانها)
وزارت مطلع کوکب مناقب مشرق مهر مناصب و مراتب طایر ریاض
صفات بکمال طاوس عیاض تهامت و اقبال لازالت السنة اقلامه ترجمان
دلایل الاعجاز ولبعة مداد دواته ذا وایت البحار الحقیقة والمجاز فلان به بن
مجب وافر الصفا باهر الوفا که انوار جمال اخلاص با کرش رشک سروشان
ارایک افلاک است ارسال و اهدا فرموده بودند بنقایش دعوات که
لالی الفاظ عجب آن در سلک تراکیب قلاده گردن عروس اجابت و
قبول باشد مقابله و مواجهه کرده آمد چون بیان بحیثیت ولوع و اشتیاق
و کیفیت هویت لوعهٔ فراق بیرون حصار حصر و عبارت و خارج
از حیطهٔ تشبیه و استعارت بود قدم خامه در بیداء بیضاء نامه جهت
قطع منازل و طی مراحل بیان آن ننهاد غنچه چمن امال بصبای وصال شکفته
باد و از ساحت احوال غبار موانع این اقبال بالکلیه رفته بعد از طیران
مرغان دعا بر ضمیر دراکه که نتایج دریای عالم بالا و ناظر صور مجمله قدر و
قضاست مخفی نماند که حل و تفاصیل حکایات که در مکتوب بلاغت
سمات درج فرموده کنوز رموز آن اطلاع حاصل آمد و دل مجروح را بمرهم

آن

آن کلمات شفا واصل شده و رسولان جانبور را بطریق در مکتوب
حضرت سلطانی خلد الله ظلال عاطفته علی مفارق الاقاصی والادانی مسطور (margin: وطر / حاجات)
بود تفهیم کرده معتضی الوطر و مرضی الاثر باز گردانیده شده مکتوب
حضرت سلطان جبین شاه چاپنور نصره الله القیوم العزیز بنزار سال
افتاده و آن محب حاله تحریر قریب ولایت کرهر منتظر وصول لشکر ظفر
اثر است و تا اوایل ماه تمام عساکر نصرت پناه مجتمع خواهند شد
و در اول جمادی الثانی در ولایت بنکری خاکسار در آمده انچه از لوازم
ایمان و شرایط ارکان رضای حضرت منان باشد بتقدیم رسانیده خواهد
شد و عکبرات و جهاز است از بندر جیول و دابل نامردان کارو یران
نامدار از طرف دریا بتعلیع آن فره و قمع آن مرده مشغول خواهند بود
و آن محب با عساکر فیروزی مظاهر و شیران شجاعت ماثر از اره بزور
استیصال قلاع و بقاع سنکبری جنان اهتمام خواهد نمود بعنایت
حق بر دوام چمن ایام و بوستان بهشت نشان اسلام باز از هر حصول
مرام رشک گلشن آسمان مینا فام کرد و بیت
یارب این آرزوی من چه خوش است ٭ تو بدین آرزو مرا برسان ٭
و جناب سید السادات منبع السعادات سید عماد الدین حفظه الله
تعالی رفیق طریق اند و بر اهتمام و عدم آن شاهد و ثیق توقع جنابت
که همواره از ابواب محبت و وداد بمفاتیح مکاتیب مودت مواد مفتوح
دارند و مشکلات اشتیاق دل سوخته بلسان اقلام و شفاه ارقام

مشروح گردانند وجمل جمیل اتحاد بالف متحرک قلم ونون مشبع دوات مؤکد
سازند ومبانی یگانگی بجدران سطور واساطین حروف مشید فرمایند همیشه
بحصول مرادات فایز ونهایت مراتب وغایت مناصب راحایز
باد بالنبی والاولاد والاقطاب والاوتاد جواب مکتوب کتب الی حضرة
واحد من اقارب جواهر زواهر محبت مآثر مودت مناظر که در نظم ودر
وسلک سطور مندرج کرده بودند از مشاهده سطور آن نوری وافر واز مطالعه
مضمون آن بهجتی متکاثر روی نمود بر ضمیر منیر که مخفی نماند که خلقت این
در روزبازار فطرت بشر بروفق اقتضای انا کل شیء خلقنا بقدر
بر صناعت اسکانت وزراعت مودت نشو ونما یافته واز رسوم حقه
وحدت وبوانی حواشی حقد حسد مبرا ومنزه او این معنی در اصقاع و
بقاع ثری واطراف واکناف کره غبرا کالشمس فی وسط السماء ظاهر
وهویداست لاجرم بر مقتضی طبع سلیم ومبتغی فیض جسیم درر غرر
الارحام را در رشته جان انتظام داده وفواید وجود در امتناع
این صفت محمود مفتوح گردانید علی الخصوص محبت ومودت آن جناب
که فهرست کتاب مفاخر وعنوان صحایف این خاندان عواطف
مآثر عوارف مناظر است ورجا واثق است که اولاد واحفاد
این فقیر نیز این سرچشمه سعادت محض وعین فرض دانسته باین
محبت اقتدا نمایند وجمیع دودمان سعادت توامان باشعه انوار
این آثار هدایت ایثار که از لمعه اسرار آنست من جانب الطور نارا

مقتبس است اهتدا یابند انه تعالی علی ذلک قدیر وبالاجابة جدیر همواره سفاین
آمال بسواحل حصول موصول باد بالنبی وآله الامجاد کتب الی والده الصغیر
المخاطب بابی فارس اسبغ الله علیه وعلی البرایا ظل والده امتنان الیزدان
لوکنت تقبل نصحی غیر متهم ◦ ملأت سمعک من نصحی وانذار ◦
نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند ◦
◦ جوانان سعادتمند پند پیر دانا را ◦
معلوم باد که چون زاغ وزغن جهة آسایش تن وراحت بدن نظر بدین پستی
داشته‌اند بسیار قعات ارضی راضی گشتند لاجرم در نظر هر دوم خوار بچشم اعتبار
نی‌وقار آمدند وباز که جوع وتعب اختیار کرده وکوه وصحرا ببال همت
وجناح احتمال مشقت پیموده وبمخالب سعی واجتهاد تذرو ومطالب
اصطیاد نموده دست نشین سلاطین وپادشاه طایران روی زمین شد
نظم ومن رأی العلی من غیر کدّ ◦ اضاع العمر فی طلب المحال ◦ وهر چند عذر
در نصیحت در سلک عبارة وفصاحت کشیده می‌شود وشهسوار کمیت
قلم در میدان شفقت بتک می‌دود در نظر فرزند قیمتی ندارد وبروفق
مقتضی ان در عمل نمی‌آرد شعر اذا لم یکن للمرء عین صحیحة ◦◦
فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر ◦ وچنین تحقیق پیوست که چند
روز در ناصیه احوال وآثار سعی می‌نمود حقا که باستماع این خبر مسرت
اثر آفتاب محبت وفرحت از مطالع دل طالع بود ودرین وقت
که شروع در محاربه سنگیر وتسخیر بحر وبر آن کشور کرده شده است باوجود

کثرت مهام از استماع عدم اهتمام وانواع نقوش وملال بر صفحهٔ صحیفهٔ بال
ظهور یافت ودر حال کلال بر سبیل التحقیق این رقوم مسطور گشت نظم
دولت همه از خدای بیچون آید ۞ تا در حق هر بنده نظر چون آید ۞
خلقه کند ایضا مما کتب الیه من الله تعالی خلوه والده علیه کی بکردن مقصود دست
که پیش تیر مشقت سپر تواند بود ۞ بار رو وهوس بر نیاید این معنی
یاب دیده وخون جگر تواند بود ۞ هر آنکه رقم سعادت بر جبههٔ جان
او مکتوبست مرارت مشقت طلبش در مذاقش مانند آب حیات
لذید ومطلوبست وبیاض وسواد کتاب در نظر بصیرتش چون
رخسار خط آمای رخان محبوب ومرغوب زیرا که عظمت جاه یوسف
باحتمال مشقت چاه مشروطست وظهور واشراق مهر واستیلای
او بر عالم از سر بر شهر بکثرت حرکت وصوف تیرهٔ منوط
ناشد در سعادت خود در مند عشق ۞ بی داغ محنتی رقم دولتی نیافت ۞
مقصود از ترتیب این مقدمه وترکیب این مبانی محکمه آنست که قبل
ازین استماع افتاده بود که آن فرزند ریاض کسب علم ادب را باب
سعی وطلب سرسبز وشاداب میدارد وباران دموع بیاد اه غمام
وخشوع بر چمن سینه متواتر بارد تا ثمرهٔ علم وادب را از نهال بال
بدست اقبال بچینید ودست امید را در گردن نوعروس ناموس
حمایل سازید حقا که غنچهٔ دل در گلشن تن بنسیم این خبر شکفته گشت وگرد
ملال از رخسار خاطر بر دمال شکر حق متعال رفته آمد فاما درین وقت

بخلاف آن خبری رسید که فرح بترح متبدل گشت ودیدهٔ امید از رمال ملال
متزمل آمد وتیره بیک بود که لوح دل را از وقوف دوستداری بآب
بیزاری محو گردانید وفکر اصلاح وذکر انجاح او محض وعین سهو دانند اما دست
شفقت ابوت دامن دل نگذاشت بنابرین کلمهٔ چند از روی نصیحت
بر چار طاق بیاض نگاشت شعر اگر قبول کنی دست بردی در سخن ۞
زبان بند طلسمات نفس حیوانی ۞ وگرنه مورد این لغز راست اما ذ ۞
بخانقاه فتوح ومعبدهای لقمانی ۞ واگر عارض مطیهٔ شفقت این والد
شجرهٔ وجود او را بر سحاب تربیت ونصیحت سیراب نگرداند در کار
خذلان سوخته تاب وبمان گردد واکنون اگر رضای خدا وخشنودی این
والد خواهد که ابواب فتوح سعادت بدست جد واجتهاد بگوید
وغبار خیال کسل وملال از نظرگاه دل بجاروب سعی واهتمام بروبد وروز
شب در طلب علم وادب چون نجوم چشم باز و مانند خورشید در نگ
وتاز باشد نظم فقل للمرتجی معالی الامور ۞ بغیر اجتهاد رجوت المحالا ۞
تا سپهر کواکب مناقب نیر اعظم آید وخصوص مسائلی که در خاتم دل
مرکوز است رشک درر ای النجوم ومحسود خزاین وکنوز داند واین
معنی را در نیز بازار روزگار نقد دکان افتخار نظم ۞
جز روی سوی اهل سعادت نکمان مهر ۞ آیینهٔ چهره ننماید در وظفر ۞
زیرا که کسب فضائل در عنوان شباب وایام بلوغ عین فرصت
وقبل از تلاطم بحار اشعال وتزاکم اشجار آمال دولت اشتغال تحصیل

علم وکمال غنیمت محض باد روا بتعلیم الاطفال قبل تراکم الاشغال لان العرصة
سیف والزمان ضیف نظم ان الکبیر اذا تناهت سنه
اعیت ریاضته علی الرائض • زنهار هشیار باش وچون جماعت او
با شاب وطایفه او باش ایام شباب خواب مساز نظم
انکس که پند عقل بسمع رضا شنید پل بلیش از آن بست که سیلاب در رسید
همیشه در تحصیل کمال مجد و بتوفیق الهی معین و ممد و مشید باد

جواب مکتوب الی جناب المولی الفاضل مولانا شمس الدین محمد اللاری

وجوه غوانی معانی که در نقاب کتاب پیچیده و در رخ شاب که در سلک
خطاب کشیده از منظر ایوان سحر حلال ورشته بازار مستغنی اجمال نمود
از کرده بودند از بنون فنون آن جناب حقایق مناب لازال فی ملک
الفضائل شما وماجد بوسه فی کتاب الکمال اما غریب نموده بعد و
سلام که بلیش انوار معانی روشن وسواد مشکسای جعد حروف
مستجمش لالی متلالی تحرعان هیچ نماید وطره زلف ماه رخان جنان
در تاب و پیچ اید مواجهه ومشافهه کرده آمد اگر شعله آتش
شوق درون زبانه روزنه زبان کشد لوح هستی زمان ومکان رقم
کل من علیها فان گیرد چمن حیات باز هار ملاقات منور باد و حکم رقم
دوری بدست اجتماع صوری مقدر و میسر بمحمد وحیدر وابی بکر وعمر
بعد هذا مخفی نماید که انچه در باب تسکین حرارت دل وصبر بر حدوث
واقعه هایل وحادثه مشکل نوشته بودند سبب اطفاء نار درون

وموجب تسلی خاطر محزون آمد زیرا که همواره از قسی افلاک سهام حوادث
بر ساکنان کره خاک روانست وگوی زمین در میدان زمان بچوگان
دابر آسمان وفرمان قدر وقضا در میانه سرگردان شعر
چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را • چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را
ارسال مکتوب بلاغت اسلوب مستلزم تخفیف کلستان ووداد ومقتضی
تشبیه انفصال اتحاد شد نظم ودعوی المحبة فی الرخاء کثیرة • ولدی الشدائد تعرف الاحباب
مرا بار باید بهنگام غم بشادی نباشد مرا یار کم عجب از کمال محبت
وصفای طویت آن جناب کمالات فرزند کمال الخان در تحصیل علوم
وادب با وجود ظهور آن نزد جمیع اصحاب واحباب باز نمی نماید
تا دست امید از دامن وجود او منقطع گردانند وصورت تسلی
او بر هستی راجح داند می باید که بخلاف ما فات کیفیت تمام حالات
او بر سبیل تفصیل باز نماید تا شجره محبت در جویبار دل بارور اید
زیادت حاجت ندید همیشه محفوظ باد **جواب مکتوب کتب الی الخرم
الوزیر عمید الملک ادام الله تعالی فضائله وسایه الی ابد الدهر** عنوان سطور
کتاب که حسود غفود در رخ شاهد عصارات عبارتش
مغبوط ماء حیوة ومسکر روان اولو الالباب از جناب فضائل
مآب محامد مناب عمده ایوان شرف وکمال شسته بلیش طاق
ایوان اقبال هو الذی زکا نفسا فرعا واصلا واحکم البلاغة وفضلا
ووصلا وجود من ذهنه الثاقب علی الاغراض نصلا اعنی عمده

مغبوط

الملک حقا نور جبهة الوزارة صدقا لا زال فی معالی تمتنع عند العقل عدمها
ویتقدم علی امتداد الزمان قدمها ما استمد رب براعة بدواته واستبد
ذو براعة باد واته بمعتقد محبت شعار محمود الخاطب ملک التجار در این
حال واحسن جمال واصل شد بعذوب سلام و دعا که فرض نسیم اخلاص
وسبیکهٔ زر نشر رزکهای جوهر وصفای پیکر رنگ نقد شمس و قمر
وخلاصهٔ دار الضرب قضا و قدر باشد مقابله و مواجهه کرده آمد
اگر مداد بیان غرام از هراج دل و انبوبهٔ اقلام در جام الفاظ و کلام مصبوب
گردانید اخبار زخایرا در التحات عقل بخشیدن قطرهٔ از آن منهوب
گرداند ولیکن احساس از شخاص حواس بتشم رایحه آن اسلوب
امید که بر مقتضی فحوای ما یفتح للناس من رحمة فلا ممسک لها از دیاجیر
هجر و ملال طلوع جمال صبح وصال صادق آید و عدیات رایات فتح
آیات ملاقات بر باج انفاس محبت اساس خافق یمنه و کرمه
بعد هذا ضمیر پاک و خاطر دراک میرود که قلم در بار نگار را جهت ادای
تعزیت و تسلی خاطر دل فگار لباس عباسی اساس الیاسی فرموده
بودند و زنگ ملال بصیقل مقال از آئینه بال زدوده از مکارم اخلاق
آن مهر سپهر استحقاق غریب نمود فلا غرو من علی ان یجود و من ولی
ان یسود و انچه در باب حصول انشراح سینه از وصول خبر فتح حصار
کهلنه قلعه رنگنه نوشته بودند مخفی نماند که فتح قلعهٔ رنگنه علت
قرینه فتح حصار کهلنه است و فی الحقیقة افتتاح امهات قلاع

کفار

کفار و مفتاح فتوح تمام بنادر ملیبار و امید چنانست که درین ماه
جوره کوه منفتح گردد و قلوب دوستان از لمعهٔ اشعهٔ قوت اسلام
منشرح کواکب اعدا و مطالع همت طالع گردانند و انوار فتح و
نصرت از ناصیهٔ همت لامع دانند زیادت برین سینهٔ کمیت
اقلام در میدان کلام جولان نمود اجمن امال بنسیم اقبال مخضر باد بالنبی
والاولاد و صحبه الانجاد کتب الی المولی الفاضل مولانا ابو سعید غور الاول
مدتیست مدید که بر رویه ولا رقم کرم ناکشیده اند و کواکب نوافب
وداد در غیاهب حروف کتاب ننموده و چمن وفاق که عدیم المثل
افاقست بتواتر تقاطر اقلام منور نفرموده مانع جز کثرت اشتغال هیچ
خیر مباد بر ضمیر روشن واضح و مبرهن باد که از مشاهدهٔ استحکام قلعه
کهلنه که معانق تکمر جوزا و مفارق بروج مقارن تاج ثریاست و
استماع اوضاع قلعهٔ رنگنه که از غایت ارتفاع عدیل سماک واز نهایت
اتساع شبیه افلاکست محقق شد که تسخیر آن بمحاربه و قتال امر محالست
لیکن بنال تدبیر و احتیال قابل اختلالست بنا برین انچه قدرت خاطر
فائز بود از ممکن قوت بر ساخت فصل ظاهر کرده عنایت
سبحانی که مفتاح مغالق امانیست مدد باهر نمود و قلعهٔ رنگنه در
بیست محرم الحرام منفتح گشت و حیطهٔ امید فتح قلعهٔ کهلنه منفتح
آمد و تمام سران لشکر جا کهوی خاکسار و مردان کاران مفسدان
نابکار را ببذل مال و لین مقال چنان بنواخت که کمند انقیاد برگردن

جانشان انداخت وبجامهای فرنکی وکمرهای مرصع وبالکی واسبان تازی و
سروج مکلل آتش صفت ضعف خلل در لشکر جاکهوی مفسد برافروخت
وبدین اشتعال خرمن جمعیت آن بدسکالان بکلی بسوخته ودرین وقت
که پای گریز ودرین ار دونه دست ستیز ونه یارای آمدن ونه قدرت ماندن
شعر کریشة بمهب الریاح ساقطة • لا تستقر علی حال من القلق •
لاجرم بادیه پای ورزان شاکی حایر وهایم است واز دنایم افعال خود
خاسر ونادم نظم کالشمس یبکی ولا یدری یا عبرة • مرجرقة النار ام من فرقة
بهنکام شادی درختی مکار • که زهر آورد بار آورد زکار •
که هر کس که تخم جفا را بکشت • نه خوش روز یابد نه خرم بهشت •
ولوای اعلائی واقتدار که بتقویت اضداد اشرار بفلک تجبر واستکبار
افراشته بود بر خاک عجز واضطرار نکون رسالت شعر المستجیر بعمر عند کربة
کالمستجیر من الرمضاء بالنار • ونقوش توهمات بدیهیة الفساد که بقلم
اضداد وحساد بر لوح فواد نکاشته بود بعوق حیرت وسرشک حسرت
محو کشته است نظم بر لوح دل نقوش پریشان کشیده بود •
شد محو آن نقوش باب حسام دین • ودر ماه ربیع الاول عزم جزم
است ودست بر دامن کرم پادشاه بارکاه قدم محکم که قلعه کهیلنه
که دار الحرب دیرینه است عنقریب باحوزه ودفینه مستخر کرداند انه
علی ذلک قدیر وبالاجابة جدیر توقع آنکه شاهین همت را با صطیاد
تذرو مراد طایر دارند وبدین وسیله جمیله وصال نوعروس مأمول

حور حصول مأمول موصول انکارند زیادت برین بسط بساط کلام خارج
ساخت مقتضی مقام دید طول بقا وقرب بقا میسر ومقدر باد بمحمد واله

جواب مکتوب کتب الی الجناب الفاضل السید مهدی رحمة الله علیه وغفرانه

ذات شریف ملک صفات وعنصر لطیف جناب معارف آیات
سیادت رایات مهر سپهر موفت مشاهد صورت وحدت در
مرات کثرت سر حلقه راه روان طرق هدایت بلبل بوستان گلستان
ولایت سیدی مهدی لازال موفقا بالبقاء الابدی والحیوة السرمدی
بحلل طول عمر وعلو قدر آراسته باد ودست تطاول حوادث با ذیال
کمالش مرساد از رسیدن خبر صحت وسلامت جناب شهود کرامت
ومطالعهٔ اشعار بلاغت شعار فصاحت دثار که عقد اصداغ حروف
آن مجعود ذوایب کواکب حور وعصارات عبارتش مسکر روان سخن
دانان محافل زمانست حقا که قمری روح بر شاخسار افراح فرباهم کنان شد
وعندلیب جنان بر ورود و رود آن بهزار دستان نالان شعر
شکر ایزد که باقبال کله کوشه کل • نکبت باد دی وشوکت خار آخر شد •
آن همه جور وتظلم که خزان می فرمود • عاقبت در قدم باد بهار آخر شد •
امید واثق ورجاء صادق است که شجرهٔ طیبه وجود آن جناب بماء الحیوة
خلود شاداب باشد ودست امید بمعانقه عروس مرحبا وید کامیاب
بالنبی واله الاصحاب جواب مکتوب کتب الی الجناب الوزیر الفاضل محمود پاشا
الرومی لازال شخص الفلک بانملة الهلال الی جناب کاتبی بشیر دیومی

سیر لقمان اثر که بقوت موهبت و علمناه من لدنا علما و شهامت و کرامت
ولقد آتینا لقمان الحکمة و وهبناله فی کل شیء فهما قلم ذو القرنین جهات را
از ظلمات دوات بسرچشمهٔ حیات عبارات و حی بنات رساند
نظم لمؤلفه بوسیدن تو قلم را چو دهد جان • در قلزم دست تو یقین آب حیات
و زهی آصف سلیمان جهان که بنیروی فضل و دانش و بازوی علم بهینش ملقیس
معانی نقیس بر سطور سرّ سر مساطیر که نمودار صرح ممرد من قواریر ست
نشانده بطریق ارتجال بر مقتضی مقال قبل ان یرتد الیک طرفک حاضر آرد
و کتاب نی علت علت قدرته و جلت آن جناب حاتم نوال دیم افضال
در دریای کمال دور قمری حایز غایت مراتب بشری شعر
فان کنت فی الدنیا وانت مرادها •• وجودا فان الدر فی صدف البحر •
ولم تحوک الدنیا لانک دونها •• ولکن لب الشیء یحصن بالقشر •
گنجور کنوز کمال انسانی فرد کامل و ما صدق ثانی مفهوم شمس نورانی نظم
اگر نه جوهر ذات تو بودی علت صورت •
بهم هرگز نداری دست ترکیب هیولانی •
لمؤلفه زلوح خاطرت یک حرف عقل اگر خواند •
کند طغرای معلومات افلاطون یونانی •
لازال اوراق الافلاک جزاء من کتاب اخبار قدره و اوفر امتداد الدهر
ذیلا لقباء بقاء عمره و جریان القضاء والقدر مرآة لنفاذ حکمه و امره فلانا را
از حروف زمان و عوارض ناملایم جنان در امان دارد بالنبی و آله الامجاد

حنا

حنا که ماء الحیوة معانی که در ظروف و اوانی الفاظ موضوع بود و فواید افکار
که از سواد حروف سطور مانند کواکب انوار از ظلام شب دیجور مینمود
جان علیل و جان غلیل را جان از نواز رانی داشت و ساحت دل ظلمانی
را بجواهر معانی شب تاب آن کلمات نورانی ساحت شعر
لالی حقایق را کند طبع تو دریائی • عروسان معانی را کند خطت شبستانی •
خرد میکفت کلکت را که ای یار ملهم • بدین کوهر که می باری زهی ابر نیسانی
ببدایع دعوات جلیله که کواعب حور ابذائب عناهب سیما غبار
امکان عروض ریا بر چهرهٔ صفای آن بگذارند و صنایع تسلیمات جلیله
که خورشید تابان از شوق جمال آن جامه ملمع صبح بر تن چاک زند
و بجاروب خیوط شعاعی کرد و جواز تصور طوق نفاق از ساحت
وفاق رواق آن پاک کنند مواجهه و مشافهه کرده آمد امید واثق
و رجای صادق است که چون آئینهٔ اخلاص بصفای اعتقاد اختصاص
حالیست و از زنگ نفاق مانند رخسارهٔ بدر از محاق خالی و افتاب
استحقاق آن ذات ملکی ملکات از افق صفات شارق سهام دعا
بر هدف اجابت لاحق باشد لمؤلفه بیت قرطهٔ کوش قبولست اجابت دائم
هر دعائی که بیقین از سر اخلاص بود • عقل محتال میخواست که بطریق
نمونه و استدلال جوع و تشبه فکر خیال را با جواهر بیان شوق بیان در سلک
مقال کشد و باستناد قواعد تعریف و قیاس و اعتقاد میزان علم بلاغت
استیناس که کیفیت آن علم معانی و بیانست بحیثیت زفرت شوق

والتیاع ملهویت سورت غرام ونزاع بیان نماید اما لسان ملهم غیب
که فی ریب مواً از ریب است بعد از مشاهده ضعف عقل وقوت
غرام از زبان عشق برحسب مقتضی مقام چنین انشا کرد نظم
لقد فات قرن الشمس راحة الامس • واعیا مناط النسر کفة قانص
عقل مبحو است که از عشق چرانی گیرد •
• برق غیرت بدرخشید جهان برهم زد
چون محقق گشت که پر وبال عقل خیال در هوای بیان آن حال مفقود
وادراک وکنیش جوهری ذوق که از ملازمان حضرت عشق است
مخصوص زبان قلم که ترجمان بازار عقل وحس وفکر وحدس است بر ابواب
سرادق بسط آن نکت ومعرفت حقیقت از ابذوق سلیم آن
طبع مستقیم باز گذاشت مصرع کس عیار زر خالص نشناسد چو محک
بیت حسبی بقلبک شاهدا فی الهوا • والقلب اعدل شاهد یستشهد
اما نتیجه جنان بنگوشه الکامل منور است که ثمره وصال که نوباوه بستان فرح
ومتضمن حصول علو درج است بدست توفیق باری جل جلاله آید
رخسار مامول از روزنه وصول باحسن وجوه روی نماید شعر
واعلم علماً لیس بالظن انه • اذا الله سنی عقد شی تیسرا • در اوایل محرم الحرام
که طلیعه لشکر اعوام است از دار السداد محمد آباد مضمون نامه ملفوظ
لسان خامه آمد مبنی از آنکه بعنایت الله المتعال سفاین احوال در بحار
زخار ماه وسال بر وفق مشتهی بال جاریست واز لمعه بارقه حسام اسلام

اعلام

مخصوص
بر وبال پس برده
جهت آنکه پرواز کند

اعلام کفر وظلام در کتم عدم متواری الحمد لله علی نعمائه المتوالیه والطافه المتعاقبه
بر ضمیر منیر که نتق پرده ریب از چهره مخدره غیب بانامل رای صایب بر دارد
وقایع یوم وعذر آینه امس بچشم فکر وحدس روشن بیند نظم
ذکی تطلع طلیعة عینه • یری قلبه فی یومه ما تری غدا • مختفی نماید که چون
مضمون مکتوب مسرت مشحون بصنوف وفنون اظهار اتحاد موشح
بود لاجرم بهلو چمن فواد از نفحات تمام اقلام آن محیی آثار کرام مترشح آید
وتخم محبت که در مزرعه دل کمثل حبة انبتت سبع سنابل بود از وصول
آن کتاب مودت افشا باضعاف موهبت والله یضاعف من یشاء
مخصوص ومنعوت گشت شعر تخم عشق چو شد کاشته اندر دل من
فرمن چرخ بود دو یکی از حاصل من • وچون درباره انفار وسفار که در آن
دیار ند نظر اکسیر اثر دریغ می دارند وسحاب اکرام وافضال بر چمن
حال ایشان می بارند واین معنی از غایت عیان مانند ماه عید رمضان
مشار الیه ببنان اولی الایدی والابصار است واز نهایت وضوح و
اشتهار مانند مهر در وسط نهار معلوم صغار وکبار نظم
والشمس فی کبد السماء فی محلها • وشعاعها فی سایر الآفاق • عذر آن
بمکارم اخلاق آن وزیر با استحقاق محول است زیرا که وثیقه تحت مرتبت
وعلو درجت در محکمه قضا وقدر بنام آن خلاصه بشر مسجل است نظم
اتته الوزارة منقادة الیه • تجر اذیالها فلم تک تصلح الا له • واساس استحقاق
وزارت وریاست که درین زمان سمت انهدام واندراس پذیرفته

انفار
رامیدن بجای سارقت

بود بدعایم و قوایم اصابت رائی و کمال سداد آن صدر دیوان ایجاد که ارم
ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و زینت و استحکام باقیست
نظم تثنی نحو سمطاء الوزارة وانه • فصارت بادنی لحظة منه کاعبا •
طلعت طلوع النجم والدهر غیهب • فجلیت بل جلیت تلک الغیاهبا •
شعر ای کامل که نیر اعظم همی کند • بر رای روشنت بتعضن و لابتی •
خورشید وقت پوشش زرانی منیر تو • در چرخ میکند ز سر صدق حالتی •
توقع و ترقب آنکه همواره بارسال کتاب بلیغ و خطاب فصیح آثار انفاس
مسیح ظاهر گردانند و بعلم عصا صورت ثعبان سیرت موسی دعوی
سحر معز بلاغت را بکسر باطل نمایند **نظم** براعک ثعبان لموسی بلاغة •
تلقف ما ابدی من السحر مصقع • و اگر چه میان هند و روم بعد مکانیست
اما یقین دانند که از دواج بیاض رومی نهاد و مداد هندی سواد مستلزم
انتاج قرب جانبست زیادة برین اطالت اذیال مقال خارج مقتضی
بجدود و ملال انجامد عادت بی ریا که آیینه حصول جمع مسیّات اوّلی بود **شعر**
همیشه تا ببیاض نهار می آرند • مسودات لیالی برای ضبط حساب
حساب عمر بقای تو باد چندانی • که از محاسبه عاجز شوند کلک کتاب •
جواب کتاب الی حضرت ولده العزیز خواجه عبد الله حسین وصل من گیلان الی بندر
دیوان یا نفس بشری لما املت قد دنا و کوکب الوصل من افق المنی طلعا
از بشارت وصول مسرت مبذول از فرزند سعادت مناب کیاست
مآب رافع رایت کرامت آیت نعم العبد انه اواب داز اطاعت کتاب

این

این جانب بر سبیل ایجاب و متابعت مضمون خطاب بر مقتضی فحوای
انی عبد الله آتانی الکتاب صدای مسرت و شادمان و ندای فرحت
کامرانی بکاخ صماخ رسید **نظم** شکفته شد گل فرحت ببوستان امید •
نشست باز مسرت بر آستان امید • و رضیع لبان آمال که فجیع مهد بال
بود باستماع قرب و اصل وصال و سلامت احوال آن فرزند مرجو للحیی
آیه کریمه و لنجعله آیة للناس و رحمة منا را منتظر آمد **شعر**
آمد دلم بآرزوی خویشتن رسید • وانچه از خدای خواسته بودم بمن رسید •
معلوم باد که از اشتعال نار شوق مواصلت و استیناس بنجره حواس
در احتراق است و ترکیب مبانی اصطبار از صدمه هجوم فراق در افتراق
مقتضی ظاهر و متمنی خاطر آنکه بهیچ حال توقف و اهمال را مجال نداده
بر سبیل سرعت و استعجال عزیمت این طرف نماید **شعر**
بهیچ وعده وصل چون شود نزد آتش شوق تیزتر گردد •
شعر دنو تم فزاد الشوق عاهدته • و زدیم بتریب الدار کربا علی کرب •
و کنت اظن الشوق فی البعد وحده • و لم ادر ان الشوق فی البعد و القرب •
و همگی همت و جملگی نهمت در آمدن معروف دارد و جهت حصول
مرادات و سعادات عنان مرکب حیات بدین جانب معطوف
سازد و صنوف مرام و مأمول و ضروب مشتهی و مسئول بنجح و وصول
مبذول شناسند و درین وقت حضرت رایات فریدون آیات
خلد الله تعالی و ابد رأفته فرمان جهان مطاع و طغرای لازم الاتباع

اصطبار: شکیبائی کردن

برگزیده

مشتمل بر فنون اکرام و اصطناع صادر فرموده اند و خلعت خاص که غبار
ذیل سعادت اختصاصش ذرور عیون روشنان آسمانست ارسال
نموده باید آن فرزند التفات اکبر سمات را نثار کل مباهات ساخته
مصرع جریا علی الهام لامشیا علی القدم • استقبال نماید و زنگ الام و اذکه
بر آیینهٔ خاطر آن فرزند ظاهر گشته است بمصقل این الطاف باهره
اعطاف زاهر بزداید و ادراک ملاقات این ولد دل ریش را در مس
وجود خویش اکسیر اکبر و کبریت احمر داند و ذخایر سعادات
و رغایب رغایب مرادات دنیا بدست سرعت التفات در آن
رجا مجتمع گرداند چون سوق کلام بر وفق مرام مقتضی مقام تنسیق ابنیهٔ
وصول عروج مدارج ارتقا و کیفیت سیر سلوک معارج بقا در صحیفهٔ کلام
باحسن سیاق اتفاقا افتاد احتیاج باسهاب اذیال ابهام و اطناب الطناب
خیام کلام ندید جواهر زواهر مرام ان قرة العین از کان بکان قوت توفیق
حضرت منان مستخرج باد و غرر درر مقاصد و حجج در سلک حصول ابدار
و مدرج بالنون والصاد جواب کتب الی جناب الفاضل الوزیر صدر الدین الکبیر
المخاطب بشرف الملک نصوص اخوان صفا و فصوص جواهر قانون شفا یعنی کتاب
بلاغت نصاب فصاحت اسباب که ملک الشرق ملک الخلق مطلع انوار
شرف مفتاح کنز من عرف نفسه فقد عرف ربه محیط بحر هدایت حاوی
اسرار بلاغت ینبوع محصول فروع مجمع البحرین معقول و منقول اعنی
صدر اشرف نظم لا یلحق الواصف المطری خصایصه •• و

درور
بر آمدن آفتاب

رغایب
عطاهای بسیار

التقا
همدیگر را دیدن

ارتقا
بالا رفتن

نصوص
نگینها

احاطه کرده

٦٦

زال
نقصان

جمع رابع است عبر
نمودن اینها

مزیل
زایل کننده

وان یکن بالغا فی کل ما وصفا • لا زال فؤاد حاسده لسهام الحوادث هدفا
وجوهر الفلک فی بحر الجود لدرر بقائه صدفا • باین محب مودت شعار
محمود المخاطب من الحضرة العالیه بملک التجار ارسال فرموده در ابرکا زمنه
جلیله حسن صورت جمیله واصل و نازل شد بر وقایع نحبات وافیه و بدایع
تسلیات شافیه که انواع مصابیح صفای آن مزیل ظلام سمعه دریا باشد
و شعاع و التماع افتاب اصطفایش مقتبس از اشعهٔ بارقهٔ نور علی نور
یهدی الله لنوره من یشاء مقابله و محاذات داده آمده چون اشراق آثار
شوق بر مقتضی جل و عز من الطوق خارج ادراک عقل و بیرون مناظر
عالم تخت و فوقت مشاهدهٔ جمال کمال آن بصاحب بصیرت پاک
سریرت ذوق حواله کرده آمده نظم عاقلان نقطهٔ پرکاری وجود ولی
عشق داند که درین دایره سر گردانند • روضهٔ گلشن وفا بانوار ازهار
التقاء عن قریب مزهر و محلی باد بعد هذا ابر ضمیر منیر واضح باد جمال صلاح
احوال و چهرهٔ حصول آمال بعون عنایت ذی الجلال بر وفق مبتغی بال
مشهود و منظور ست و مناشیر جریان امور بر طبق رضا و سرور
بدست تدبیر تقدیر مزبور و مسطور الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله دیگر هویدا باد که در مکتوب مرغوب ذکر
فرموده بودند که آن جناب مآب باتفاق اقضی القضاة قاضی احمد
سید السادات سید محمود قریب دار العدالة شادی آباد رسید و ایشان را
در شهر مذکور فرستاده خود متوجه لشکر منصور شده در حفظ و ساز بکبور کر

نسخه بدل

مهبط انوار حبور و حضور است بشرف خدمت درگاه اعلی مشرف
گشته است رباح افراح در چمن بال وزیدن گرفت و گلبرگ زبان
در غنچهٔ دهان بنسیم شکر حضرت منان بشکفت و آنچه بعد وصول و نزول
در عرصهٔ چند برای ذکر فرموده بودند که کیفیت حسن نیت و صفای
طویت این فقیر را باجمل اسلوب در محل قابل تاج بر مقتضی الیه یصعد الکلم
الطیب والعمل الصالح بذروهٔ حضرت سلیمانی خلد الله ملکه رسانیده اند
حسنات اعمال و بهجیات این محب را در ترازوی قبول راجح گردانیده حال
آنکه این فقیر در امور دنیا بس بینوا است و از خلعت رفعت عنقی
سخت معوا زیرا که طراز خلعت ناموس و بنا و انشن حق نعمت است
و ادای شکران موقوف بصفای طویت و اظهار صنوف عبرت خدمت
و اگر چه این فقیر از حیازت دولت نه بر سبیل مکنت و قدرت
در مصاف اوصاف شکر ولی نعمت خویش گفته است **بیت**

تا بدوزم برقد لطفت قبای حمد و شکر ٭ طبع تیز هم سوزنست و رشته عمر ست تار ٭

لکن فی الحقیقة در ادای شکر ولی نعمت دنیوی عاجز و قاصر است و این
معنی فی الهواجر معلوم حاضر بادی و حافر و در زیر التاج مملکت عقبی
ترک تعلقات فانیهٔ دنیاست و این درویش را بار تعلق بر دوش
و پنبهٔ غفلت در گوش و کلاه حب جاه هنوز بر سر لباس استیناس
اناس حالیا در برنه در سراپردهٔ وحدت محرم و نه در بارگاه تجرید و

بهجیات جمع بهجه است یعنی خوبیها

و تفرید محرم بلکه در محکمهٔ عرض حسنات اعمال مجرم است و در قافلهٔ حقیقی
نه محل و نه محرم و با وجود بودن حال بر طبق این چه مستحق ستایش و ثنا است
و چه مستاهل ذکر در حضرت اعلی لیکن آن جناب که صدر کبیر مجامع فتوت
و بدر منیر آسمان مروت است قاعدهٔ بار فروتنی که لازمهٔ مروت و درویشی
است بتقدیم رسانیده اند فلا غرو و من المسک ان یفوح و من الکواکب ان یلوح
و آنچه در باب ارسال کتب بموجب تذکره فرموده بودند حال آنکه کتب
مذکوره اظهار بعضی موجود و بعضی مفقود است اما چون حاملان صحیفهٔ
مسطوره از بردن کتب مذکوره اظهار عجز نموده اند فرستادن آن در توقف
افتاد ان شاء الله تعالی از راه من طریق طریق و صحبت مردم امین و ثبوت ارسال
کرده خواهد شد حمل بر تقصیر نفرمایند و مرآت محبت و صداقت
را بمصقل اعلام سلامتی ذات شریف مجلی گردانند همواره در کنف
عنایت الهی محفوظ باد و از شربت تجلیات بقوت ذایقه ذوق
محظوظ **جواب کتب الی خدمت المولی الفاضل السید ابراهیم بن السید الشریف نور الله** قبره
جواهر زواهر خطاب و لآلی متلألی درج الهام و الکتاب که بر شبه
مرغ مرفع بال کتاب ارسال فرموده بودند و بجور عرایس مقال و صدق
ارخان تیغ فکر و خیال بدست کلک مشاطهٔ مقال موشح و محلی نموده
و قطرهٔ بود از بحر زاخر و ذره نمود از کان فاخر جناب معالی مآثر خاتم اعاظم
افاضل خلف شرف ممالک فضائل مهر سپهر عالم شهود آیت سجود
مصحف وجود **نظم** نکردی زفضای مرا بجنش قدمی ٭ سیه

سبه نکهت قلم گرچه صدر هش نمود • قرة العین سید العلماء ثمرة شجرة
اصلها ثابت وفرعها فی السماء شعر نسب اضاء لواوة فی رفعة
کالصبح فیه ترفع وضیاء • وشمایل شهد العدو لفضلها والفضل ما
شهدت به الاعداء الذی یستحق ان یکتب اقلام الاهداء نعت
طبقة الفیاض بمداد سواد العیون علی صفایح البیاض و نجید حیاض الجنان
وازهار الریاض علی زهر غیاض نوادره ومقاطره بحر خاطره الفضفاض
فلازالت ثمرات وروف کتابه محسودة لذوائب الحور واشراق
جمال معانیه من وجوه حسن اسالیبه ومبانیه نورا علی نور چون محب مشتاق
که قنادیل کمال استحقاق آن یگانه آفاق را در مسجد سینه و محراب دل
مشتعل داشته است و زبانه آن از روزنه زبان بکاخ صماخ اهل و
فاق و نفاق یافته بود در اسعد ساعات که خورشید مسرت قلوب
از مطلع نور مطلوب طالع بود و کواکب کروب در افق غروب
میمون واصل شد بعد تکرر نظر از مفتتح تا مختتم کتاب و تفکر قدرت
بسر بیر اظهار اسرار فصل الخطاب از مشاهده اصابت سهام فکر بر نقاط
اهداف معانی بکر جمال خواری توفیق نمای و ما رمیت اذ رمیت
را ناظر آمد واز ملاحظه علو شان و رفعت مکان اسالیب تراکیبش
ربت کرامت رایت واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت را ذاکر
ببدایع تحیات ودعا و روایح مدحت وثنا که در این چهره مخدره اخلاص
وصفاش جمال وشوق اجابت منظور باشد وعروض غبار ریب در یا

بعض فراغ

بر عارض خورشید معارض حسن اختصاص آن عقلا و نقلا ممنوع و محظور
مواجهه و مقابله افتاد واگر ساقیان اقلام جرعه از مدام شوق و غرام که در
زجاجه جنانست بجام کلمه و کلام ریزند حضار بزم کمال جهان از رسیدن
رایحه از آن بمشام جان در عرصه حشر و نشور مست و بیهوش خبر ندو
اگر خواهند که در قطرات عبرات شوق والتیاع در سلک خیوط
عبارات و استعارات آرد و رشته امتداد زمان از برای نظم غیر
وافیست و فسحت درج عالم امکان ظرفیت آن را نیز کجا نی شعر
جهان عشق ندانم چه عالمیست که انجا • نه مهر راست زوال و نه شوق راست
نهایت حصول مرام که ملاقات آن سلاله اشرف انامست بی تطاول
دست موانع ایام میسر باد بالنبی وآله الامجاد و بعد هزار ضمیر دراک که محسود
روشنان فوق افلاکست و در سوق میدان ادراک سابق فرسان چالاکست
مخفی نماند که از نسیم ورود کتاب منیف و حصول تشریف قدوم شریف
غنچه مراد در چمن فواد شکفته گشت و غبار ملال از فسحت ساحت بال
ما و حصول آمال رفته آمد نظم الحمد لله حمدا دایما ابدا • اذ انجز الدهر بالاقبال ما وعدا
بیت شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا • بر منتهای همت خود کامران شدم
واز شمایم نمایم عنبر نسایم ابکار معانی که در حلل الفاظ مندرج بود رایحه
انی لاجد ریح یوسف بمشام سکان کوی تشوق و تلهف رسید نظم
جنات لنظر ما لقت علی المهج • فعطرت سایر الارجاء بالارج بیت
در آن دیار که بوی وزد زطره یار • بنرخ خاک فروشند نافهای تتار •

توقع آن که لوای فرحت و سرور در مصاف عسکر منصور بغنه قبه سما
رساند و بسرعت ملاقات مسرت موازات کواکب بهجت
وحبور از مشارق لشکر ذات طالع فرمایند و مع اخوان از چهره جان
خلان برومال سرعت وصال پاک گردانند **بیت**

فلولم اعد الفان عینی بانه * یراکم سریعا اغرقته المدامع * ما انجه مقتضی
حال و مرتضی بال است در مرآت وجود مشهود گردد و از خاطر عاطر
آن مطلع خورشید استحقاق عباد عنای کثرت مشتاق منتفی آید و زنگ
فراق از آیینه ضمیر مخلصان مشتاق بمصقل هلال اللقا محو شود **نظم**

تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی *
* دری باشد از رحمت بروی خلق بگشایی

زیاده بر این کمیت ابلق اقلام در مضمار کلام منخلع اللجام نداشت
تا اقدام ادای مرام از بساط مقتضی المقام برون ننهاد همواره ابر د منوال
آن ذات بی همال و نقش بی مثال را که محض کمالات از عین الکمال محروس
دارد و بقای علم و رواج فضل را بوجود جاه و جلال او مانوس گرداند **کتب الی الولد
الاعز الاکبر المخاطب من الحضرة العالیة بملک التجار ادام الله تعالی ظلاله ما تناوب
اللیالی والنهار** اللهم کما جعلته خلف الاشراف اجعله شرف الاخلاف
وانه من محاسن الاوصاف اکثر مما انبت والده والاسلاف چون
آتش جان سوز شوق در کانون دل اشتعال یافت و زبانه آن از روزن
دهان بر سطح مجد طی لسان یافت از تراکم دخانش سودای سواد

نامه و در دماغ ناطقه و سویدای دل خامه افتاد و لکن فی الحقیقة **بیت**

* زبان ناطقه در وصف شوق نالان است *
* چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست *

لاجرم بعلت این سودای خام که در سرشت روان مخمر میخواست
که بر مقتضی **مصرع** نماید اوی شارب الخمر بالخمر * در دغم و انده و هجر را
بسواد کلمات شوق آمیز در نظم و نثر کرامت شفا ارزانی شود اما هیهات
هیهات که سورت صبای صبابت جان و بامتزاج زلال و سلسال مقال
همت فتور و نقصان یابد **نظم** گفتم که سوز آتش دل کم شود باشک
آن سوز کم نگشت و زانم بسوخت * بلکه خوف آنست که مبانی امانی بقا
از تکاثر سیلاب بکا نابود و اشتها موصوف بصفة دکا دکا گردد فیا من
قدیر جل عن الشبه والنظیر که بمشعل ماه و نور عالم افروز مهر منور طاق مسدس
پیکر است شب دیجور دل مهجور را بروز وصل حضور متبدل گرداند
و انا د ظلمت دیده خاطر محزون را بنور تلاقی و حضور متحول **بیت**

دارم امید بدین اشک چو باران که دگر *
* برق شادی که برفت از نظرم باز آید

معلوم آن فرزند باد که جان مشتاق با نامل محبت و اشفاق در دل
میزد که صور تفاصیل احوالی این جانبی بر صفحه صحیفه مقال باز نماید
لکن پرعقل کار استاد کارخانه ابداع است دست منع وار نزاع
بر سینه جان ملتاع نهاد که صرف عنان قلم از صوب تفصیل بجانب

اجمال محض مقتضی حالست می باید که آن فرزند غبار ملال از رخسار بال زایل
گرداند بعنایة الله المتعال صورت هر مرادی که قلم نقش بند خیال بر ورق
بال می کند در آیینهٔ حصول با حسن وجه منظورات بعد هذا مخفی نماند که چون
دست شفقت و محبت آن فرزند بر گریبان این دل مستمند محکم
بود واجب دید که انجمن جنان او را بنور شمع نصیحت چند روشن گرداند
می باید که آن قرة العیون علو دعایم سروری و سمو قوایم مهتری در رعایت
لوازم امارت و احاطهٔ شرایط ارکان وزارت داند در نظر اهل فضایل
و حکم مستحق انفاذ سیف و اوای قلم باشند و بعضی از شرایط و ارکان
و محاسن لوازم آن بوسیلهٔ ترجمان قلم تیز زبان از درج ضمیر در سلک
بیان می آورد و بواقی آن بتعقل و ادراک آن فرزند محول می دارد و
بیقین داند که خلاف این خلاف موجب ذبول نهال آمال آن فرزند
و مستلزم اختلال مبانی جلال فنعوذ بالله من عروض هذا الحال یکی آن
که در استماع محاسن خصائل و استرفاع رایت مکارم شمایل
بنوعی اهتمام نماید که چنانچه ظل با معیت عوالم بر فرق فرقد سای
انسان ممدودست کمر الاحاطت صفات حمیده و شمایل پسندیده
بر میان جان آن فرزند فی الحقیقه مشدود باشد کما قیل **بیت**
لو زرته لرایت الناس فی رجل • والدهر فی ساعة والارض فی دار •
تا تمام افراد امم در نشر محامد شیم آن فرزند متفق الهمم و متحد الکلم
باشند **نظم** فان الناس کلهم لسان واحد • یتلو الثناء علیک والدنیا فم •

دیگر

دعای ج
دعوت بعمر رتو ما

انفاد
بعمل آوردن
برزگدرا بیرون

[illegible]

النیم
خلقها و فاضتها

دیگر انکه در مبادی بوادی طلب مآرب از ملاحظهٔ کیفیات عواقب
غافل و ذاهل نباشد و در کسب مواد جمیع مرام و مراد بر نمط سلوک
والد و اجداد مجمل تفاصیل و تابع استقبال از صفحهٔ دیدهٔ حال مشاهده
کند تا لسان بادی و حاضر در مجالس و محافل محمدت و ثنای آن فرزند را ذاکر
باشد **شعر** یری عاقبات الرای مقبل • کان له فی الیوم عینا علی غد •
هو التابع التالی ایا مجاتلا • ابوه اباه سید ابن سید • دیگر انکه بر مقتضی
انزل الناس منازلهم هر یک از امرا کبار و صغار و صغیر آن مصاف
کارزار را بقدر حال موزون و متمال دارد و زنگ ملال از آیینهٔ بال ایشان مصقل
اعزاز و اجلال بزداید **نظم** اذا نلت منک الود فالمال هین •
وکل الذی فوق التراب تراب • و دیگر انکه صورت عقود سیات
بقلم موی فراست و کیاست در مواضع محال خویش بوجه جمیل
بحکم و بیش نماید **شعر** اذا انت اکرمت الکریم ملکته •
وان انت اکرمت اللئیم تمردا • فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف و موضع الندی • دیگر انکه کتابی که بدایع درایات
و صنایع کفایت متحلی باشند و دیده مردم بزرگ منش از دو خور دانش
و بینش ایشان ممتلی و نور رسد و صواب از چهرهٔ خطاب وجود
ایشان توان دید و سر فتنه و دست تیر تیغ حدث ذهن
و دقت نظر توانند برید **نظم** فواد لانواع الفضائل جامع •
ورای لاعقاب الامور بصیر • **بیت** دلش بر بدیهٔ نقش فتن بدست حکم

داهل مرادف غافل
و فزا و شکارت

کفش زنند حد ستم بنوک قلم ● ایشانرا باید که بصنوف مواهب
و ضروب ترقیات مراتب محفوظ دارد و وجوه مآرب و مطالب
ایشانرا بالعین قبول و حصول ملحوظ و اگر عارض مطر مرحمت آن ارجمند
نهال وجود منحنین کسانرا ابر سحاب تربیت سبز و شاداب
نگردانند رخسار کمال شعار و دثارش در کرمگاه مصاف حسن اوصاف
بخوخ نبال عیب و عار خواهد بود فنعوذ بالله من عروض هذا الرسم
علی وجنة الاسم و دیگر آنکه مردمی که دوش ایشان از کسوت کسب
فضائل و ردای حسن شمایل عاری باشد و کوکب مناقب از افق
وجود ایشان متواری یقین دانند که ایشانرا در فتح مغالق معضلات
امور هیچ دربست نیست و مصاحبت و مجالست بزرگان هیچ نسبت
و اگر فنعوذ بالله لمساعدت و مفارقت بعضی از اشخاص بساط
صحبت آن فرزند بنقش قرب الشان مرسوم گردد در رخسار جمال
حالش بطعن لسان اکابر زمان مرسوم خواهد بود ● شعر
اصحب اخا کرم تحظی بصحبته ● فالطبع مکتسب من کل مصحوب
فالریح آخذة مما تمر به ● نتنا من النتن او طیبا من الطیب ● و دیگر
آنکه بیمن ایالت و دولت ریاض ناظم ملک و ملت را از وحوش
ظلم اهل فساد و تطاول مردم شرارت نهاد مصون گردانند و بوسیله
این مسعود معنی عمود خلود و سعادت را فراز قمه قبه گردون دانند
چه بر ذمم همم حکام رفع خار ستم از پای دل تمام امم عین فرض است

دوست تغلب ظلمه عساکر از جیب عرض و مال اصاغر و اکابر نگاه
داشتن موجب نجات یوم العرض ● نظم فاعدل اکن من صروف الدهر ممتنعا
فالعرف ممتنع للعدل فی عمر ● و دیگر آنکه مواجب و روایت
روسای حشم و اطلاق ارزاق توابع خول بی خدم بی تمطل و اهمال
و تکسل و اهمال بر وجه اتم برسانند و این معنی را فهم اهم دانند و امرای
لشکر و قواد عسکر را بکثرت مشاق و تکالیف ما لا یطاق متنفر
نگردانند ● مصرع شکسته شود کمان که از حد بکشی ● و نبود کرم و بذل
تام در درون دل خواص و عوام را متنور دارد و نزد اصحاب کرم
و ارکان اضافت نعم آنست که فیضان بذلش مانند غمام بر مطیع
و عاصی و ادانی و اقاصی عام باشد و چهره افضال و انعام موسوم
بسمت بشر و ابتسام و با وجود ظلام الحاح و ابرام انام التماع مهر
تواضع و اکرام کالشمس فی اوقات الهواجر باهر و ظاهر و دامن
همت و مکرمتش از ود وضر خبث اذی و منت مطلقا طاهر ● شعر
اذا ابو حامد جادت لنا ید ● لم یحمد الاجودان البحر و المطر ●
وان اضاء لنا بشر بعزته ● تضاءل النیران الشمس و القمر ● و دیگر آنکه
تقدیم تدبیر کار و ترتیب مقدمات تامل و افکار در ذمت همت
خود لازم گردانند چون تیر فکر در کمان تدبیر موضوع سازند سر نیاز و
خشوع استوار دار و آینه تدبیر آن فرزند جمال صورت تقدیر بنماید
که دولت از توافق تدبیر با تقدیر است و بعد از توفیق تدبیر

سمت: نشان کردن
ابتسام: تبسم کردن

بمشاورهٔ مردم پیر و جوانان روشن ضمیر بای همت بال در رکاب
عزیمت قتال و جدال آورد **شعر** الرای قبل شجاعة الشجعان •
هو اول وهی المحل الثانی • واذا هما اجتمعا لنفس مرة • بلغت فی العلیا کل مکان
وچون از سر رای و فرهنگ قدم در میان جنگ نهند منو کملا علی الله
النصیر فزانه خیال آز و وسوسهٔ تعلق حیات و تخیل و تصور لذات
و مشتهیات خالی دارد و در صدر طاق دل از صورت ناموس و نام
ننگ ارد و عمامهٔ جرات و جسارت را بر تارک همت خود محض سعادت
و عین کرامت داند **نظم** • و تیر بزم مردان عرصهٔ رزم ست
و عیش را دارگیر بادهٔ خون دشمن • و جام و ما دم تیغ و در مقام قرارد
ثبات بکلمات مردم ضعیف نبات حیات سمات عیج النفات
ننماید **بیت** تری الجبناء ان الجبن حزم • و تلک خدیعة الطبع اللئیم •
و ننگ نبت که نقش ممات بر جبههٔ ذات به ار کلکون لی ولی بر جبههٔ
حیات و نزول قبر بجراحت حسام و سنان به از عروج معارج حیات
مع اقتران طعن لسان اقران **شعر** و نحن اناس لا توسط بیننا •
لنا الصدر دون العالمین او القبر •• یهون علینا فی المعالی نفوسنا
و من خطب الحسناء لم یغلها المهر • زیادت بر این امواج حروف
متراکم در لجهٔ بحر معانی متلاطم نساخت و شمع موعظت خورشید
اشراق بر لگن الفاظ در انجمن اشتقاق نسوخت هموارهٔ تر زنگ تیش از کمان
ضمیر بر عین غرض واصل باد و شکر ظفر اثرش در وسط بجایگر نازل

محال تکرار کننده

بل نحق الحق و نزهق الباطل **ایضا مما کتب الیه من الله تعالی بحلو و ظل و الد**
تا مشاطهٔ دهر محتال بکف الخضیب و ناخن هلال و ابلنهٔ مهر و هناء
شفق آل نو عروسان برجبههٔ آمال ارباب جمال در حجر سایه نشینان
چتر اقبال ننشاند نقش هر مراد که نقاش خیال بر صفحهٔ بال این فرزند
لازم الرشاد و قلده کبد والد و اجداد لا زال خلقه رفعه مرتبه بطراز
الفضل و الکرامة و عمامه ذاته مشرفة بعمامة النباهة و النباهة مرسوم
سازد بحکم پادشاه دیوان قضا و قدر رویت حصول آن در آینهٔ وجود
خارجی مبذول و میسر باد اصطیاد شهباز بیان غرام بدام فکر و شبکات
عناکب اقلام از مقوله توهمات مستحیله او هام انست **بیت**
عنکبوت خرد از تار نظر دامی ساخت • با چنین دام طلب کار عنقائی کرد •
و بعد بر کسوت کلام بر قامت کمیت بشوق و ادام بطریق فصل و وصل
و اسلوب اطناب و قصر عین خیال خام **نظم** ••
خیال جو صلهٔ من برم همهات • جهات ست در سر این فطره محال اندیش
نطاق شوق بر میان جان معقود است که سلطان بیچون تعالی عما یقول
الظالمون بحکم مطالع لازم الاتباع کن فیکون دل بیمار حزین را بر مقتضی
و اذا مرضت فهو یشفین بشربت وصال و قربت که متصف
بصفت ما هو شفاء و رحمة است ساقی انجاز در جام ایام مرحمت
کند **بیت** بحب خواب آلود دل بیدار خواهد شد مگر •
• مبرند بر دیده آب روی رخشان ترا

بعد هذا بر طبع پاک و ضمیر دراک آن فرزند روشن باد که بوستان فواد
بازمار فوز مراد منورست و مهره دل حساد بر تخته نامرادی مششدر و
سهام الآلام و شداید از شست و لکن الله رمی بر هدف سینه بر کینه
حقود و حاسد ساعة فساعة و لحظة فلحظة وارد **نظم**
تیر تقدیر چو آید بکجان تدبیر ٭ در غرض غرق کند دست قضا تا سوفار
باید که آن قرة العین در کاخ دماغ ٭ جز صورت فراغ بال هیچ نگارد
و بدست توکل و تیغ خشوع سرهای مغز اضداد را از اجساد نهاد
مقطوع داند و منجوق لوای استعلا بر کتف عجز و نیاز تا عیوق سما
مرفوع **بیت** گرد صفت شد دلم بر سر آن کوی مقیم
گشت دگر مجمع او خاک عالی جناب
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله و درین دفتر
قصیده که در جواب خلاف المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی
رحمه الله بامر قضا و قدر فرمان لازم الاذعان حضرت سلطان لازالت
آثار خفاف اقدامه النافذة محاریب جباه الجبابرة و تراب ساحة
جلالته الباهرة منقشة بتقبیل شفاه القیاصرة از درج ضمیر بر طبق
تحریر سمت ظهور یافته بود بر وفق التماس آن مهر سپهر رشاد
در ذیل کتاب ثبت افتاد همواره دست همتش معانق عروس
ناموس باد و چمن دولتش از نکبای نکبت زمان و درهم صولت
دوستمنان محروس **قصیده المؤلفها** شد شکل ضرب تیغت بر دوش جان حایل

هیکل

هیکل ز وز سیفی و انگه مهر اسرای دل ٭ از بهر تو حمالت دیوانه مهر تابان
شد شکل ضرب تیغت بر دوش جان حایل ٭ هیکل ز وز سیفی و انگه مهر اسرای دل
از بهر تو حمالت دیوانه مهر تابان ٭ و ز رشته شعاعش تا پای لاسل
جانراست پای در گل آن دیده دیده جان ٭ در طوق گلشن دل آن شکل وان شمایل
بر شمعدان از آن شمع روان نهادم ٭ تا دیدن رخت ای انبوه جهات حایل
دل را چراغ عشقت محراب قبله جان ٭ تن زین خیال رویت جانراست چاه بابل
از هر دو کون جانرا ماوی در آن او بس ٭ آری بلا مکانی دارد همیشه منزل
برگردنم ز تیغت طوقیست بر چو آهو ٭ زین طوق گردن جان هرگز مباد عاطل
تیغ تو آب حیوان مردم بحیرت آن ٭ آری ببخت من شد آب حیات قاتل
ای دوست چند ماند در حبس تن روانم ٭ زنجیر گل ز پاش ای دوست عشق بگسل
ز امید روز وصلش و ز ضرب تیغ جورش ٭ ای مرده ام نه زنده چون مرغ نیم بسمل
جانم ز لطف تیغ در رفته بجو آ غفلت ٭ آمد ندا که برخیز یا ایها المزمل
بفلک گند مدحت بر قصر قدر شاهی ٭ کافلاک با کواکب بر قصر اوست کهگل
سلطان محمد آن شه کز فر و کبریایش ٭ در موقف غلامان صد سنجرست و طغرل
در کعبه جلالش گر بنگری بگردون ٭ نه چرخ یک قطار است از بهر بار محمل
بر قصر قدر او چرخ یک بیت عنکبوتی ٭ و از ابر دست او بحر یک قطره ایست نازل
شهباز دولتش را صید است بهر طایر ٭ دریای همتش را نه چرخ از جداول
دامن چهار نه مهر گردد فراز چرخ ٭ پیر از عطاش ثریان شد در نجوم حاصل
ذات تو و سلاطین خورشید سایه افتد ٭ سایه فنا و در خاک خورشید را مقابل

در دفع کفر کاندر وی سواد هندست • شد لمعهای تیغت زانوار دین مشاعل
از روی عقل و برهان شد ممتنع که باشد • بر تخت ملک امکان ذات ترا معادل
در بوستان نگون بر گلبن صفاتش • از شاخسار سدره گرد بیان بلابل
وهم از خیال مثلش بر لوح خاطر آرد • آن چون شریک باری در خارجست باطل
سر قضا بر آرد بیرون ز پرده غیب • گر دست قدر فکرش بیرون کشد انامل
بار عطاش چرخ طاقت نداشت زان هم • پشتش مقوس آمد از بس که گشت حامل
بر دست تست خامه میزاب آب رحمت • ریان ز بسط فیضش باغ دل افاضل
مفهوم جود را فرد کو بی نبود در کون • در خارج از تو آمد بر کل فرد شامل
بر جود ابر باران خندد بقهقهه برق • کز فیض دست شاه است بحر محیط سائل
تا نور بخش بذلت در چشم آز نامد • بغنود که چشم آزی بر روی هیچ باذل
بر چرخ ماوی آمد امواج بحر دستت • از لامکان و انجم از اجناب و ساحل
باد از زبان بریده گر مرغ شاخ طوبی • اندر ریاض جنت هست از ثنات غافل
در ثنای تو چرخ از بهر گوشواره • جیده بر و فتاده در روز نثار قابل
در آسمان بزمت گرد بدست ناهید • از انجم و دوایر دفهای با جلاجل
روزی که پای عزمت بر جنگ دولت آری • باشد بر دوان چرخ اندر رکاب راجل
تیری که دست قدرت سازد روان ز شستت • شست قضا نشاندن تیر در مقاتل
نقش بلوح دهر آرایه خلاف رایت • بشکن کین قدرت سازد بحکم زایل
یک جزو از کمالش که عقل کل کند درک • در کنه قدر ذاتش داند که هست جاهل
بر تخت ملک دانش ناکس شنید و دیده • شاهی برادو بتیش ذات ترا مشاکل

در

قدر تو از بزرگی آن عالمیست کانرا • آمد سپهر اعظم در قرب استوا ظل
هرگز نبود و نبود چون تو شهی و آنکه • در بندگی و خدمت چون بنده گشت کامل
قدرشناس شه چون بیرون ز طوق فهم است • از لطف بهره مغفور سیب من فرد اهل
گر فیض خاطر من افزون بود ز سحبان • اندر مصاف وصفت کمتر بود ز باقل
شاها روا نباشد کاندر بهار عمرت • باشد نهال آمال در باغ عمر زایل
باید شود بدورت با شاخ سدره همسر • فضل و هنر که بودند در صدر دهر حامل
تو آفتاب ملکی فیض تو عام اما • انوار فیض نبود جز در محل قابل
لطفت نمی تجلت چون مهر لطف آرد • با قربت ملائک آمد بخاک بابل
چندین وزیر کامل بودی نزد شاها • لیکن وجوه فضلم بر جمله هست فاضل
ابن الفرات طبعم در موقف مبارات • زابن العمید و صاحب کم نیست در فضایل
از تو اتش طبع و ز حرف زبانم • مصباح نظم و نثرم روشن کند محافل
گر شد کمال در شعر بی مثل لیک نبود • در فضل و علم و دانش این بنده را مماثل
رخسار مدعایم روشن چو حور بود لیک • اعمیت چشم حساد از دیدنش حایل
امایه بلش رت جو چاکری و اخلاص • چیزی دگر ندارد این بنده از وسایل
تا هست تیر تأثیر از قوس چرخ و تدبیر • بر وفق حکم نعد بر واصل بوته کامل
تأثیر تیر قدرت ای شست پاک تقدیر • بر جان دشمنت بادی انتظار واصل

کتب الجناب السامی مولانا عبد الرحمن الجامی ادام الله تعالی سبحانه ظلال افاده

نفی رجال ما ارادوا و انما • تمنیت ان القاک حیث ارید
وان لم یکن بینی و بین لقائکم • سوی عمر یوم انه لبعید

شعر
گوئی که باز دهم خبر از گذشت خویش •
آنکه عیان نبی عیان از خبر گذشت •
از دست عجز بانجام رسید کار •
سرجمله حدیث همیت و سرگذشت •

بلیش طاق معانی اخلاص بتزوبیقات حسن عبارات آراستن و سرادق رواق فلک طباق محبت جنانی را بتمویهات اسالیب کنایات و استعارات پیراستن و بدست مشاطهٔ خیال و رخسارهٔ خورشید انارت سورت بال بوسمهٔ مداد و خال خط نقطه و خط پرداختن و چهرهٔ یوسف مهر وداد و مهر بگلگونهٔ کلمات گوناگون منثور و موزون موشح ساختن و [illegible] مفتح خاطر تیره در صنوف ظروف الفاظ و حروف نهادن و [illegible] منقوشش تکلف بر آن افکندن و بلیش گریبان گرمان دانش و مغیجان بحر بصیرت و بلیش بردن عین سخافت و خارج طرق فراست و حصافت است شعر وما الحلی الا زینة مستعارة • بتمم من حسن اذا الکان [illegible]
واما اذا کان الجمال موفرا • فکالشمس لم یحتج الی ان یزورا • مصرع
بجمال و خط و رنگ چه حاجت روی زیبا را • بنابرین عنان سمند عزیمت از آن سمت معروف داشته بجانب حصول الحل مآرب معطوف ساخت و از مسالک تکلف و اعتساف و مدارک استراق اوصاف عدول جسته برسر کوی دعا و نیاز که منزل طالبان گنج [illegible] راز است مقیم گشت قادر بیچون و سلطان نافذ فرمان اذا اراد شیئا

ان یقول له کن فیکون که مهندس شکل عروس جهان و موشح بنیان سبع طباق آسمانست شرف دیدار مشتری آن عالی شان ولایت نشان بلبل خوش الحان گلشن شهود و ایقان خورشید زر افشان و دربای درافشان جهان عرفان مفتاح مغالق مراتب سلوک مصباح ظلام هوا و اوهام و شکوک الذی صار آیة النجود فی مصحف الوجود ودانا من شجون شجرة بنانه نار الشهود رب کما اویت من مجاری انامله قراة الحیواة وجعلت قلمه ذا القرنین فی ظلمات الدوات • از بن اعناق اشواقنا باطواق ملاقاته و سکن حرارة بالنار من وصال زلال و جنانه در احسن اطوار بلی هر وصی زنگ اعذار در آیینهٔ وجود میسر گرداند و چشم فراد که در راه حصول این مراد چار گشته است بکحل شرود قدوم فیض نثار پرنور باد • شعر
مرا ز هر دو جهان حضرت تو مقصود است
که حضرتت بحقیقت مقام محمود است •
دریچهٔ نظر و رهگذار خاطر من •
بجز خیال تو بر هر چه هست مسدود است •

الوقوف دعا که گلهای ارواح در حدایق اشباح بنسیم عنبر شمیم اخلاص و صفای آن انفتاح باید و دل عندلیب لسان در بوستان بیان از رنگ و بوی ثنای آن انشراح پذیرد و بر جناح طایر زرین بیضهٔ صباح و بال مرضع سبز زاغ رواح ارسال ابلاغ میدارد و تعریف ماهیت شوق و غرام و دلیل و تعلیل خوام دل مستهام نه در کنج کیسه

مغالق: قفلها

شعر: شرم که فهمید نشود
و هر [illegible] در دل
در آید سحر

اقبسه مواد وحیطه رسوم وحدود ناقص ونافت زیراکه بضوابط
دلالت عقلی ووضع بیان حقیقت صورت شخص ونوعی آن
محالست وشاهین ناطقه بجناح افکار صادقه وقوت شهپر شرف
انتقال درهوای مقال آن بی پروبال خود چه جای خسارت افکار وانتقال
بشریت بل کواکب سیاره که فرسان میدان فلکی واند با اسنه
انوار وکمندهای انظار ونشاب شهب ومراکب افلاک در رکاب
قطب میدان بیان المعجز آن از هجوم هیجان او جناب مانند شیر زیان
از آتش سوزان لرزان وگریزانند **نظم** لا یلحق الواصف المطری خصایصه
وان یکن بالغا فی کل ما وصفا • **بیت** آنچه دارد آن مه وابن هم و کرم و
آن غایتی ندارد وابن هم نهایتی • سفینه دعای التقای آن ملک
مماثل را بشراع رقت دل وریاح آه سحرگاهی در بحر کرم نامتناهی الهی
روان داشته وباحمال واثقال وثوق رجا مشحون ساخته که عن قریب
خورشید ملاقات حیات مضاهات از افق حسنی طالع گرداند
وبرحسن تبع فیق دیدار سعادت ملاقی از مطلع عمری باقی لامع **بیت**
غالبا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش •
من همی کردم دعا وصبح صادق می دمید •
این مکتوب محبت مسطور وملفوظ اخلاص مصدر از دار الحرب
سنگبسه محرر ومنور گشت همت قضا اثر خورشید نظر رفیق
این سفر کردانند تا این اراضی که از زمان ماضی الی هذا العهد بکوب
هدایت

هدایت مناقب ارکان منور نگشته است وارتفاع قلاع فلک
شکوه واصفاح وارباب بیشه وکوهش مسیر اقدام همم اعاظم سلاطین عمر
مواکب کواکب آیین با دشاهان دین بنیاد مه است بر مقتضی
همت الرجال تقلع الجبال بایسر وجوه مسخر گشته شود ومسافران بحر وبر
از خوف وخطر کفار نابکار وشر وخیره واسر وکسر فسده غدار خلاص یافته
چهره مقصود شان از نوقش شوک شوکت ملاعین محفوظ ماند واز مایده
فایده مذاق جان شان محفوظ آید رب کما کملت عین بصیرتی بکحل الاهتمام
نورها باتمام حصول المرام واعلان شعار الاسلام بعد هذا ابر خاطر عاطر
که در آیینه رخسار خورشید اشراقش آتش دوران این دل مشتاق مانند
نور در چهره حور ظاهر است ودر نظر بالغ صفای طوبت جان مهجور را
از سواد این سطور چون جمال ماه از شب دیجور باهر مخفی نیست
که فایده سیر از عوالم مجرده بساحت مأمول التماحه صورت وماده ومشاعره
جمال وحدتست بطرزی که اشارکثرت حاجت دیده بصیرت
جنان نشود وکرد وهم وگمان کرد اذیال کمال ایقان نگردد وهیچ
شک نیست که مصباح راه هدایت در زجاجه سینه صاحبان دلائل
موضوع است واثر خبر معنعن من تقرب الی ذراعا تقربت الیه
ذراعین از زبان بشارت رسان این گرده قربت شکوه مسموع **نظم**
از دو راه هل صفا دور مگردان ای دل • هرکه دور است ازین ره بجذ از دو بجست
ودرین عالم روزگار علم این ناز ومنظر این آثار آن ذات مهر انوار است

مؤلفه چون توئی نیست در زمانهٔ ما • هر که گوید که هست بنمایم •
وچون باستماع آفتاد که عزیمت زیارت حرم محترم که حین فرض وادای
قرض است در خاطر شریف مجزوم ومصمم است اگر ازین طرف
باستانهٔ بیت الحرام توجه نمایند وسوختگان آتش اکباد وخستگان درد
فراق ما بسلسال وصال ریان گردانند ظلام نقصان عارض جمال این بیچاره خواهد
شد نظم درین شب سیاهم گم گشت راه مقصود •
• از گوشهٔ برون آی ای کوکب هدایت
چه یقین است مهر وماه را از انتقال خراسان روز بهندوستان شب
غبار نقصان بر اذیال کمال نمی نشیند بلکه عالم ظلمانی از اشعهٔ لمعهٔ جمالش
ان نورانی می گردد ورسم محمود وعادت معهود است که ارباب مکارم
ومعالی لیالی حال مخلصان از انجوم قدوم منجلی سازند وآیینهٔ قلوب مرضی را
بصیقل عیادت از زنگ امراض منجلی مؤلفه بزدای زنگ حیرت از آیینهٔ دلی
کز پرتو جمال تو باید رخش جلی • ودیگر کوکب التفات از مطالع جناب
طالع فرمود و شرح نقش فصوص که ارسال نموده بودند بمخدرات متناهد
بی حجاب ارباب بر منصهٔ بیان بصوری عیان گشت که ناطقهٔ روان
از کمال حسن آن انگشت شهادت بالا داشته کلمهٔ توحید را ذاکر آمد
شعر لله لؤلؤ الفاظ تساقطها • لو کن فی الغید لاستانسن بالعطل •
ومن عیون معان لو کحلت بها • نجل العیون لاغنتها عن الکحل •
بحر من الراح لو دارت سلافتها • علی الزمان تمشی مشیة الثمل •

دلنواز

وثرات وحروف کلماتش در تنویر بصر بصیرت قلوب عشاق وازالت
آثار کروب دل مشتاق مماثل اصداغ مهرخان جهان ومشاکل ذوائب
کواعب حور جنان آمد بیت فالفاظه کدمعة ذی ولال • ومعنی کالجعد ذی الدلال •
نظم ای حرفی از کتاب نوازش رحمت آیتی • خط را بروزگار تو با ما عنایتی •
واز رحیق تحقیق که بدست توفیق در جام توضیح وتنقیح با حسن تنسیق
ریخته بودند جان ناتوان که در حالت ارتحال وقبالهٔ انتقال بود قبل
از تطاول مخالب فوات شرافت شربت ماء الحیات دریافت
بیت فلو نفخوا منها ثری قبر میت • لعاد الیه الروح وانتعش الجسم •
لیکن آن ذات ملکی ملکات که خاطر خطیرش در آسمان عالم صغیر
مهر منیر است وضمیر بی نظیرش مجلی صور عالم کبری شک وشبهه
از کیفیت حال وصورت بال این فقیر خبیر خواهد بود وچون کیفیت
حال بر آن فضائل مثال واضح است اگر از روی احسان وافضال بی
اهمال واهمال آفتاب جمال بر بن ویار لایح گردانند وپراکندگی خاطر
اهل طلب را بدست تربیت مجتمع ومرتب فرمایند امید واثق
است که مسافران ارواح ارواح که بر مراکب اشباح در منازل و
مراحل صباح ورواح سایرند قبل از تمانع دست آجال از صعود وهبوط
رجا وقنوط خلاص یافته بشهرستان مقاصد بال نزول نمایند و
در ریاض رضا بصفت لا یمسنا فیها نصب ولا یمسنا فیها لغوب
موصوف ابد اللهم لا تخیب رجائی وواصلنی الی مناجی انک علی

[illegible]

قدیر و بالاجابة جدیر **بیت** پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن
که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت • همیشه آن سلک ممالک
قدسی و مالک ممالک کمال انسی بر سریر وجود بتاج بقا و خلود متوج
باد و بضاعت التماس گرفتار آن جنس و عقل و حواس در نظر کیمیا اساس
آن قافله سالار کاروان سینکاس مقبول و مروج **کتب الی السلطان**
العادل علاء السلطنة والخلافة والدین الکیلانی هر چه گویم در کمال که برترئی حضرت
گر نه هر چه گویم برتری • **نظم** عمن نعرب الامثال ام من نعنیه • الیک و اهل الدهر دونک
در عبور مدحت و ثنای آن حضرت اعلی که مخزون خزینهٔ سینهٔ جان است
از آن بیشتر است که رشتهٔ امتداد عمر اگر چه بقدر دهر بقای مسیح
و خضر باشد تنظم ازا و افی و کافی بود **شعر** فما بلغت کف امری متناولا
من المجد الا والذی نلت اطول • و ما بلغ المهدون للناس مدحة • وان اطنبوا الا الذی فیک افضل
و اگر نقاش نگارخانهٔ بال از سواد عین و نرگان و حدقه مداد و دوات
و لیقه پرداز دنا بکلک تیر رنگ خیال بنیرنگ جمال مدح آن پادشاه تخت
کمال بر صفحهٔ صحیفهٔ مقال منقوش سازد هانا که ذیل عذاری نثار اکه
حورای ریاض اخلاص جانیت باو ساخ ادراکات حواس فانی
منقوش ساخته باشد **نظم** تجاوز قدر المدح حتی کانه
باحسن ما یثنی علیه یعاب • لاجرم بنان زبان از دامن تبیان آن
کوتاه داشته و از فرمن اسمان نشانش دانه چند بهاشان در مزرع
تبیان داشته آمد **بیت** چون نیست درخور تو کس را زبان مدح

آن به که افتتاح نفس بر دعا بود • مبدع ماهیت بی ماده و معدت
و مخترع هویت جامع المزیة کثرت و وحدت آن حضرت والا منقبت را
بمنی سلطان اقالیم وجود و والی حوالی مکرمت و جود آیینهٔ صورت کمال
حزم و انتباه مشرق آفتاب جهان نایب السلطان ظل الله **بیت**
الدهر لولاک ما فاقت سجایاه • والمجد نقطة وفنا منک معناه • سحاب
ابم گستری منشیدارکان جهان رتبت پروری **نظم**
پادشاهی خاصه کار تست بر درگاه تو •
کار دیگر پادشاهان بندگی و چاکری •
الذی لا یرضی حوافر اشهب جلاله • ان یعیر اکلیل الفلک من نعالها •
و یابی کسوة همة بالد ان یکون رداء المجرة من حاشیة اذیالها رب بکمال رفعت
جباه العفو والمملوکة برسوم اقدام الغایه و فضل شفاه الملوک بتقبل
تراب عتبه بابه اجمل درنجان الخواقین من جبهات ساحة جنابه
و شائقه خدو و الوجوه من سواد نقاط حکمه و کتابه الی یوم التنا و موید
و منصور دار و کمینهٔ مخلص باو فاکه ظلام توهم سمعه و ریا از سطح لوح
ذاتش مطلقا محو است و نقوش شبه صورت اخلاص جانش
در آیینهٔ وجود امکان عین سهو **بیت** ولو خطرت لی فی سواک ارادة
علی خاطری سهوا قضیت بردتی • **نظم** مرا غیرت بر آن دارم که چشم از غیر بردوزم
ز غشقت آتش سازم خیال ما سوا سوزم • روایع بدایع دعا و خدمت
که اشعهٔ جمال صورت آن موجب احتراق و حیرت دو ستان نکست

لمؤلفه وبا طلوع نخواز وحل قراءت ونماز مسجود جبابره صنادید ملک
خواست ملک قوی نشد کو هر شوق را هدف •
• تیر بلای عشق را رشته جان را هدف

بر جناح طایر روح تیز پر که قریب وبعید وزیر و زبر در نظر همتش برابر
است ابلاغ وارسال چون تارک جناب تاج اخلاص و دولت خواهی
آن خاندان مفتخر ومباهی امید که خیام سلطنت آن حضرت بعماد سداد
است و مراد ای صلوات شکر صلات آن دودمان نه متناهی ونه ساهی
امید که خیام سلطنت آن حضرت بعماد سداد و طناب دعای مستجاب
بر وفق مرام حتی القیام مستدام باشد والحمد لله که آیینه دولت بمصقل
بسمت آن حضرت مجلو و مصقولست و ثمر حصول مرادات
از شجر سیر و حسن صفات آن ذات معدلت سمات مأمول بل مبذول

شعر
بختم نی در گاه تو یکدم شکیبایی نکرد •
• فتنه را جز غصه عدل تو سودایی نکرد
ای جواز رای تو کافاق از و آراسته است •
• از افق خورشید قصد عالم آرایی نکرد

وطایر میمون فال غرام نه چنان عالی منزلت ومقام است که بقصبه
اقلام و شبکه مسلسله ارقام کلام شکار افهام انام گردد و همای همایون
بال شوق بال نه آن هوا دارد که بنا بخانه جنان و باد خانه دهان سر فرود
دارد بلکه عقل پیر روشن ضمیر در دبیرستان بسط تقریر طفل لوح خوانست

نظم
ووهم دور اندیش بر ماند منضبط کم و بیش آن طفیلی خوان
نور شوقست فیض بار ازل تو مکن نزد ما سؤال •
• و بهل جبهه جان بر خاک خضوع موضوعست

و رایت رجا بدست توکل و بازوی توکل مرفوع که چنانچه گوش
خاطر بجواهر استماع مآثر الحضرت مکارم مظاهر مقرط مشنف است
حاسه بصر پر آب برؤیت جمال آن سرور و بهتر سلاطین بحر و بر
مشرف گردد بیت انرا که پای بود ندادین طلب روست •
وآن کس که چشم داشت درین ره بپا نرفت • در تاریخ اوایل ماه رمضان
قلم تیز زبان کمر بیان بر میان جان معقود داشته کیفیت صور احوال
بر لبش طاق رواق مقال نگاشته گردانند مضمون آنکه چون از دریچه
آذان بکاخ صماخ رسید که عرصه مملکت کوه دم و کوچیان در قبضه
اقتدار آن شهریار جهان آمده است شعر عقل از نشاط مژده بجان بر دنا گهان
کاخر دلم بآرزوی خویشتن رسید • جان نیز گفت شکر خدا را هزار بار
کانجا از خدای خواسته بودم بمن رسید • حقا که دل مستهام شربت فوز
مرام از جام این کلام نگارم بجان کشید و صدای شکر و سپاس از عندلیب
جان که در چمن جنان آشیان دارد هر یک از مجاوران زاویه ملکوت
و ناحیه جبروت بگوش هوش شنید نظم صبح الاجابة من افق الدعا طلعا
یا نفس بشری بما املت قد وقعا • و از غایت بی نهایت سبحانی
که رقم مراد جنانی بی وسیله سؤال لسانی بقلم ارادت او مکتوب

وخیام اقبال بی اوتاد اظهار ابتهال واطناب اطناب مقال در ساخت
ازل الآزال آن دست قدرت او مضروب هیچ عجیب وغریب نمود **بیت**
با نبودیم سوال ما نبود • لطف او تو گفته ما می شنود •
شکر سپر انیم تیران خرمات ما کمان و تیر انداز خداست
مصرع دین هنوز از پرتو خورشید بخشش لمعه است • چه چهره خضوع وخلوص
بنور نیاز خشوع مخصوص است وصفوف دعا در مصاف صفا موصوف
بصفت کانهم بنیان مرصوص که قوایم سریر حشمت آن شهریار خانم هفت
چون کره ثابت وراسخ باشد ورایت فتح رایات آن مکرمت مآب
مانند علم صبح ومنجوق آفتاب عالی وشامخ **لمؤلفه** امید هست کز اثر این دعا هنوز
مامول دل بچشم خلایق شود چو روز • وآنچه از سوانح احوال اینجا که از تبق
سرا پرده رجا در ساحت وجود ظهور یافته است آنست که بتوفیق
حضرت موجد کل که لمعه از مشعله لطفش منور مسالک سبل است
وبرکت میمنت همت آن پادشاه ملک وملت در شهر اکام محرم
قلعه متینه رکینه رزینکه عروج قوه ادراک نظر بکمند خیط شعاع بدر بر منظر
بروج آن عین خیالست واز شوکت دهشت تیغ کوهسارش
وصول دلیران شیر شکار بر زروه غرفه دیوارش محض محال بعد
از تامل بسیار بطریق تدبیر وافکار وپاشش بی شمار درم ودینار وقوت
وصلابت مردان کارمنفتح آمد **لمؤلفه** ومن طلب العلیا بالسیف والذکی
وبالرای لم یبعد علیه مرام **لمؤلفه** هر آنکس که باشد سر خیل شاه •

دلش

دلش باید ورای وگنج وسپاه • نشاید بزانو بر کس نشست • مگر آنکه دارد گشاده دو دست
وقلوب اهالی اسلام مانند گلستان مینا فام از انفتاح آن قلعه بلند تمام
روشن ومنشرح آمد **بیت** لمن نطلب الدنیا اذا لم نرد بها
سرور محب او نکو حسود • وبعد از آن بفتح قلاع وتسخیر بقاع رأی
شکبسر که هر یک بسبب رفعت جبل وسعت جنگلها جام واکام طرستان
ودماوند شهرتست وبواسطه علو قلل واستحکام محل مثال کمل ومعادل
فلک زحل واحجار منجنیق رعد کردارش نکشیده دندان اسد وکنگره
برج حمل از تراکم وتصادم اشجار که پیرامون هر حصار قایم واستوار است
کوکبه صحنه نهار در اندرون آن بیشه غریب آثار عنود از غیاهب
شب تار میمنود وطوطی وطاوس از مضایق طریق مطموس از امید عبور
محروم ومایوس بودند باهتمام تمام واجتهاد مالاکلام رقم تسخیر آن بر منشور
ضمیر مسطور کرد ورای آن دیار که قدوه فرقه کفار واسوه زمره فجار بود
بشکوه کوه وکروه انبوه وعدد محدود اشجار بروج مشیده حصار آن مقدار
اعتلا واغترار وتنمر واستکبار اظهار می کرد که از لسان شمار ودیار
گزاف ولاف **مصرع** لیس فی الدار غیرنا دیار • بگوش هوش صغار
وکبار میرسید ودر هر سال موازنه سعید جهار ابر پیکر کوه لنگر چه از آن
رای مذکور وچه از آن قبایل وانقاریش از اناث وذکور وسر آن مقدمان
لشکر ومشمولان ومنهزمان بندر حبت سفک دماء مسلمانان ونهب
اموال اهالی ایمان در تمام انظار بجار روان میشدند **شعر** •

اگر بدکنی هم تو کیفر کشی ** نه چشم زمانه بخواب اندر است
بر ایوانهای نقش پرن هنوز ** بزندان افراسیاب اندر است

و چون کثرت رجال و رفعت جبال و جلادت طباع و حصانت قلاع
آن کفار لعین منظور نظر عین الیقین آمد محقق روشن گشت که اگر چه اقتدار
در جمیع مواد عین سداد است اما تسهیل صعاب امور و تذلیل رقاب
اهل غرور و شرور و بار قادمال و احتشاد رجال و قلوب مستمال تحقیق
و بیقین محالست زیرا که خوف و اندیشه سمت ثبت و توهم نکوه
رفعت کوه اند و مردان روز میدان مفارقت روان از ابدان
بو سبب عدم استجلاب بواطن خدم و بواسطهٔ انتفاء انجذاب
خواطر حشم است و این معنی سبب انصباب سیلاب غم و موجب
انسکاب سحاب ندم بنا برین بعد از رعایت مغزای این کلمات
لایقه و جنابت فحوای این فقرات فایقهٔ سابقه در استخلاص جان جهاد
و استیفاء اخبار جیاد غایت حد و نهایت اجتهاد نمود و مسالک و مغاور
محفظار زم را پیمالی بیغقطا و حزم بپیموده در غرهٔ رجب المرجب مقدمه لشکر
ظفر اثر را بجاعت جسارت بضاعت پر شجاعت از فتاک اتراک
و نجب عرب و افراد اکراد و شیران شول و گران غول و اشبال
بیشهٔ گیلان که شجعان معرکهٔ یوم التقی الجمعان اند آراسته آمد و بوا
جیوش دریاجوش و فیلان رعد خروش و غلامان ترک و حوش
و سران باوات و ملوکش را میمنه و میسره و قلب ساخته آتش

قتال

قتال و جدال از اطراف و اکناف قلعهٔ ماجال آسمان مثال اشتعال داد
و رسول سهام را با کلمات دلپذیر و پیغام تام در پیش فرستاده آمد
و قطرات سکان از قوس قزح کمان بر ساحت سینهٔ آن مفسدان
چنان باران داشته که جیحون خون از مجاری درون و بیرون آن فسده
دون در تمام کره و هامون روان گشت **مثنوی**
تو گویی کمان کرده جانها ستوه ** فشافش کنان تیر بر هر گروه
بهر تیری که آمد روان از کمان ** بپهلو در آمد یکی از کافران
و ببضاعت تیغ و بارقهٔ سنان طوفان دمار از شعاب رقاب و سبل
عروق و اعصاب آن عبدهٔ اصنام عندهٔ اسلام بنوعی جریان یافت
که مظنهٔ آن شد که واقعهٔ یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی مشهود عیون
اولو الابصار آید تا از طلوع کواکب عنایت پروردگار و ظهور مواکب
همت آن شهریار کامکار قلعهٔ منیعهٔ ماجال اعظم قلاع و جبال آن
مفسد بدفعال بود بساعت واحده بی مشقت و مجاهده در حوزهٔ
تسخیر آورده شد **شعر** خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشا کنیم
کین همه نقش عجب در گردش پرکار داشت **بیت**
الحمد لله حمداً دایماً ابداً • اذ یسر الله ما لم یؤته احداً • و چون قوت و سطوت
جنود منصور ملحوظ نظر رای منهور آمد و اکثر سران لشکر و مقدمان
عسکرش بدست اهل جهاد ماسور گشتند رای مذکور حبال عجز و ابتهال
برگردن بال انداخت و ترک استبداد و استقلال را وسیلهٔ حصول

امال ساخته فرزند خود را با بعضی مردم خردمند از قلعهٔ کیلته که محاذی
قلعهٔ ماجالت و مسکن و مأمن آن بدفعال فرستاد و قبول کرد که قلعهٔ
مذکوره را که بیان ارتفاع و اتساعش بموئنت یراع و موئنت طباع موهوم
بسمت امتناع است تسلیم نماید **لمؤلفه** مر رسد در گوش هوش از راه جانش صد نوید
هر که را از نور دولت روی بخت آمد سپید • و چون استعلای لوای
اهل جهاد و استیلا بر بلاد بیجانگر که مبداء و معاد کفر و فساد است مطلوب
کلی و مرغوب اصلی فواد بود و باستشفاع ملوک و اکابر امان داده داغ
بندگی و خدمت بر جبین جانش نهاده در ولایت اسلام آن قدر
قربات که بقوت لایموت آن لیام کافی باشد قبول کرده آمد
و بعد از تسلیم و تملک اطراف و اصقاع سنکیسر و احتیاز جوانب آن
از بحر و بر و ربط و بسط و لایات و ضبط و صیانات و جوهات و حفظ
و رعایت جمیع جهات مردم کاروان کافی و عمال و متصرفان غیر جانی
و سر آن نیکو و وقار و عساکر کرار غیر فرار معین ساخت بر سبیل
استعجال بی توقف و اهمال عنان عزیمت لشکر اسلام بصوب
جزیرهٔ گوه که بندر مشهور بیجانگر است معطوف داشت و همگی
خاطر و جملگی باطن و ظاهر بر فتح آن محل مصروف و از طرف دریا صد
و بیست جهاز سحاب هیاکل و از طرف خشکی عساکر دریا شکل فرستاد
و کمترین مخلصان با بواقی خیل و حشم شیران عرب و بران عجم اند
بطرف جزیرهٔ مذکوره توجه نمود و جزیرهٔ مذکور که بتوافر حیاض و اشجار

وتکاثر غیاض و انهار و اصناف و انواع ازهار آینهٔ جمال آثار جنات تجری
من تحتها الانهار است **شعر** و ماء علی الرضراض یجری کانه •
صفایح تبر قد شکلن جداولا • کان به من شدة الجری جنة •
وقد ألبستهن الریاح سلاسلا • و در خوشی و نزاهت ضرب المثل تمام هند
و بمشاهده و احساس بعضی عدیل و ند در بیستم ماه شعبان سخر لشکر ثعبان
نشان آمد الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و تا بندر
هنوز مضمار مراکب لشکر منصور ساخته عن قریب بطرف شهر محمدآباد
عزیمت مراجعت جزمت و سبب توقف فرزند عبدالله از
شرف ملازمت درگاه آسمان جاه درین سال آن بود که چون بتوفیق حی
ذی المنن صورت سلطنت زمین و زمن بلست مناطهٔ اتفاق حسن
در آینهٔ حال سلطان حسن بیک منظور گشت و بر منشور دولت
وافر صولتش طغرای نصرت آیین و بر بندان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین مسطور در نظر عقل دور
بین جهان سنجش ممدوح نمود که درین سال مراحل و مناهل سبیل
را بار سال هدایا و رسل از خار موانع پاک گردانند و در سال آینده
فرزند عبدالله را بطریق حج چنانکه از تطاول اهل ظلم و فتن محروس
باشد و نود و سه حرمت جلوه گر آیینهٔ ناموس نمایند فرستاده
شود و چون موانع عزیمت فرزند بندگی شعار از حرکات و انتظار
کواکب سیارات و دل و جانش بدل و جان متوجه ادراک شرف

خدمت آن فلک آشیان لاجرم در عذر آن این دو بیت را بلسان حال
و قال گویانست شعر انجومکم و بدر وجهی المتقمری • دهری فسیری مثل سیر الکواکب •
فاقصد نحو المشرق الاقصی له • وانتم رأی العین نحو المغرب
بنابرین مرین سال موقوف داشت و همگی سعی و اجتهاد بر استقامت
حال و نمو و اجتهاد گماشت توقع که نظر تربیت بر طبق شفقت آن خاندان
شامل حال بنده زاده کرد انند و چون همواره نهال چمن آمال از نظر مهر آن
خاندان مرحمت و افضال برومند و سیراب بوده است بنابرین ترقب
و ترصد چنانست که این بنده پر ضعیف را در اتمام مهام جهاد بهمت
عالی منزلت امداد نمایند نظم تویی که شاهد جانی باول آخر •
همین بود نفس آخرین شهادت ما • زیادت برین دست انشاء و
اختراع باصطکاک الفاظ و حریر براع صداع ذات آن ملکی طباع
نداد و قدم جرئت و انبساط از دایره ادب و احتیاط بیرون ننهاد
شعر تا آب رخ مملکت و آیینه عدل • از گرد سپاه و دم تیغ است مصفا
با داهمگی نقش مراد تو مصور • در ناصیه این فلک آیینه سیما
جواب مکتوب کتب الی حضرة المولی الجامی مولانا عبد الرحمن الجامی من الله
تعالی علی المسلمین بطول بقائه نه در وصف گنجد غم اشتیاق • نه خامه نویسد
حدیث فراق • قلم را بسوز زبان در دهن • که از آتش شوق گوید سخن
هر چند که سراپرده شمول حروف محیط جهان وجود و عدمست و ارتفاع
کثرت و حدوث تا قلاع قاف وحدت و قدم مسیر قدم منشیع

لسان و قلم لیکن قدرت اجنحه حروف و اقلام در هوای فضای شوق و
غرام چون جبان جماعت جبان در معارک و مصاف شجعان بعجز و قصور
موسومست لمؤلفه خارجست از حیطه حرف و قلم اسرار شوق ما •
مهجان کز سور ملک عقل نور عشق و ذوق • چه دیبای حسن عبارت که
منسوج کارخانه کمال براعت و استعارتست بجذبه سوزن لسان در
نخان فصاحت نشان بر خصوصیت حال هجران نمی توان دوخت بیت
فکل قمیص خیط من نسج تسعة • وعشرین حرفا عن معالیه قاصر •
بیان این سور فراق اذهان و افهام و فتیله اطناب و ایجاز کلام که از معقولات
ثانیه کم و کیف اند و فی الحقیقة تا قتیه دست و بازوی خیال و طبیعت
در ربقت آلام غرام حیف و خواجیف مصرع چراغ بیوه کجا قدر شاه گیا •
و چون بخطاب و برهان و مقدمات بدیهیة الارکان نزد عقل فرده
و آن ترک ذکر آن بر بیان رجحان داشت صورت حال آنرا بر چهار
طاق معقال نگاشت و تبع دعاکه از خلاصه کان فؤاد مصنوع است
بدست استاد خشوع و خضوع در آتش دل ملتهب دموع داده
تا باشد که لشکر صبح حصول مآرب بر صفوف غیاهب موانع
غالب آید وصال جمال آن قبله سکان زاویه اخلاص و کعبه قافله
طلاب نجات و خلاص خدمت کتاب بکمال وجود انسان عین
عیان و شهود گنجور کنوز عالم احدی و واحدی مجلی جمال سعادت
و سیادت سرمدی نظم لم ادر غایة فکری منک فی صفة •

الاوجدت مد الملغاة الابد • الذی تطوف حول کعبة قلبه ملائک ارائک المعارف
ویلتقط من سقطات یراعه طیور خواطر کل عارف رب کما نورت عین
بالنام براود اقلامه و کحل مداد مقاله شرف انسان عیوننا باجتناء ورد الامال
من حدود خدود جماله در اقرب مدت نصیب و قسمت این سوخته
نار فرقت کردد شعر از این تیره شب هجر بپایان آید
درد ما را نفسی نوبت درمان آید • از این بخت من از خواب درآید
روزی روز آخر نظرم بر رخ جانان آید اللهم زین صدور اوعیتی بقلاید
القبول و شرف هامة همتی بعمامة کرامة حصول المامول مخلص معتقد وافی
الوداد صافی الاعتقاد که بریدِ فوادش در تلال و تماد و صعود و هبوط
و قنوط نایم و مدهوش است و دل و جان باد و فاش از دست ساقی
لعل و عینی شراب امید التقای آن یوسف لقای خرم مفاست
شعر بر چنگ تنم رشته جان باقیست •
• قول دل من ترانه مشتاقیست
چشمت پیاله وی از خون جگر • دل مطرب و غم حریف و محنت ساقیست
از ابتداء ظهور لوای صبح و منجوق خور تا انتهای بروز رایت شب و سنجق
قدر ستاره سیار محمدت و دعاگو خورشید اسمان ادعیه و محامد باشد
و مفهوم کلی آن منحصر در فرد واحد از افق لسان ورود آن بر گلشن بلاغ
ابلاغ تابان می دارد و سودای سویدای جنان از بحبوحه جان قلم تیز زبان
در تاریخ عشر اواخر ماه رمضان بر صفحه صحیفه بیان عیان میکرداند

مخبر از آنکه بعنایة الله تعالی و برکت همت آن مهر مثال بروات حصول
آمال سپر وانچه توفیق از دیوان ازل الازال جاریست و بالتماع سنان
غزو جهاد و شعاع حسام حسن نیت فواد ظلام کفر و عناد در مغرب
عدم متواری نظم ز نسبت دیده بختم بروی دولت باز
چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز • بعد هذا بر خاطر مبارک که
و معه شمعه محراب دلش درة التاج تارک اهل انتباه است و شعله
آه درون آگاهش مشعله قافله مهر و ماه واضح و لایح باد که از رسیدن
کتاب فصیح اساس مسیح انفاس نسیم حیات که محیی رفات بادیه
هجران بود و بمشام جان و دل ناتوان رسید و لآلی منظومه و منثوره
آن را چون سحر انفاس بطریق توالی در رشته جان کشید شعر
اهذا الکتاب ام امام لقد بدا • جلیا الی طریق الهدایة مرشدا •
و هذا امعان ام بدور زعنا هب • تفرق ما بین الضلالة والهدا •
و کوکب شب چراغ عبارات و مضمون رشح صوامع حواس درون
و بیرون و منزل ظلمت هموم دل محزون آمد شعر
نوری از روزن اقبال در افتاد مرا • که از آن خانه دل شد طرب آباد مرا
ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی • که افتاب فلکی خود بشد از یاد مرا
اما چون جان سوخته دل در صفه خانقاه آب و گل طالب جمال آن
صاحب کمالست که بقدوم سعادت مساس او از حضیض کرت
و وسواس بذروه فلک وحدت و استیناس رسد چگونه حرارت

وثنا روز کواکب موانع اعذار از غیاهب سطور کتاب لامع میفرمایند
وخورشید امید اجتماع از مطلع امتناع میکرداند **بیت**
مددی کر بچراغی نکند آتش طور ٭ چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم
اما چون الحاح سؤال مستلزم حصول امالست ومنع مارب اهل طلب
وعلم اظهار نعمت رب از شهسواران میدان دین ومتمکنان
مساند تمکین عین محال لاجرم هنوز دیده دل امیدوار در راه انتظار
برقرارست ودست رجا وتوکل بر حلقه تفرع ونیت بسیار استوار **نظم**
از ثبات خودم این نکته خوشش آمد ٭ که ز صدق
٭ که ز صدق در سر کوی تو از پای طلب ننشستم
اگر درین حین از غایت سمو همت ونهایت کمال مروت کرد
ملال بر وجه مال احسان وافضال از جبهه سالکان مفاوز وصال پاک کردانند
وعنان سمند عزیمت بصوب این طرف معطوف فرمایند
وازینجا با جماعت عشق صناعت شوق بضاعت باستان بلیت
الحرام شرفه الله تعالی توجه نمایند **بیت** از ان طرف بپذیرد کمال تو نقصان
وزین طرف شرف روزکار ما باشد ٭ واین طریق محمود متضمن آنست که آن
قبله قلوب بنده سینه کعبه معظمه واهل شد وشفای روان
سوختکان آتش هجران حاصل **بیت** کر دمی دست دهد دیدن روی بلدرا
حاصل از عمر کرانمایه همان دم باشد ٭ التوقع لازمه مال سائلان اظهار
عجز وقصورات وابراز ضعف وفتور ومقتضی غناء اغنیا بذل

فایضهٔ او بزلال عبارات لایقه وسلسال استعارات شایقه تسکین خواهد یافت
شعر علمی که ره بدوست برد در کتاب نیست
٭ وانها که خوانده ایم همه در حساب نیست
کر دل عنان صحبت جانان کرفت یافت ٭
٭ عمری که پای رحلت او در رکاب نیست
واکرچه شرب وار خیال وصال آن جان جهان بمذاق جان بالامال میرساند
وساقی روح در غبوق وصبوح راح ازلی باقداح تصور واقتراح بیاپی
می چشاند اما چه سود که مدام تصور وخیال از الام خمار هجر وملال باز نمی ماند
شعر شتان بین خیال الحب مفترقا ٭ وبین ما کان حب الصب معتنقا
ان الخیال ولو یعطی الصاحبه ٭ روحا من الحب لکن این ما نشقا **مثنوی**
نکند کرم نکهت آتش ننشاند خیال آب عطش
٭ آنکه هرکز نخورد از پی تاب تشنه دست از خیال
واکنون همت این فقیر بدست انشا واختراع اصطکاک
ابواب التماس وهر بیراع صلاء آن ذات ملکی طباع میدهد باشد
آنکه بر مقتضی فحوای غم زدای فمن دق باب کریم فتح شاید که صدای
قبول ملتمس ومامول از روزنه لسان آن صدر قصر احسان بسامعه
ظاهر مسموع آید ومهر توفیق ملاقات آن چشمه حیات از افق
حسن قبول از عروض فوات طلوع نماید **نظم**
ای زلال خضر پیش چشمه نوشش تو هیچ ٭ رحمتی کن بر درون خسته و سما

مأمول و قبول مسئول **نظم** در دست ما چو نیست عنان ارادتی
بگذاشتیم تا کرم او چه می کند • دیگر معروض ضمیر انور میرود که درین سال
همایون فال حصار حصین کفار بدکردار که نهاب اموال تجار و سفاک
دماء مسافران بحار بودند تسخیر آن قلاع عوالی مجال بسبب ارتفاع جبال
و ظلام بیشه بیشتر ناک از دحام رجال و رزم قتال در نظر عقل محض محال
می نمود و رای بدفرجام که حاکم آن جبال و آجام بود و از تکاثر مال و وام
و توافر لشکر تمام تاج غرور بر سر برفتن و شرور می نهاد و در هر سال
موازنه سیصد چهار کوه قصور باد سیر از بنادر سنکیسر در لجج دریا و سواحل
هر بندر منتشر ساد بعون توفیق حضرت عزت علت قدرته و جلت
و یمن همت اکسیر تاثیر آن خورشید منزلت در غره ماه رجب المرجب
مسخر لشکر ظفر اثر اسلام آمد و تمام اصقاع و اربابع از مدن و قرا و قلاع
در حوزه تصرف و تملک آورده شد و حالا الحمد لله بر ذروه منابر خطبه نکرده
که بندر عظیم دار الحرب بجانکرست و باتفاق تمام تجار و بنهادت جمیع
سفار بهترین بناد دیار و نیکوترین فواید دیار و بوفور ازهار و انوار مماثل
بستان فلک دوار بصنوف ثمر و الوف عیون و تراکم شجرات
صورت روضه جنان و حوض کوثر مسخر عسکر نصرت اثر گشت و
کنایس و دو سواع و معابد معاندان کتاب و سنت و اجلاس مدارس
علمای کرام و مساجد جباه اهل اسلام آمد و مکان و مقامی که از زمان ظهور
اعلام اسلام الی هذا الحال حوافر خیول سلاطین نامدار و لمعات سیوف

خواقین ذوی الاقتدار پیرامون کوه و هامون آن نگردیده بود و بعین بصیرت
همت پادشاهان جم حشمت بسبب شکوه بیشه و کوه صورت تسخیر آن
را در آیینه ضمیر ندیده مسکن و محل اهل ایمان و مقر و موطن فضلا و علمای
زمان شد الحمد لله علی هذا التوفیق و اسئله هدایه طریق التحقیق الفضه تمام
اسباب تیسیر مهام بر وفق مرام است و بجایت عنایت حضرت
متعال وصول وجوه مراد در خزانه فؤاد میسر **نظم** •
باغ جمال که بهارش ز آب لطف تو بود • ز تاب مهر رخت هیچ میوه خام نماند
انمای جمال جهان آرای آن غایت افکار و آرا باصره عمر در عین عجب است
و دفن جمله حیات در معرض باد فنا **بیت** •
عیش جاوید بباید که وصال تو نیافت •
• نقش امید نه بیند که جمال تو ندید •
زیاده برین سمند قصب که مرکب بنان اهل اوست در میدان
بیان حال دل سوزان ندوانید زیرا که تیر فی اقلام از کمان حروف و کیش
کلام بر اهداف اوصاف نار شوق و آوام نمی توان رسانید بنابرین
زمام امتداد مقال از کمان مقتضی حال دور ساخته و از سر صدق لسان
و صفای دل و لهان بدعای انقضام ایام هجران پرداخته آمد **مثنوی**
بشری که ما رایدان راه نیست • ملک نیز از آن نکته آگاه نیست
که ما را نصیبی ده از خوان او • روان کن منور باحسان او •
بسوی دلش راه تو معروف دار • عنانش بدین صوب معطوف دار •

شکوه بمعنی عظمت و هیبت
آوام بمعنی تشنگی
ولهان بمعنی واله
عوالی جمع علا
اصقاع جمع صقع
ازهار جمع زهر بمعنی شکوفه

جواب کتب الی المولی الفاضل جلال الملة والدین الدوانی اوصله الله تعالی ما اراد

دو دهان وا کردیم گویا چون قصب بکل دها زآد ل گرفته زیرلب هست
روشن هر کرا دل منظرست کین فغان این سری هم زان سرست
زبانه زبان اهل هجران از شمع رشته جان و لگن جگرتابست و ناله و فغان
بی نشان لسان از نفس سوزان دل لهبان اما چه توان کرد که یوسف
مصر حقیقت شوق و غرام بثمن بخس ایهام و استخدام و دراهم معدود
الفاظ کلام در حیطه حکم زبان و اقلام نمی آید و انصباب مدام التیاع
از دست ساقی طباع و فراخی ایراع در جام مقال موسوم بسمت امتناع
می نماید **لمؤلفه** زجال شوق دل در حرف نگنجد • نه بحر لامکان در ظرف گنجد •
چون شوق بال بر وفق مقالت موافق مقتضی حال چنان نمود که آن
جناب فضائل و شمائل ایاب محامد السنه افاضل مطلع انوار فوائد کسبی
منبع اسرار عواید وهبی مظهر کمال نحوای توفیق منتظر جمال حورای تحقیق
لازالت اشعة ضمیره فی مسالک المرام مزیلة لهواجس النفوس و وساوس
الاوهام و کواکب المآرب باوج الاهتمام طالعة کتنور الصبح من افق الظلام
بر سبیل استعجال بی توقف و اختلال دست اهمال چمن دل مجانرا
بنسیم وصال منور سازند و طریق آیین و یار از خار اعذار پر دازند و ملاقات
فیض سمات صوری مجلی جمال عالم حضوری دانند و اگر تعلق خاطر بعض نظام
بافادت علوم ظاهرست الحمد لله که شرایط و علل تدریس سر انجام
است و دست موانع اذیال اشتغال بالکلیه منقطع و بسی از موالی

قابل

قابل که ممدوح السنه افاضل الزمان جناب طالب کسب فضائل و هر چه از سوانح
مظاهر قلبی و لوایح سرایر ذهنیت بغیر نور اخوان صفا و حضور خلان
وفا و تخلیه خاطر از خطور ما سوی موقوف بهیچ شیء از اشیا نیست
و طیران مرغ خاطر این فقیر در هوای آن طرف است و چشم دل
مستهام منتظر رخساره آن عز و شرف **شعر** مردم دیده با خبر جز بتو ناظر نیست •
دل غمدیده ما غیر ترا ذاکر نیست • بسته دام بلا باد چو مرغ وحشی •
طایر سدره اگر در طلبش طایر نیست • زیادت برین رسل انفاس
در مسالک التماس روان نداشت و نقش ابهام مسرت مصحوب
کرجیب لباس بدیع الاساس آن مهر زر بار نزار انجاز بود و احکام
کلام سحر نظامش مجلی بطراز امتیاز در زمانی که بعنایت حضرت
منان در رشته امتداد زمان لآلی فتوحات متوالی منتظم بود واصل
شد و مدام افراح از جام حسن اقتراح آن بمذاق سکان زاویه صلاح
در رواح نازل آمد و چون متضمن اخبار سلامتی آن ذات حمیده صفات
بود اثمار سرور از شاخسار سطور در نظر خاطر حاضر نمود و چون
یقین است که همت مردم صافی طباع مقتضی اقدام اجلا و فضلا
و نکو نکو هامون و بحر محیط ربع مسکون در نظر و اقتحام اسرار
بروز و مکون قطره صغیره و ذره دون می نماید زیادت برین برید
تیز تک قلم در میدان تاکید بند و آیند و کبوتر مرغ لسان در فضای بیان
پرانید همواره بقدم همت بر مدارج ترقی و سمو رتبت راقی باد

چراغ پایه
بخش
انصباب بمعنی ریختن
وهبی بمعنی عطایه
هواجس جمع هاجس بمعنی خاطره
اقتراح بمعنی طلب

واحسان جبلی ان حضرت فلک رفعت باز گذاشت **شعر**
بحر و کوه هر تیغ ولاوران در دهر تا که خورد آب و دانه مرغ ظفر محمد و حیدر
وابی بکر و عمر زبحر کوه هر تیغ تو باد دانه آب طیور نصرت و مرغان فتح را اکبر

کتب الی المولی الفاضل مولانا عبد الرحمن الجامی دام الله تعالی ظلال ارشاد

بلبل پس از ان روزی که گردون خاک ادم میسرشت عشق در آب و گلم
تمنای تو گشت هیچ باور نابدت هر چند چشم خون فشان بر در دیوار
کویت شرح شوق ما نوشت طایر خاطر مستهام در هوای بیان
شوق و غرام نه قدرت صبر و سکون دارد و نه قوت اظهار چند چون **شعر**
وقفت ولا ادری الی این اذهب • وای امور فی الصبابة ارکب
فلو کان لی قلب لسرت مولیا • ولکن بلا قلب الی این اذهب
سنان لسان و نه توسن بیان جاری و از خدمت اشتیاق و صولت
فراق در مصاف اسالیب عبارت از معونت براعت و مؤنت
استعارت عنان که از تراکم لوازم این حال و تلاطم بحار هجر و ملال منجوق
علم آه بر سینه عیوق سمار رسید و شعله اتش هجوم جگر بسوخت و برق
جان گداز هم خشک و تر بسوخت گفتم که سوز اتش دل کم شود
با شک آن سوز کم نگشت و از نم تر بسوخت لکن از رجای چمن رجا
بنسیم لا تیأسوا من روح الله مزهر است و انجای ساخت شوق
و طور سینا بانوار لعلی اتیکم منها بقبس منور که باشعه طلیعه صبح
حضور ظلام دل مهجور در کتم عدم مستور آید و دست توفیق فوز

جواب کتب الی جناب المولی الکامل
وفواضل جمیع مأمول از مراحل حصول ملاقی
مولانا فاضل علی بید ولده مولانا خلیل الله ادام الله فضائله خطاب مستطاب
که از جناب فضائل نصاب محامد انتساب قدوة افاضل زمان زبده
سکان مکان دردریای محاسن شیم غواص لجه دقایق حکم الذی طار بجناح
یعبوب الاقلام لیجتنی من ریاض الکلام از ثمار وصفه و ثنائه و سار
سیارة الالفاظ من کنان الجنان الی معر البیان لیجنح من جب الافواه
بجبل اللسان یوسف مدحه واطرائه وما هو الا من سمی من السماء بفاضل
وصار مشار الیه بانامل براع الافاضل لازال فی مدارس حقایق المسائل
مدرسا و فی مجالس مقادیر الدقایق مهندسا بر بن محب مستمند مشتاق
که ابگینه فؤادش بمصقل وداد مجلی از زنگ نفاقست ارسال یافته
بود درین زمان واصل شد بصنوف سلام که صور هویات ان
در دفور صفا و نور رنگ چهره مهر و رخسار حور باشد مواجه افتاد
و باصطرلاب کتاب و دقت بهر وقت نظر اولو الالباب معرفت
مقادیر شعاع التیاع خارج طباع و داخل محوطه امتناع دانند تلافی
جسمانی که نهایت امانی این جهانیست میسر و مقدر باد و بعد هذا
بر خاطر خطیر و ضمیر منیر روشن و هویدا باد که از رسیدن خدمت
مجمع الفضائل الانسیة منبع الخصایل القدسیة المتحلی بالذهن الوقاد
والطبع النقاد مولانا خلیل الله واصله الله تعالی الی ما یدوم و بهوا انواع
بهجت و سرور از مکمن قوت بصحرای حضور ظهور یافت و چون

نصاب
قدوه ... پیشوا

اقبال از عذار عذرای حصول آمال غبار اندود، وسال بنزداید تا شرف
ملاقات حیاهات معنا هات آن حضرت فلک ارتفاع ملک طباع
واسطه سلک افراد انسان فهرست مراتب کمال عرفان نقاوه
تراکیب صورت و ماده قافله سالار کاروان الذین احسنوا الحسنی
و زیاده خلاصه جواهر زواهر درج امکان بارز طوفان غایات کون
و مکان رهبر سالکان طریق سرور مبارزان مضمار تحقیق الذی ازالت
انوار تحقیقه ظلام الشکوک عن بصر بصیرة اهل السلوک وانفتحت حصاة
ساحة بابه علی جواهر تیجان الملوک رب کما جعلت فرد و قلمه واثمر سواد
کلمه رافعا لحجب التعینات عن العین ارفع بانوار تلاقیه عن نظر مشتاقیه
اشارا البین من البین در اقرب اوقات و ابرک ساعات مقدر و میسر
کردد معتقد مشتاق که چهره بدر اشتیاقش مصون از زخم ناخن محاق
است و لوای ولا و قافش ملاصق قباب سبع طباق صنایع سلیمانی
اجابت آیات که شهباز عقل بلند پرواز در فضای درک کنه صفای
آن آتش و مان سوزد و بدایع تحیات قبول سمات که قوت ناطقه
کرداند حقیقت ممکن و ماهیت محال و خیاط خلعت مقال
بر قامت عروس مقتضی حالت شفاه مقدر آن وجوه صناعت
واجفان عیون محرران دیوان براعت را در بساط تبیان آن
بسوزن عجز و ابتهال دوزد **نظم** زبان ناطقه در شرح و وصف آن لال است
چه جای کلک بریده زبان و بیهده کوست • از مرحله قوت مخیله و

بارز
انکار کننده

منازل

۸۸

و منازل مدارج مخارج شهرستان بیان ترجمان لسان میرسانند و از ابتدای
ظهور شب تا انتهاء غروب شمس و عقیب اداء صلوات خمس
از حضرت عزت قدرته و جلت خواهان است که سعادت فوز
صحبت آن عالی منقبت که نهایت مأمول اهل همت است
و مفتاح ابواب بدایع دولت عنقریب مقدر آید تا عروس مراد در
چمن فواد بر شاخ افراخ جلوه کر نماید بعد هذا بر خاطر عاطر که همای فضای
ضمایر است مخفی نیست که غایت نزول طایران ارواح بر شاخسار
بوستان ابتهاج آنست که جمال کمال رتبت انسان از جمله بطون
بر منصه ظهور عیان کردد و بر دوش کردون و کوش ایشان بصنوف
جواهر معارف محلی آمده رشک ملائک ادراک ملاء اعلی شود و
یقین است که مشاهده صورت این حال در آیینه بال جز بمصقل رتبت
اهل کمال محض خیال و فرض محال است و رفعت قدر و انشراح صدر
طلاب موقوف بنظر فرسند اثر اکابر عالی جناب و الهام نفس
ناطقه و ترتیب مقدمات صادقه در خاطر فاتر مرکوز است که
مفتاح مغالق این کنوز آن فاتحه مصحف ظهور و بروز است و چشم
اقبال جز بالقای آن جمال روشن نمی شود و نامه همت بعلامه کرامت
جز تربیت آن پادشاه تخت موفقت مزین نمی کردد **شعر**
هر کو نهال عشق تو در باغ دل نکشت • از باغ آرزو بر دولت نمی خورد •
و شک نیست که حضرت حق قدیر بر خامه تقدیر انظار سپهر دوار

خامه
... قلم ...

وترتیب مقدم وتالی لیل ونهار آن آفتاب عالم عرفان زاجهت از آن
لوازم ظلام تعینات ظاهر واقاضت صور معارف در آینه
خاطر بر مفارق خلایق تابان ساخته تا نمودار چمند کثرت در نظر سکان
زاویه وحدت بالکلیه گداخته آید شعر وان زمانا انت من حسنانه
حقیق بهوی ویطری و یمدح • وکیف یذم العقل ویهواه وفه •
بمثلک یا خیر الخلایق یمدح • وچون دست تفرع وابتهال بذیل
نیل قادر بر کمال متشبث است ودل حایر وجان هایم بر سر کوی
انتظار متلبث امید که از مواد غیبی نوید هذا من فضل ربی بگوش
هوش شنیده واز خزانهٔ فیض حضرت ومآب بشارت هذا عطاؤنا
فامنن او امسک بغیر حساب بسمع جان رسیده دم این دیدهٔ اشکبار بر رخ
دیداران ملک شعار متسعد گردد و پشت بخشش بلسبند حضور
آن والامشرب مستند شعر چه غم دیوار امت راکه دارد چون تو پشتیبان
چه باک از موج بحر آن راکه باشد نوح کشتی بان • اگرچه چمن امانی دنیا بنسیم مهب
قدر وقضا مشاکل گلشن جواز وگلدسته زینات است لیکن هما همت
از تاج مهر وچتر شهر اعلی است ونظر عشق وشوق از منظرهٔ ذوق
بیرون عالم زیر وبالا المؤلف برشمع دان دل زان شمع روان نهادم
تا دیدن رخش را بنود جهات حائل • زیرا که مقصود اصلی ومطلوب کلی
آنست که حجاب جمال فرد وملاحظهٔ ظلام تعین خود از لوح کثرت
زالف وحدت نخواند ونمود از صور مختلفه را مجلی جمال معنی واحد

داند وچون بر مقتضی همت شامخ صورت این جمال در باطن راسخ
باشد از اهیر امانی فانی کی در نظر دل آید وخاطر فاتر چون بسوی عروس
جاه وناموس گراید بیت تالق البرق نجدیا فقلت له • یا ایها البرق انی عنک مشغول
پیش از این سفاین حروف وارقام مشحون بنفایس بیان شوق وغرام در بحر
ابداع واختراع ومجاری ومراسی فقر واسجاع جاری نداشت ونقوش
مغشوش تشبیه ومجاز بر صفایح الواح تخته مع نیاز نتگاشت همواره التفات
خاطر خورشید سمات منور باطن سکان جهان باد وذات مسیح صفاتش
سبب نزول موائد فواید وبرکات نسخهٔ رقعه کتبها الی ابن اخیه الجناب
العالی عمید الملک بمکة المشرفة عظمها الله چون سیف قاضب شهسوار
غرام بر هجوم لشکر صبر وارام مسلول بود وکشیدن مخراق لاعب اقلام وپوشیدن
درع وجوشن اسالیب کلام جهت تسلی واطمینان دل مستهام خارج معتاد
قبول عقول نمود وشروع در بیان ولوج بنظر عقل ممنوع آید قادر بر کمال
جل عن الاشباه والامثال صورت ملاقات جسمانی در مرآت حیات این
جهانی مشهود گرداند وبالنبی وآله وصحبه الانجاد بر ضمیر نوار که قابل فیضان
انوار اسرار است واضح ولایح باد که از وفات والده مرحومه حضرت
سلطانی واحتمال اشتغال ملازمت دیوانی با وجود کثرت ضعف ناتوانی
دوش هوش سخت مغلوب بت وطوق قبول واطاعت از گردن
طاقت واستطاعت مسلوب اما بر مقتضی المعذورات تبیح المحظورات
کوی دل را بچوگان ارادت ولی نعمه سپردن مماثل اداء فرض است

بسیار کام نهادن

وخطوات اقدام بقدر رضای ایشان نهادن معادل قضای کواکب امداد
از مطلق وواد طالع گردانند که عامهٔ همت بعمامهٔ توفیق وکرامت
مزین گردد وطراز امتیاز بر آستین هویت مبین تا غبار اعتبار اغیار از جوانب
اذیال آمال مطلقا دور شود وچهرهٔ مقصود واصلی بی نقاب التحاظ جونی
وکلی معقود گردد ودر رخسار حقیقت خودبی حجب ادراکات قاصره
خود در آئینهٔ دل بچشم ذوق منظور آید همیشه عذار قابلیت واستعداد
آن ذات ملک نهاد از گرد لوازم صور ومواد پاک باد ومطمح نگرت وادراکش
بمعونت ذوق ومؤنت شوق ورای نقوش بساط خاک وتر وبعات
سطح سقف افلاک بحمد المخاطب بلولاک جواب کتب الی جناب الامام
الهمام شرف السادات الاعلام معینا للملة والتقوی والدین تا سلسال
شآبیب معانی در خلال اسالیب مبانی جالیت وزلال فکر وخیال در
مجاری سقال نمود دار جال جنات تجری واکواب موضوعة کلمات
بر سریر شرفات مرفوعة استعارات مشهود ودر رغر مفهومات در اجوف
اصداف عبارات موجود ثواقب نیافت آن عارف کنوز معارف
وحقایق واقف رموز غوامض دقایق شاهباز فضای لامکانی مرآت
جمال الکمال الانسانی **نظم** معنی العلی لک والدعاوی للوری
سور الهذیر ولیة السرحان • از سیارات سموات سبع انور
وازما صدق معقولات تسع اکثر باد محب معتقد ومستند مستمد که
منشور تو فوادش بطغرای ولای آن فضایل مواد مزین است

وطراز

مطمح
بلند نگریستن بچیزی

وطراز محبت آن ملک نهاد بر الفاف اعتقادش مانند شعاع مهر از مطلع
سپهر محسوس ومعین **لمؤلفه** کسوت عشق تو بر قامت دل ای بدم
چون بپوشید بیالش نه کم بود ونه بیش **بیت** ان المحبة ثوب قد خصصت
اذ البست فلم یفضل ولم یعز • صنایع تحیات لجابت آیات وبدایع
تسلیمات اصابت بینات که نفوس مجرد افلاک وشموس ارواح
مجردات پاک که شهبازان فضای عالم بالا ونتیجهٔ طراز آن معابد ملاء اعلی
اند نصوص خلوص از دیباچهٔ اوراد واذکار وسر دفتر وظایف لیل
ونهار سازند بر جناح هدهد جان از سر منزل جنان بمعمور دلستان مرسانند
همای فرخ بال شوق بال در فضای پر وبال گسترده که امکان طیران
مرغ مقال در هوای بیان حالش محض خیال وفرض محالست وصیاد
عقل بحبالت شبکات نتایج مقدمات در اصطیاد شوارد شرح لوثت
فواد وشنوای خطاب نحن فی واد وانت فی واد برکات ملاقات
جسمانی که فهرست کتاب امانی وواسطهٔ سلک مرآت جانیت
پیش از چاک شدن فوقانی بقای این جهانی میسر ومقدر باد بر ضمیر منیر
که جمال عالم صغیر وکبیر است واضح باد که عرایس معانی فی ساحرة الالحاظ
متجلی بر شانح ایفتاح الفاظ که بر سریر منابلهٔ اسطر جلوه داده بودند در
مسعر آن نقود براعت ونظم جوهریان در صناعت مجلی صور روح
پیکر ملائک ومرآت صفات حور وشان مکنین فیها علی الارائک بود
زیرا که تا اوراق دفاتر نقوش سفایح خواطر آراسته اند مثال این جال

شوارد
سر میدن [illegible]

اصطیاد
[illegible]

برچهرهٔ عروس مقال نزده‌اند و تا قبای کخاء فلک ثامن را بر قد و قامت
دهر مفتن دوخته‌اند مشابه عطفات و اداآت احمد انفش بر عذار ارسال
و رخسار ابلاغ نکشیده‌اند و از وقول مسرت مبذولش ارج فرح بار جای
مشام جان رسید و نسیم راحت و فرحت بر ساحت و باحت جنان
وزید **بیت** صبحی که از کویت گذر افتد نسیم باد را
شام آید قدسی هر دم مبارک باد را
خلاصهٔ قلادهٔ التماس که مزین جمال الکمال استیناس است آنکه نهال چمن
حسن اعتقاد را بابار رسال سحاب کتاب سرسبز دارند و اغصان بوستان
اخلاص را بنسیم انفاس عیسی عیسوی اساس منتجر گردانند و چون
تصدیع ذات بابرکات و تضییع اوقات شرافت آیات جائز
نداشت بیش ازین ارقام کلمات محامد مواد بر صفحات رایات
وداد ننگاشت همواره صحایف معارف مبدأ و معاد بنام والاقتداء
آن فرزند دریای ایجاد معنون باد و بحضور و صدور اعوام و شهور مجبواهر
حسن آثار آن زبدهٔ اکابر حال و غابر مزین بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد

جواب کتاب الی جناب السید الامام العالم عبید الله ادام الله تعالی ظلال تقواه

قلاید اخبار عوالی بل طلایع اخبار معالی و معقل آیینهٔ خواطر و مجلای باصرهٔ
نواظر که از جناب سیادت دثار زهادت شعار جامع شرایط ارکان
علم عالم و آیینهٔ الطاف پادشاه بارگاه ازل در صدف بحر وجود جام جهان
نمای معنی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود لازال صحایف المحامد معنونة

بثنائه و صفایح الدنیا منورة بانوار بقائه به سمت ارسال یافته بود در ابرک
ساعات موصوف باحسن صفات و منسوس زین سمات واصل شد
و بفنون دعوات صافیه و ضروب تسلیمات وافیه که از چهرهٔ مخدرهٔ
اخلاص آن نور قبول و اجابت منظور باشد و سواد کتاب خضوع
و خشوعش محسود مردم دیده حور مقابله و مواجهه کرده آمد هر چند که
شاهباز ادراک انسانی صیاد مرغان هوای بیان و معانیست اما شهپر بال
انتقالش در نظاره آن فیضان بیان کیفیت شوق سخت مکسور است
بلکه قوت باصراش در دیدن تحیت جمال الکمال صبابت و توق نی نور
بنابرین دست بیان از دامن کیفیت و کمیت آن کوتاه داشته
همگی همت و جملگی نهمت مصروف و معطوف است که صورت
ملاقات در آیینهٔ دیده عن قریب مشهود گردد این صحیفهٔ الوداد
اوایل شهر محرم الحرام از دار السداد محمد آباد به سمت سواد یافت
مبنی بر آنکه حامل کتاب با اسبان و اسباب رسید و خط و اصلکه از
جملهٔ مبلغ معلوم در حساب مجری باشد گرفته راجع و عاید گشت
و توقع که متواتر و متعالی خبر سلامتی ذات آن منبع معارف
و معانی باز نماید و شهید مودت و محبت را بکواکب ثواقب همت
مزین گرداند و مشکلات ما هولات بدعای اجابت آیات
آن ملک صفات مبین و آسان زیادت برین مرغ پیراع در هوای
شرح التیاع طایر نداشت و شهسوار بیان را در میدان بیان سایر

نساخت همواره قنادیل حباب اعمال آن نبی همال در محراب شریعت
تابان باد و باران کلمات عذب آن سماسماحت از میزاب فصاحت
و بلاغت ریزان محمد من نبی عدنان کتب الی السلطان العادل الکامل
شرف آل الرسول قرة عین البتول شمس الخلافة محمد الکیلانی شاهی
که در زمانه ندارد نظیر خویش شکرانه واجب است که در روزکارهاست
الحمد لله المنان که ارجای چمن جهان و الجای گلشن جنان و گلبن لسان بنی
نوع بنوار ثنا و ذکر جمیل و ازهار دعا و شکر جلیل آن پادشاه جم جاه بنی
نسب شهنشاه فلک بارگاه سکندر حسب معادل بوستان بنی فران
سما و مماثل ریاض فردوس اعلی مروح و مزین است **بیت**
هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب •
• کو سلیمان تا دل انگشت کند انگشتری •
الحمد لله حمدا ابدا دایما انیکم الله مالم یوته احدا و صماخ زمراه سکان دایره
امکان و کاخ کره زمین و زمان از ندای کثرت مدایح و محامد و صدای
حسیت ایادی و عوایدان مصابیح انوار معدلت و رافت در مراح
ارواح لوازم خلافت بر طبق مدعی حکما که بطلان خلاءست مملو و مطنن
لمؤلفه فظن صماخ الدهر من صوت صیته • کان السما ابل و شمس الضحی طبل
ترکت بیان المدح عجز الانه • سجایا قاموس لیالی بطل • ایزد متعال
جل عن النقص و الزوال مسافت جاه و جلال و سلطنت و اقبال آن
سحاب ذوارف عوارف مشرق افتاب جهان تاب جعلناکم

خلائف فلک گنبد سلطان تاج ذرمیت مطلع مهر برجیس سپهر لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت آیینه جمال کمال تدع ابنائنا و ابنائکم سایه نشین
چتر جعلناکم خلیفة فی الارض فاحکم قرة العیون شهسوار دست
ارزن عمدة فایدة الستقرار زمین و استقرار زمن **لمؤلفه**
زهی قبای بقای تر ابد دامن ازل •• ز جانه جاه تو جیب پیراهن •
الذی ما تفوحت الکواکب فی مضاف الغیاهب الا النفر عسکره و ما انسحی
بسطح الفلک الآن یکون فیه قمر قدره و لا تفوجت راحة الهلال الا لطلب
فضل حصانه و لا بسط البحر کفه الا لانقباض و شحات سحاب **شعر**
فله جلال لیس فوق جلاله • وله نوال لیس فوق نواله • الا نوال الله عم نواله ••
لا زال جاده کرم بجواز کثرت و فقود الامال مجرده و بیاض بروات عطائه
علی صفحة جبهة الرجاء عزت را از مساحت امتداد سایه و نور او فر کردانا
و ساحت کمالش را با هداب ملوک دهور رفته و مطهر دارد بالنبی
و آله الامجاد بنده دعا اذکار که چهره زر روز رو نثار و دل شکسته بسم شعارش
از از ابت نار شوق بال مانند قرص خورد سبیکه هلال یافت بلکه از نو
نور اخلاص و رنگ رخسار لوعت اثارش بپیرهن بیاض صبح برقامت
نوار چاک بحسب دعوات فایقه که در دریای صفای آن یتیمه
تیمه صدر نشینان محافل کلام کمال انس باشد و واسطه قرطه ملائکه
قدس و نخب عبودیات و خدمات لایقه که محاریب شترات
حروف سطورش منور بفتیله رشته جان مهجور و آتش قندیل

مراد کشت ناز کنند

ابهار اوبن

شعوف
نوشته دل شده از الماس
و بعضی از کوه بلند هم آمده

مهر زنجیر زر اشعهٔ نور از سر منزل اول شعوف بر کوه اهل قطار و وف
تا سر حد زبان و از نجا بمسامع مجامع کرد بیان اسمان آن میرساند لمؤلفه
یارب دعای خسته دلان مستجاب کن • بساحت لامکان مساحت شوق
و التیاع بدرگاه جهان مطاع فلک ارتفاع بهان مسحت و اتساع دارد
که که سیمرغ عقل و طاوس حواس با جنحهٔ احسان و شهپر بال و بشرف
مثول درگاه خورشید مثال جمشید منال از آن اشتغال دارد که تراکم و تقادم
سحاب سطور کتاب و تواتر و تقاطر الفاظ و کلمات خطاب سورت
التهاب آن فرو تواند نشاند بر این اگر طایر همت در هوای فضای شرح
درد هجران نی تو ادم و خوافی باشد و دل لهان و جان عطشان در طی قبائی
اظهار الم در مان از دولت ملازمت آن سدهٔ سدره نشان راحل
و حافی بود بکرم عمیم و لطف جسیم معذور دارند سر نیاز که حجب بر آستان
خشوع موضوع است و دو دست تضرع و ابتهال کتاب و ثاب امال
مرفوع که حجب موانع وصال آن کعبهٔ حرم اقبال و قبلهٔ قلوب اهل بال
بدست باری توفیق حضرت متعال بالکلیه مرتفع گردد و علل و شرایط
وارکانش و روابط شرف ادراک خدمت که متضمن اهل نعمت
و مستلزم سلامت خاتمت است باسرها مجتمع نظم
امید از بخت میدارم بتقای عمر جاودانی • که ابر لطف باران نجاک تیره باراني
این نامه فراغت ختامه اوایل شهر رمضان که در بیان اسلام از ارکان
اصلی است و خلعت رفعت شانش بطراز الصوم فی از معسکر دار

الموب بجانکه مقرر و محرز گشت مبنی از آنکه ببرکت تمسک اذیال آل عباد
یمین عبودیت تاجداران منقبت الا المودة فی القربی در سال گذشته
بعضی از بناد و قلاع دار الحرب مذکور و درین حین شطری از بقاع
و اصطاع ایشان که محل و دو سواع بود و مطاف ملائک اولی اجنحة
مثنی و ثلاث و رباع آمده معابد اصنام بمساجد اسلام متبدل گشته
الست الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله آتش
اغترار و استکبار که در تنور دماغ کفرهٔ فجار بکثرت عدد و عدد و قوت
بروج مشیدهٔ حصار مشتعل بود با آب تیغ خون بار دبارکان بکان طوفان
آثار منطفی و منتفی گردانید بیت بباریده چندین نم خون ز تیغ
که باران نیسانی نبارد ز میغ • هر آن کو نشد کشته از تیغ و تیر
ببر بند غارت کمانش اسیر • بعد هذا بر ضمیر خدام ملک خصایل
و ملازمان بارگاه فلک مماثل که نسخهٔ اسرار غیب است و نمودار
انوار ذلک الکتاب لا ریب فیه معروض میدارد که در سواد این بلاد نقش
مرادی که نقش بند خیال بر صحیفهٔ فؤاد می آرد و صورت هر امر که دست
اندیشه و کلک بر صحیفه لوح صدر می نگارد بعنایت الهی و فر دولت
شهنشاهی بر نمک حصول آن دور لکن بر عالم و عامی و عامل و تابع واجب
که ماننده ادا فرض عرض وجود خود بران درگاه سما سمک عین فرض
دانند که با نجا راما آل باطن که در تحت سطح سینه متمکن است بنظر افتاب
سیما من الطفرت مشاکل جواهر درج فلک شامن گردد و باغ ناموس

سواد دو
نام بعنبرات تمام بت

ونام صغار وعظام از نکبای نکبت ایام وتعرض خوان انفاس ایام ا[illegible]

بیت هرکه در سایهٔ جاه تو بود چون خورشید • ور رخش کس نتواند که کند تیز نگاه •

بنابرین تیقن این لزوم وتحقق این مفهوم فرزند عبدالله را بدرگاه عالم پناه فرستاده آمد تا شعبه از شجرهٔ وجود بندهٔ ثناخوان در بوستان احسان آن نوشیروان نشان نشو ونما یابد ومسودهٔ از نسخهٔ آب وگل این مخلص دیرینه در مطالعهٔ بندهٔ ملائک دیده باقی ماند واین معنی الی یوم التناد سبب تفاخر اولاد وموجب بهجت احفاد گردد

نظم همین شرف زجهان بس بود دعا گو را • که صدر دل بدعای شمامعطر کرد

برآبی عهدت اخلاص ومغز اسلاف خلوص خویش در آن بارگه معطر کرده ویقین است که هر شام رجا که در جویبار التجا در آن حضرت مزروع گردد وغصون انتمای آن تاج برج مرفوع خواهد بود

لمؤلف زانکه رای مهر سالش گر نماید اهتمام • میدهد مهر گیاه شاخ سدرة المنتهی

وچون این معنی مانند مقدمات حسابی وهندسی وشبیه طلوع آفتاب از افق حسی بر مقیم وغربت وبعد وقرب واضح ولایح است توقع وتطلع از آن کان کرم ودریای درر مکارم شیم آنست که سحاب احسان بر چمن جان او چنان باران وارند که از فوایح فواکه حصول مرادش مشام جان بندهٔ صافی اعتقاد معطر گردد ومشاعل مراحم وقنادیل مکارم در صفهٔ صدر ومحراب قدرش بنوعی افروخته گردانند که

یقین زندگی

[illegible]

ازلمعهٔ نور آن ساحت تمیشت امورش منور نماید

بیت ای آفتاب ملک ازنور وامگیر • وی سایهٔ خدای ازو سایه برمدار •

وحلال حالش بر التفات خورشید تمثال در نظر بابی وحاضر ومقیم ومسافر بدر فلک اقبال سازند

بیت سرمایهٔ سعادت دنیا وآخرت • در یک نظر زگوشهٔ چشم تو بسته اند •

واجساد فساد ومواد حساد دشمن در بوتهٔ حقد بنار حسد بگدازند وصفت تمکن واستقلال وتزلزل واختلال وصورت ثبات وحیات وفوات وممات این بندهٔ حقیر را در مرآت رعایت وحمایتش ملحوظ ندارند بلکه علو مرتبت وجلال وسمو منقبت وکمال خویش را مطمح نظر داشته فرزند مذکور را بوفور اشفاق محظوظ گردانند

لمؤلف گر نظر برهمن کنی دور زتو ای شهنشهی • لیک نور مهر بالذات دارد النفعی •

وهرچند که لاظهار این مرفوع التماس بنسبت آن حضرت خورشید اساس خارج دائرهٔ ادب ونصاب حسبت اما علو فنت ابوت نام [illegible] ومنعی واختیار رست بلکه زلال این حال از سرچشمهٔ ایجاد در جویبار طبیعت جاری است

لمؤلف نه لایق است بمهر وسپهر اعلی گفت • که نور ذاتی خود را زما دریغ مدار • ویا بحیر سنجاطبع وابر باران گفت • قطار فیض بعطان سطح غبر ببار • ولیک مهر ابوت گرفت جیب دلم • که دست حسن سفارش بذیل شاه مدار • ودیگر برخاطر دریا مناط خدام خورشید مناط روشن وظاهر است که فطرت جبلی بر

مقیمان وخدمتکاران وتابعان

ما الحب الا للحبيب الاول بتعمير وطن اصلي ميلان كلي دارد وشيدار كان آن بقاع
وتجديد آثار آن رباع از اعاظم مرغوبات طباع است بيت
بلاد بها نيطت علي تمايمي • واول ارض مس جلدي ترابها • وچون در عهد صبي
كه لوح دل از نقوش هوس و هوي مبرا بود و دامن جان از غبار تعلقات
مبرا وديد دل بازهار آن ديار منفتح كشته است وطاير جان با نس آن آشيان
منشرح لاجرم آثار آن در سويداي دل متمكن وشايع است و دست
منع بر سينه خيال غير واقع نظم اتاني هواها قبل ان عرف الهوي •
فصادف قلبي خاليا فتمكنا • اكر بنظر مهر آثار صورت عمارت
در آن اطلال ظاهر كرد و دست تعرض اهل زمان از دامن معنا آن
آن قاصر و بعد از آن عام افضال واكرام بر مزارع مرامش منقاط ومنتاج
يقين كه اكر خبر شد امتنان بي كران آن خاتم نشان فرزند خواهد بود
واز تيار محامد و مآثر ان الحل منظاهر قطره ملتمس ديكر آنكه بماء الحيوة
التفات كه منبع آن ظلمات دوات اين سوخته آتش انتظار را احيا
فرمايند ولباس بقاي قوة ناطقه را بطراز اوامر شايقه محلي نمايد در انعام
آن نطاق انقيا و بر ميان جان معقود داشته بهيئيه از ابلج تارك افتخار
وصورت و ماده مجد و اعتبار داند زيادت برين وجوه محسنة تشبيه
وابهام بشوك نوك اقلام ريش نساخت وچهره مخدره حاجات بكلكونه
تكلفات عبارات برنداخت هموار تا از امتلاي قرص خورشاي
صبح از دهن افق نخاره بر آيد و فواره مهر و نره هلال و كواكب ثواب

نكه

بدل
رتباع
طمع ها وحرص شدنها

نكه مثال چرخ حبب جانه اطلس چرخ زيبا نمايد معده از و نياز از خوان نوال
پادشاه بخت حقيقة ومجاز ممتلي باد و كوا اهل واكناف وافراد اطراف
واكناف بخلعت مراحم والطاف آن مطاف كعبه اعطاف متحلي
بمحمد النبي وعلي الولي كتب الي السلطان العادل علاء السلطنة والخلافة والدين
الكيلاني نه عقل بسرحد كمال تو رسد ني جان بسراچه جلال تو رسد اجزاي
جهان اكر همه ديده شود ممكن نبود كه در جمال تو رسد از فحواي نص مبين
ان الله يامركم ان تؤدوا الامانات الي اهلها واز مؤداي نص ثمن العاقل لا يفتح
الا شياء الا في محالها ظاهر و پيدا و باهر و هويدا است كه قلايد محامد
والطواق بعقد اعناق استحقاق بايد وخلعت زرين طراز مقال معادم
قامت استبهال رجال بنا برين قوت ناطقه كه صراف نقود او صاف
وطوطي سرابان نون وكاف واله وحاجز نيست كه چه خطاب لايق انتساب
آن دركاه فلك قباب باشد و كرام القاب فراخور آن باركاه جنت
جناب بلكه قطار حروف از احتمال صنوف مدحش در منازل مخارج
لنكست وديده عقل از افتاب مناسبة القابش چون چشم خفاش
وحوصله او باش بي نور و تنك بيت هرچه بر صفحه انديشه كشد كلك خيال
عالم قدر تو بالاتر از آن ساخته اند • وچون خيال برين منوال است
قدم قلم را چه قدرت استغناي طي آن فيفانت وشهير مرغ بال
را چه قوت طيران مواتي آن فضا نظم فاسكت عجزا عن امور كثيرة •
بنطقي لا الخفيه وان قلت قلت • اكر خاطر فاتر در بيان محاسن آن الحل

بدل
مرموزا
بيانها نهان

بيانها نهانها وچه موماة است

مظاهر عاجز وفا و آید عذار اعتذار او را از تعرض انگشت اعتراض محفوظ
دارند و چهرهٔ اقرار بعجز افتقارش بعین رضا ملحوظ **شعر**

برق غیرت چو نبین میجهد از پردهٔ غیب •
تو بفرمای که من سوخته خرمن چه کنم هدی •

کذ بچراغ نکند آتش طور چارهٔ تیرهٔ شب وادی ایمن چه کنم حضرت احد
پایش گاه فقر جلال و شاه نشین ایوان کمالش ازل و ابد ست آن بیقر
زحزم قمر عزم و حسر د ناهید بزم بهرام رزم سلطان افتاب اثر برجیس
نظر خاقان کیوان غلام ثوابت خدام **لمؤلفه**

نیلیت گیلان در خور جاه کشی چون خور ناجام •
کاهی از مشرق برای و گاه در مغرب خرام •

جمشید سر دین و دولت خرشید فلک و ملک و ملت مهب شمال
عنایت از مصب سجال افاضت لم یزل **لمؤلفه**

ای شهسوار قدر ترا ماه خور رکاب •
وی در رکاب قدر تو هفت آسمان کتل •

پایست اگر بکمر وجهان بر کشد خیلی • تا ند برون دایره کن فکان اجل
الذی لا ندکر سنان القسان علیا درجات منابر العظام الا بعجز الاقدام
ولا یسجد قلم الانام فی محاریب الوصف الا لکثر احسانه وانعامه رب
کما جعلت سنابل عواید کرمه اوفر من ان یقاس بصوامع البدر
والشمس اجعل مدة طول بقائه اکثر من ان یعد بذراع الیوم والامس را

در کنف عنایت بی نهایت خویش مصون و مامون دار و جانه جاه و جلالش
از کرو بیان امروز تا دامن روز قیام ممدود گردان و آستین سطوت
و احتشامش مزین بطراز خلود و دوام بندهٔ اخلاص مخبر که قرص سیم خلوص
و سبیکهٔ زرش از پاک جوهر و کمال صفای بیکر رنگ شمس و قرا ست
و بر محک تجربه و امتحان خلاصهٔ دار العرب فقد او قدر **بیت**

در خلوص منت ارهست شکی تجربه کن • کس عیار زر خالص نشناسد چو محک •

غرایب وحدت لایقهٔ و رغایب تحیات شایقه که لمعات وجوه فایقه
آن رخسارهٔ انفس و افاق را مانندهٔ خرشید در وقت اشراق روشن
سازد و از غایت صفا و صبابت کمند امید اصابت بر کنگرهٔ کاخ
اجابت اندازد و بلبل جانش از گلبن جنان بصماخ کرو بیان کاخ آسمان
میرساند و هر چند کمان بسط کلام بیزدی استعارهٔ و ایهام و بازوی کنایت
و استخدام تا بنا گوش سعی و اهتمام می کشد سهام سنان شوق و غرام بر
هدف اتمام نمی رسد و جناح طایر مقالت بقوت بازوی خلافت
کرد شرفات شرح آن حالت نمی گردد **شعر** ولواعج البرحاء اعظم کثرة

من ان یحیط بها بلمع خطاب • ولوازم الاشواق اکثر جملة
من ان یحد بسیرة بکتاب • پادشاه تخت گاه ازل که نی نقد خدمت

و عمل و تاب سائلان کوی امل مست بناوک آه قد دو تا و سهام دعای
دل سهام عروق عوایق ایام را با بسرها منقطع گردانا دو دست تطاول
زمان از سینهٔ سوختگان آتش هجران ممنوع **نظم**

از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان باشد   کزان میان یکی کارگر شود شاید
که رشتهٔ جان بنور شمع لقای آن آستان منور گردد و دماغ روح بال
از صهبای صبوح وصال معطر بیت مستان شراب وصل او بسیار ند
باشد که بما نیز رسد مشربه • در اواخر ماه شعبان با برکات که از حضرت
خلاصهٔ کاینات تاج ابتهاج شعبان شهری بر ماه مباهات دارد طفل
قلم رضیع سمات که مسیح مهد دواست بر طبق مقتضی حال در
کلمات آمده بسمع خاطر شریف خدم سعادت توام که آیینهٔ صور
ضمایر جمهور و مجلی جمال سرایر صدور است معروض میدارد که چون در
مراد صدف فواد در بحر اعطاف و الطاف جداً آن حضرت نشو
نمایافته است و قطرهٔ قابلیت بنده را با فتاب احسان در کان
زمان و مکان که هر شب چراغ ساخته بنابرین خیمهٔ جان که بر رشتهٔ
جان و اطناب اعصاب استوار است اگر نه خلوتگاه خیال آن خاندان
دولت یار فلک اقتدار باشد سکون و قرار حیات در آن چه صورت
و جهان چنین عمارت و لباس عباسی اساس بدن اگر نه مطرز با حاسن
جمال آن سکندر فر بود در دیدهٔ بصیرت اهل عقل و نظر محض ننگ و شنار

شعر ز بهر دیدن روی تو دیده میخواهم •
• و گرنه دیده نیاید بهیچ کار مرا

اگر نه در رهٔ عشق تو صرف کرده جان چه حاصل آید ازین جان بی
قرار مرا و شرط وفا و عبودیت در کنج صفای طوبت آن بود که

شنار بجز عار

این جهت ابتغاء فتنه و فساد و اطمینان فواد اهل سند او پارسال
بطرف ولایت سنکیسر آمده بود و در تسخیر قلاع و بقاع کفار که ماده اضرار
مسافران بحار و علت ننگ و نام تجار و زوار بودند و سبب ارتفاع
قلاع و جهة احاطهٔ اجام پیرامون تمام بقاع از اتباع فرمان پادشاه جهان
مطاع اعراض و ارتداع می نمودند و در هر سال چند هزار مسلمان طعمهٔ
تمساح رماح و لقمهٔ حسام ثعبان نشان ایشان می شد درین حین سعی
وافر و کوشش متکاثر نموده بعنایت حی قدیر و ارفاد مال و فر و احتشاد
مال کثیر و بحفظ شرایط حزم و تیقظ در رعایت ضوابط رزم تمام اطراف
و اقطار بلاد از قلاع بقاع و تلال و وهاد آن کفرهٔ فساد نهاد مفتاح قبول
اخبار و مبشر اقلام اهل غزو جهاد آمد و جایی که کمند رجالی تسخیر از دست
تدبیر پادشاهان روشن ضمیر بآنجا و ارجای آن محض تصویر و تخیل بود
و از ابتداء ظهور دین الی هذا الحین بغرور استحکام محال و وفور اجام و کثرت
مال سیف قاهر سلاطین مشارق و مغارب در نظر آن عبدهٔ اسلام
عبدهٔ اصنام خراب لا تنفک بود و درین وقت مسخر عساکر نصرت مظاهر
گشت و مساکن و معابد اهل شرک و طغیان منازل و مساجد اهل توحید
و ایمان آمد شعر فحمد الله ثم حمداً لله علی ما هدانا طریق النعم
و شکراً لله ثم شکراً لله علی ما کسانا رداء الکریم • و تا اول ذی القعدهٔ الحرام
در مراجعت بصوب دار السداد و محمد آباد اهتمام تمام است و بعد
الوصول در آن مقام بر آنچه مرتضی و مبتغی بال جناب مولانا خلیل الله

است سمت ظهور خواهد یافت می باید که از طرف مولانا مشار الیه
فارغ البال باشند و در اتمام مهام اشیان اهتمام ابن محب بمرتبه اعلی
و درجهٔ قصوی دانند زیادت حاجت ندید همواره نتیجهٔ آمال مثمر ثمرهٔ
اقبال باد و خورشید حیات از عروض کسوف و زوال در امان کریم
متعال کتب الی المولی الفاضل مولانا ابوبکر الطهرانی دامت فضائله هر چند
کلیم لسان که در مصر جامع وجود انسان رسول سلطان سریر تخت جانست
و سفایح حروف و عصای قلم سالک طور حدوث و قدم و سایح بحار وجود و عدم
لکن قدم همتش در وادی مقدس شوق انجاز نوم بسنگ حکم فاخلع نعلیک
ضایع و لنگست و صحن و کاس ترکیب درج و اقیاس و ظرف و طاس
اسالیب تعریف و قیاس و ریش و فور موالید شوق و اوام چون
چشم مور و همم لبام تنک و چون بهام مراح بقوت بازوی طباع بر اهداف
اوصاف النتایج نمی رسد بنا بر این شهباز بلند پرواز هوای اقتراح در شب
و فراز بلبیان و ایضاح برید ملاقات مسرت موازات آن جناب
فضیلت جبلت فطنت طینت لابس خلعت فضائل مطرز بطراز
حسن شمائل صفدر مصاف نثر و نظم مظهر انوار اسرار جمال فهم لا زال
فی تحصیل المطالب علا جازما و من وخز شیاطین الانس فی لباس
الانس جازما فی روض لعل و عسی و طوق خیال این و متی و مهیا باد
سلامی که نور محبت و وداد از فور سطور سوادش مانند صفای
چهره مهر از کرانه بیدی نیلگون سپهر ظاهر و باهر باشد قبول فرماید

ابن

ابن صحیفة الصفا از بنده شکسته مرقوم رقم محبت و ولا آمده حاکی از آنکه
بعنایة الله تعالی و تقدس بلاد کفار که از ابتداء ظهور دین الی هذا الحین انوار
هدایت ایمان در اقطار و اطراف آن تابان نگشته بود و حاکم آن امکنه
که بسبب کثرت اسنه و حصانت قلاع و متانت بلیشه که ارتفاع
و اتساع آن بیرون وهم و اندیشه و وفور صنوف اموال و عزور جمعیت
مردان جدال لاف حشمت و استکبار با عظمت فلک دوار میزد و در این
وقت در تحت حکم اسراست و اصقاع و ارباع قلاع و بقاع مسخر لشکر
نصرت تاثیر الحمد لله الذی وفقنا لاعدام اعلام السدا دو شرف نجاح جهد
بر نزالاجهاد و ترصیع جواهر الغزو والجهاد بعد هذا مخفی نماند که مقتضی
مقام انست که آن بلبل بلاغت شعار بلی نمود از سراب اعذار عازم
و متوجه این دیار شوند و دست رجا حایل گردن عروس مامول دانند
و نقود اموال که در درج خزانه آمال دارند بکسهٔ حصول موصول گردانند و
صورت هواجس نفسانی که در مرآت مشاهده بعد مکانی محسوس
نظر آید یقین دانند که آن از وساوس نفسانیت نه از نفایس خواطر
ربانی چه پیش طایر همت تیز پر دور و نزدیک و زیر و زبر برابرست
و این سواد اعظم از تمام ربع مسکون عالم با نوار کرم و آثار علو همم مانند
نور بدر و روز شب دیجور مشهور و معروف و همواره عنان عزیمت
افاضل زمان بصوب باصواب هند معطوف و اکر ارادت معاودت
مصمم باشد و خیمه مرادش بعود مراجعت محکم بعد از مضی یک سال

آن جناب را مرضی الاثر و مقتضی الوطر ممکن بالوف جنان فرستاده
اید که کواکب حصول مطالب از افق حال آن جناب در چشم
عام و خاص و دیدهٔ اهل عناد و اخلاص بنماید چون انوار عقل و کیاست
اینچنان از روزنهٔ زبان اهل زمان بکاخ صماخ متواتر رسیده است
یقین که بر وفق مضمون مکتوب اقدام خواهند نمود و بواسطهٔ خاطر
اهل محبت ساخت بعد مسافت بقدم همت مساحت خواهند
فرمود زیادت برین امتعهٔ مواعید و تواکید در سفاین کلمات مودت
تا نامه بدعامهٔ خامه و شراع نامه روان نداشت و تخم اظهار محبت
والتیام بدست بازیار اقلام در مزرعهٔ کلام نکاشت همواره
قوافل آمال آن فضائل منال در منازل حصول نازل باد و وجود مأمول
اقبال در خزانهٔ معمور شمال واصل **کتب الی الامام ذی النسب الظاهر والحسب**
الظاهر جامع المکارم والمفاخر مبین الملة والتقوی والدین ادام الله تعالی
معالیه فؤاده به نور المحبة ساطع ولیس لنجم العقول فیه مطالع چون طیر آن
بمسرع عقل و خیال نتوانند بال بسط مقال در هوای بی انتهای کمال آن ذات
بی همال محض محالست **بیت** تو کجا در هم گنجی کز تجلی رخت
طایر اوهام را بکسر بسوز جناح و پر • و عروج حمایم نفوس زکیة الطباع
بر شرفات بروج مکانت و ارتفاع آن ذات شمسیة الشعاع بدر
الالتماع بقوت قوادم اختراع و قدرت خوافی ابداع و اجنحهٔ مثنی
وثلاث و رباع موسوم سمت امتناع بود شروع در آن ممنوع نمود

نظم لانه الغایة القصوی الذی عجزت • عن ان یؤمل ادراکها الهمم •
بیت شروع در عرضی کان بافوی نرسد • هزار بار به از کردن است ناکردن
و فسحت فضای اسالیب استعاره و مجاز پیش پرواز شاهباز شوق
و نیاز بسیار تنگ و پای کلکون لسان در میدان شرح لوثه روان سخت
لنک **نظم** فدع عنک دعوای القول لکنه الهوی •
• فراحلة الالفاظ فی السیر طالع •
و بر ضمیر مرآت صفت که چهره نمای ارادت منقبت معرفت است
واضح و ظاهر است که با وجود ظهور رایت فخر رایات خورشید نوآور و برون
مبارز لشکر روز از کنار میدان فلک دوار کرو کواکب ثوابت
و سیار و شکوه سپاهی مواکب شب تار را مجال وقوف و قرار نیست
صفحات کشد ز ظلمت و لشکر کشد نجوم تنهای بتیغ صبح بود صفدر آفتاب
بنا برین اگر سواد خطوط و کلام و نجوم حروف ابهام و استخدام از وفور
نور ظهور و غرام در کتم انعدام مستور مانده باشد بکرم عمیم و لطف جسیم
معذور دارند **بیت** برون از عالم حرف است جان خرده بینان را •
بغمزهٔ سوی کند بکیر اشارتهای پنهانی • توقع از آن کان گوهر ولایت
و کوکب دری طریق هدایت آنست که در رعز و داد آن ذات
فضائل مواد بدست استادی حسن اعتقاد در رشتهٔ عروق و شریان فؤاد
منسلک دانند و نقد محبت و اختصار در بوتهٔ اخلاص اخلاص
نثار جان منسبک **لمؤلفه** خالص چو گشت نقد روان را نثر جان باشد •

بنام عشق تو با لامکان روان • وهمت اکسیر تاثیر خورشید تنویر در استقامت
باطن وظاهر این فقیر معروف دارند و بمصقل خاطر پاک زنگ تعلقات
عالم آب وخاک ز آیینهٔ ادراک این درویش دل ریش بزدایند **بیت**
بزدای زنگ ظلمت از آیینهٔ دلی • کز پرتو جمال تو یابد رخش جلی • تا باشد
که سفینهٔ حباب که در بحر جهان جهات جاربت غرق افواج امواج
تعلقات نگردد واز عواصف هواجس هوس وهو جبال طول
امل ومنی که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء معنی نشود **بیت**
ای دل از سیل فنا بنیاد هستی بر کند • چون ترا نوحست کشتی بان ز طوفان غم مخور
زیادة بر این تشنه جان نثار دل ولهان در محفل بیان نسوخت وزبانهٔ
شمع جنان که عبارت از زبانست در مجلس تبیان نه افروخت

نظم چه گویم حال دل با تو چو میدان هم که میدانی
که هم نادیده من بینی و هم نانوشته میخوانی

همواره خاطر عاطرش مجلی جمال نتیجه وشهود باد که ذوات ملکی صفاتش
مطلع مهر سپهر وجود وحاشیهٔ صفحهٔ ناصیهٔ وحدود وحدودش بمضمون
فحوای کرامت فزای سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ولهذا الموعود
بالمقام المحمود **کتب ابن اخیه عمید الملک المشرف عظمها الله وشرفها** لا ازال
فی عز تدوم ورفعة بهتز منها منکب العلیا امواج بحار مشتاق واخراجات
نه جنان متلاطم است که از کثرت جوش وخروش طغیان آن جواری منات
توصیف وجهت بسواحل بسط وبیان توانند رسید وبا طایر فکر وخیال

بجناحین

بجناحین استدلال واحتیال بر کنگرهٔ بروج قلاع فلک ارتفاع زمان اتساع
آن توانند پرید وهجوم اشتغال وبخوم افکار بال ازان افزون که صفوف
صنوف عبارات واستعارات پیرامون مصاف اوصافش
توانند گردید توقع که درر عبرات در سلک دعوات اجابت آیات
منتظم ساخته وبرطبق حدود جنات موضوع داشته در آن مقام شریف
والا مجد پیشگاه پادشاه بارگاه ازل معروض دارند تا باشد که در خزانهٔ
قبول که نهایت وغایت رجا وامنیت جمع آید وساحت مدت حیات
را ان مقدار وسعت وفسحت میسر گردد که سواحل کفار وتمام بنادر ملیبار
بتوفیق حضرت کردگار در تحت تسخیر واقتدار در آورده شود ودیدن
وسیلهٔ جلیلهٔ منجوق علم ثواب عقبی بر فرق عیوق رسد وفتح دیار کفار
نابکار که اکثر ایشان قاصد دما واموال مسافران بحار اند بدست این
خاندان خشوع شعار خضوع دثار سر دفتر تواریخ لیل ونهار گردد اللهم زین
جبهة وعلی بعزة القبول وشرف لباس رجائی بطراز حصول المامول ودیگر
طریقی که فصل بالخیر مسطور بود درین وقت رقعهٔ نوشته ارسال
نمود وتبعد از مطالعهٔ آن بطرزی که صلاح دانند برسانند وبوالی احوال
از مضمون مکتوب معلومست محتاج بتکرار نیست همواره از نصادم الام
زمان مصون باد واز تراکم موانع حضور وشهود مامون بالعباد والنون
جواب مکتوب از جناب واحد من افاضل اصحابه کتاب بلاغت مواد که
آیینهٔ چهرهٔ وداد ومصقل زنگ فواد بود وازان مطلع آفتاب عقل وسلامت

ومنبع عیون صلاح ورشاد الذی اقربو فور عقله السنة الافاضل وتداول من شجر
همته ثمرة الفضائل لازال عمره طویلا وفکره للهموم مزیلا والحفظ عواقب
الامور منیلا در احسن زمان که در رشتهٔ امتداد آن درر غرر فتوح وجواهر
زواهر فرحت روح منظوم بود واصل شد وهر چند سبب ازالت
الآلام فراق آمد اما موجب تموج بحر اشتیاق شد سورت آتش التیاع
بمیاه سرعت اجتماع منطفی وزایل باد ولشکر ظفر اثر وصال بعد از قطع
آجام خیال فرقت وملال بمقام بهجت وحضور بال نازل و مطالعهٔ
مضمون محبت مکنونش مستلزم تنویر صومعهٔ درون آمد و مقتضی انتفاء
کروب دل محزون و مفهوم سطورش بلی شبهه و ستور ملاحظهٔ
عواقب امور گشت وضابطهٔ رابطهٔ حصول سرور بعد هذا مخفی نماند
چون این محب تمرد واغترار ونخوت واستکبار رائی سنگیر بواسطهٔ
ارتفاع جبل وانشاع جنگل وپیاده انبوه وموافقت سران کرده معاینه
کرد محقق وروشن گشت که حصول مرام وفتح این مقام موقوف
باهتمام تمام وکمال جرأت واقدام است ودانست که فتح این جبال
وقلع وقمع رای بدفعال و بخسارت بال وارفاد مال واحشاد رجال
بمن جبالت وتوقع وسعی واجتهاد وامید غیرت وغزو جهاد از مردی
ومردی سران نامردی محض محال بنابرین در ایثار درم ودینار و
واستجلاب قلوب سران لشکر آن نابکار زاید بر قوت واقتدار
چنان همت اظهار داد که قلعهٔ رنگینه در ساعت واحده بی مشقت

زال نقصان کردن

ومجاهده در قبضهٔ تصرف آورده شد **مؤلفه** ومن طلب العلیا بالسیف والندی
وبالرای لم یبعد علیه مرام ⁂ **مؤلفه** هر آنکس که باشد سر خیل شاه ⁂
جگر باید ورای وگنج وسپاه ⁂ وفتح آن مقام همایون مستلزم دانستن
طرق کوهٔ مأمون ومقتضی ترغیب وترهیب سران لشکران ملعون
دون گشت وجز بفتح قلعهٔ رنگینه دست فکر از دامن ادراک حصول
مقصود قاصر بود وچون بنان فتح بگریبان قلعهٔ رنگینه موصول آمد
سوانح خاطر ولوایح السنهٔ غایب وحاضر شواهد بدانکه تسخیر
سنگیر مأمول بل مبذول است ودرین وقت جزیرهٔ کوه که محسود
جزایر دنیا در نزهت ودر طراوت ولطافت بی نظیر وبند و تراکم
اشجار نارجیل وسپاری وتکاثر عیون وانهار جاری و توافر محکم
وتنبول وسرداری نمود واز رخسار جنات تجری است مسخر لشکر
ظفر اثر شده است واسعد خان وکشور خان در جزیرهٔ مذکوره
منتظر لشکر نصرت توأمان وحالت تحریر از بالای کوه قلعهٔ رنگینه نزول
کرده مقدار چهار ده فرسخ راه تا کوه مانده است وبعضی از معتمدان
ولایت که بکثرت پیاده واموال امداده اند نزد خوانین مذکور آمده و
بعضی سبقت آجام ورفعت آکام کلاه غرور بر سر بی مغز پر شرور
نهاده وعن قریب بعنایت خالق ما هبات بی مدة وتمادی فرّ من
وجود ایشان را بباد فنا داده خواهد شد درامداد همت اهمال نفرمایند
وبارکان همت مبانی مقصود در ساخت وجود قایم دانند زیادت

بربن عروس مرام مشاطهٔ اقلام وحلل کلام وحلی استعاره وایهام جلوه
ندا و هموارهٔ وجوه مرادات آن ذات محاسن صفات درفزانهٔ حصول
موصول باید کتب الی ولده المحاجب النجام ادام الله تعالی ایامه سطع الزان
شواهق جبال علو همت آن آن عالی‌ترست که جز باقدام توفیق وکمال
اقدام بذروهٔ وسایهٔ آن توان رسید وسرادق دولت واقبال ازآن
بلندتر که طایران هوس وخیال پر وبال کسالت واهمال پیرامون شرفات
آن توانند پرید شعر مقام عشق پس عالیست موسی همتی باید
که نتوان برچنان طوری شدن بی همت والا • وهرکس که در مصحف
تحصیل کمال درآید باید که و وف مقطعهٔ صفحهٔ لوح بالش مخطوط جام
لعب ومنقوط از سنان مشتاق طلب باشد نظم
فکل فتی فی الحرب فوق جبینه • من السیف سطر بالاسنة معجم
تا از مرکبات آن حرف ابجاد مراتب ومناقب آبا واجداد تواند
خواند وکلک مدحت وثنا بر صفایح خاطر عقلا بنام او شاید راند
بیت میراث پدر خواهی علم پدرت آموز •
• کین مال پدر خرج توان کرد بده روز
وان بی عقل در مدت دو سال تمام هنوز کافیه باختتام نرسانید
ودرین وقت عرضه داشتی که فرستاده است کتابت آن بعد
از مشرق مدت دو ماه کامل است وعبارتش ازان بعض افاضل
وازآینده کان چنان محقق گشته که آن غافل زاهل تحمل تعطل وتکسل

سرادق
سراپرده وخیمه

مصحف
...

درزمین دل کشته است وازذیل همت برخاک هوان وزمین اهتمام
همت فروهشته مثنوی دهد کاهلی هرکس را گزند •
دردانش روزی آری به بند • تراچون نباشد غم کار خویش •
غم تواند رد کسی از تو بیش • چون اوراق عبرت از لوح خاطر باب
بی باکی شسته است ونهال اهمال که مثمر شقاوت وضلالت در چمن بال
او رسته بیقین داند که بخلاف ماضی سنابل محبت وتراضی که در مزرع
ضمیر مزروع بود بداس قنوط ویاس مقطوع خواهد شد نظم
تخمی که در ولای توکشتیم خاک خورد • دیگی که در هوای تو پختیم خام شد
اگر بعد ازین اعلام اهتمامش بر اوج عیوق نخواهد بود ونرسد سابق
میدان زمان عیوق خواهد بود وبدست جهالت واهمال شاخ شجرهٔ
اقبال خویش را برید باشد ومیل در چریان در دیده جان کشیده اکنون
چشم بر راه انتظارست وگوش امید در طلب استماع اخبار که بعد
ازین از السنه صادر ووارد چه مسموع می شود واز قلم مخلصان محبت
توام چه مرفوع میگردد می باید که خود را از بند لعب ولهو وارهاند
وملاحظهٔ پیری این جانب کرده کسب علم وادب بر ذمت همت
واجب داند مثنوی هرچه در دنیا خیالت آن بود دلی کمان را وهمات آن بود •
زانکه هرچیزی که سودای توست • وان بعین کان نقد فردای توست
جواب کتب الی حضرت المولی الفاضل مولانا ابوسعید رحمة الله علیه که واکب
و واد و سداد که در شب زنگی سلب مداد طالع کرده بود ند وسماء تجنب

وصفا را با آثار انوار و فاخر تزیین فرموده از خلوص نیت و خصوص طویت
آن جناب هیولی و صورت آن مهم پاکی طینت و حسن سیرت
بدیع نمود میباید که در خاطر منور معین و متقرر دارند که اگر کسی بمعاونت
ملوک این مملکت اعتماد کند و بر مروت و فتوت خوانین این دیار
استناد جوید شجرهٔ رجایش چون باکورهٔ رمان ثمرهٔ ندهد و از نهال آن آمال
بغیر از میوهٔ ندامت و ملال بهره نبیند اگر کسی خواهد که امرای نامزد
بقوت بازوی خود سهام سعی و اهتمام را بهدف حصول مرام و امل گرداند
و دست همت و قدرت در گردن نوعروس حصول نام و ناموس
حایل سازد یقین است که صورت این معنی در آیینهٔ وجود خارجی
وقتی منظور گردد که آن کس را از خزانهٔ عامره باموال وافر پادشاهی امداد
نمایند و یا او را آن مقدار ولایت و مسکنت داده باشند که مبانی بعهاد
هر مراد بذل قایم وارفاد تواند داشت و در هر صفت کسب این مهم
منتفی است بلکه شعلهٔ امکان آن در قندیل مقتضی زمان منطفی و
آن جناب را محقق است که شکوه زمین کوهکن بجنگل و کوهست
و عبور لشکر نصرت مآل بغیر از قطع اشجار و تسویهٔ جبال در نظر عقل
محقق محالست و در تمام نامردی با وجود عدم احضار لشکر حضور
بیک پل و یک تیشه و یک تبر عین خیال و چون حال بدین منوال باشد
افهام انام در طریق انجام مهام بقدرت و قوت اقدام اهتمام چه
گونه اقدام نماید و لباس فکر و تدبیر بر نازچون دوخته آید و تفصیل

مشاهد

مشاهده و میاوه پیاده و سوار که درین وقت بطریق ضرورت و
اضطرار سمت اظهار یافته است اگر در جریدهٔ حساب و شمار آرد متحیر
افهام اولی الایدی و الابصار گردد امید واثق است که بعنایت بی
غایت حضرت ذو الجلال از غصوان احتمال مشاق و ملال میوهٔ حصول آمال
چیده آید و چهرهٔ مخدرهٔ فتح قلعهٔ کهلنه بر منصهٔ اهتمام و سکینه بعین الیقین
نماید **نظم** غالبا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش
من همی کردم دعا و صبح صادق می دمید • زیادت برین رخسارهٔ مستورهٔ
سینهٔ پر الم را بشوک نوک قلم مجروح نکرده مشکلات کتاب بال را بسط
مقال شروع نساخت همواره برجادهٔ اخلاص و وداد مستقیم باد و وفای
وفا در محراب دل با صفاش مقیم **نسخهٔ رقعه که بجواب ما کتب الی جناب**
المولی الفاضل شمس الملة والدین محمد اللاری از وصول کتاب اخلاص
اساس مراغب لباس کم بی ریب و مبین جیب آن مزین بازرار لحال
حقیقت و مجاز و ذیل آن مکلل بجواهر زواهر اطناب و ایجاز بود صورت
بهجت و سرور در مرآت سطور آن منظور گشت و از کتاب شامل
الفضایل آن محاسن خصایل سطری بنمود و از کحل و کلی محبت و وداد
اصلی چلی آن جناب فردی و شطری و نهال ملاحظه تنبیه صلاح و
نجاح که در چمن مقال نشانده بودند سبب اجتنای اثمار مراد و موجب
بقوای قواعد مسرت فواد آمد مقرر ضمیر صواب نمای سداد سیما
باد که این محب شرایط و لوازم حزم و تیقظ بقدر فکر خویش و دل اجموم

باکوره
میوه نورسیده

ارفاد
بخشش و یاری دادن

اطناب
دراز کردن سخن

ایجاز
کوتاه کردن سخن

ریغ تحفظ می نماید و در جمیع اوان آیینهٔ جنان مقابل صور عواقب اموری
دار دو انچه انجناب مرقوم فرموده اند بهمان طریق در صفحهٔ صحیفهٔ خاطر
مرسوم بود و بعنایت بی نهایت الهی امل واثق است که فتح قلعه
کهلینه که مخزون در سینه است عن قریب میسر گردد اگرچه تسخیر
خصال موقوف بسکینه و اصطبار است و بقوت جدال و قتال فتح
قلاع جبال قریب بمحال اما همگی همت بر تیسیر فتح آن معروف دارند
و جملگی خاطر بر حصول این مامول معطوف و از تکاثر اشتغال و توافر ملال
مجال بسط مقال شرح کیفیت حال نبود و بکرم مسدود دارند و بمکنونی که
بعد ازین از موضع پر بولی ارسال میرود محول دانند همیشه در کنف
اعانت صمدی محفوظ باد و از مشتهای خاطر حظ وافر محظوظ **کتب الی**
المولی القاضی شرف الدین المخاطب بصدر جهان اشکو الیک اشتیاقات تکثر
منی و ایدی ارتیاحات توقد • لا اوحش الله ممن لا اری احدا • من الانام اذا ما غاب یخلفه •
شعر نگر و آتش شوق درون قلم ظاهر • که موز نوک قلم دود رفته بیرون است •
نمی کنم سخن اشتیاق کان تقریر • ز ظرف حرف و زحد عبارت افزونست •
بحار زخار شوق جنان از در تواصف هجران نه چنان در تموج و هیجان
است که جواری منشآت توصیف و حجت با دعامهٔ خامه و شراع نامه
از موجهٔ آن بسواحل شرح حال دل تواند پیوست **بیت**
فلواعج البرحاء اعظم کثرة • من ان یحیط بها بلیغ • خطاب و قعر فلک مینا فام
غرام نه در آن منزلت و مقامست که بوفور جسارت و اقدام دست بازدی

اصطبار
صبر کردن

ابهام

ابهام و استخدام و ریسمان حروف عناکب اقلام بر بالای بامش تواند رسید
لمؤلفه طایر وهم و خیال ما کی و قعر شوق • نه فلک نسج عناکب آن تعقیر شوق
ملاقات آن ذات ملک صفات صدر جهان فضایل بدر اسمان حسن
شمایل مظهر شرف دین نبی منار انوار علوم الهی مستجمع جمال صورت
انخلاق مرآت ارواح مکارم اخلاق دره بحر محیط کمال مجمع البحرین فضیلت
و اقبال الذی افتخ السماء لدرة وجوده صدف و صار ذاته صدر سلک
الزمان و بدر فلک الجنان شرفا **نظم** لا یلحق الواصف المطری خصایصه
وان یکن سابقا فی کل ما وصفا • لا زالت اجساد حساده لسهام الآلام هدفا
و نفوس اهل الخفا [illegible] سام الانتقام تلفا • باعانت پادشاه قضا و قدر در
احسن صورت مقدر و میسر باد بالنون و الصاد بعد از قبول سلام و دعا
که چهرهٔ مخدرهٔ اخلاص آن بمزایا و خواص خص اختصاص موصوف و معروف
باشد و رخسار بکمال جمالش در نظر ارباب اهل حال مستثنی از صنع و خال نقاط
و حروف **مصرع** بجمال و خط و رنگ و بوچه حاجت روی نیارا • بر ضمیر
منیر که آیینهٔ صور دقایق امور روزنهٔ ایوان معرفت سرایر جمهور است
مخفی نماند که بر صدور محافل سطح ارض رعایة قوانین حفظ الغیب عین
فرض است و این معنی که عین الکمال شیمت این محب است بر وفق
همت آن جناب هنوز دین و فرض **بیت** و بیننا لو رعیتم حق معرفة
ان المعارف فی اهل النهی ذمم • و تا امروز صدای اداء عشر عشر آن باسماع
او نرسیده دیدبان دیده از مناظر ایوان دماغ قوافل این مامول را در

شوارع الوجود والی الآن ندید • شعر یاری از یار آن نمی بینم یار ازاجه شد •
دوستی کی آخر آمد دوستان ازاجه شد • و اگرچه میدان زمان فضا بسیار موسع
است اما مقتضی مروت آنست که قلادهٔ گردن عروس محبت را
بجواهر انجاز ادا مرصع گردانند بیت تمتع من شمیم عرار نجد •
فما بعد العشیة من عرار • وعلت جواز این اهتزاز آنست که این محب
مهجور اهد که بر وفق مقتضای وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا
جنیا بدست مریم بکر فکر حاملهٔ مسیح حیات بخش حسن ذکر ست
رطب لازمهٔ خلت از آن نخلهٔ بوستان شرع و ملت بکام خلاق وفا
و مذاق اخوان صفا واصل گرداند شعر اهزک لا انی عرفتک ناسیا •
لحق ولا انی اردت تقاضیا • ولکن رایت السیف من بعد سلة • الی الهز وان کان ماضیا •
و بر غایب و حاضر روشن و ظاهرست که گردن این محب بغیر از
اطواق منن حضرت پادشاه جمشید حشمت و شید مکرمت سلطان همایون
شاه برّالله ثراه بطوق منت هیچ کس مطوق نیست و افعال اختیاری
که از حیثیت مودت و یاری دربارهٔ مقیم و مسافر ازین محب
جاری و صادر گشته است از مصادر حقوق هیچ مشفق نه نظم
ترسی نه اگر خصم بود رستم زال • منت نه اگر دوست بود حاتم طی •
وفی الحقیقة کنوز لوازم رعایت محبت که در خزانهٔ خاطر این محب
مستترات هنوز گنجور دل صد یکی از آن نسبت مخادیم و دوستان
ظاهر نکرده است اما عامهٔ رجا بر آنکه همت ملفوفست و عنان نهمت

انجاز
روا کردن وعده

جواز
درگذشتن از جای

بصوب

بصوب وثوق معطوف که گنجینهٔ اخایر ذخایر ضمیر بفتح کلید توفیق و
دست تقدیر مشهود بصر صغیر و کبیر و منظور نظر برنا و پیر گردد شعر
علی قدر اهل العزم تاتی العزایم • وتاتی علی قدر الکرام المکارم •
وتعظم فی عین الصغیر صغارها • وتصغر فی عین العظیم العظایم •
و چون این محب را با آن جناب بنیان بناست راسخ است و جدران
وداد مانند سبع شداد عالی و شامخ و از کلام شهسوار میدان ادب
که مناسب الحسب خیر من مقاربة النسب زیرا که بر مقتضی فحوای فما تعارف
منها ائتلف مطابقت هر نوع از جنس خاص و عام مستلزم و متضمن
موالات و مقتضی ظهور محبت و رأفت است نظم
کند هم جنس با هم جنس پرواز • کبوتر با کبوتر باز با باز •
بنابرین تنبیهی بر لوازم مکارم اخلاق که لازم عنبر مذاق آن یگانهٔ
آفاقست بر سبیل اذا زاد التالیف زال التکلف سمت تقدیر و تحریر
پذیرفت بیت فما انت عن یورث المجد غافل • وما انت عما یعقب الحمد ذاهل
دیگر آنکه بگوش فؤاد کلمات افساد مواد حساد نشنوند و آیینهٔ مصافات
و موافقت با نفاس انفاس خناس اساس زنگ پذیر نسازند که نیت آن
جماعت بدست مقصود و ایشان اصلاح کار خود و فساد کار اهل
مودتست شعر رویدک اقوال الوشاة کثیرة • وهن ظهور ما لهن بطون •
فلا تقبلن ما قیل عنی لدیکم • فان تخالیط الوشاة فنون • والعاقل یکفیه
الاشارة فضلا عن طلوع المقصود من افق العبادة ترقب و تطلع جنات

که مجعتل مکتوب مرغوب زنگ ظلام کروب از آیینهٔ دل محزون بزداید
واز ثمار کیفیات حال واستقبال سلسال برامت استهلال وزلال عین سحر
حلال از نهال مقال بچشانید **نظم** سموم هجر کند روضهٔ مودت خشک •
اگر نه واسطهٔ رشحهٔ قلم باشد • تا جمل جمیله و داد بالف متحرک قلم و نون
مشد و دوات موکد کردد و درر غرر معانی که از اصداف حروف
وخاطر و دل بحر مشاکل بیرون آید گوشوار از آن جناب شود زیادت بر بن
سفینهٔ لسان را در بحر بیان بنسیم انفاس جاری داشتن بسبب ملال بال
و موجب خروج از مطالعهٔ مقتضی حال دانست همواره محبوب
قلوب اصاغر و اکابر جهان و مطلع نجوم رضای احبای زمان باد بمحمد
واله الامجاد و صحبه الانجاد **جواب کتب من لسان السلطان محمد شاه البهمن**
الی السلطان محمود شاه الگجراتی حمدی بیرون خط حدود و قیاس و شکری
افزون از حیطهٔ ادراک و احساس نقش و که کیفیهٔ صور مواد آن بچشم
وهم خیال محسوس نشود و از معرفت کمیت ابعد و تعداد اش درگ
مهندس عقل محروم و مأیوس بود حضرت آفریدکاری را جل شانه و عز
سلطانه که شأن بادی ع و دارا که صاحبان کنوز شرع وسداد اند در
مصارف مصافات موصوف بصفة کأنهم بنیان مرصوص گردانید
و نیجان سلطنت و مکنت ایشان را بدرر تعوذیت اهل ایمان مزین
و مخصوص فرمود و صلوات زاکیات و تحیات وافیات که فایحهٔ
خصوصیت صفای آن معطر مشام ملائک قدس باشد و سناره

از آسمان رفعت شأنش منور بواطن صدر نشینان محافل انس هر مرقد
معطر و ابنار روضهٔ منور سید انبیا و سند اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم که نهایت ظهور شرافت خاک وغایت ایجاد قباب افلاک گشت
سانحهٔ فسایحه واصل باد و بر آل ارواح مظهر پاک و اصحاب صافی الاعتقاد
که خلعت رفعت ایشان مطرز بطراز نفی فلاکت لحظةً ولحظةً
نازل بعد وفور درود و ادرسال سلام و ثنای عنبر محدود که از ثمرهٔ شجرهٔ
آن مذاق ساکنان ملاء اعلی ملتذ و محظوظ باشد و در بارگاه عظمت و
کبریا بوسیلهٔ جمیله محاسن نبوی و زنگ اخلاص و صفا بنظر قبول ملحوظ
بر ضمیر منیر که آیینهٔ صور صوابست و معرا از زنگ و شک وارتیاب
مخفی نماید که از نسیم کتاب مسکیهٔ النفحات و اعلام صحت ذات ملکیهٔ
الصفات مجوق رایت مسرت باوج عیوق رسید وطایر غم و هم از
آشیان دل در کتم عدم پرید و از مرأت کلمات خان اعظم جامع محاسن
الشیم اسلام خان دام سموه صورت تحال و واد دمهلی بجلل صفا و اتحاد
ظاهر گشت و کواکب محبت از سواد سطور مکتوب منظور و باهر
و درین وقت سلالهٔ اشرف علماء محققین فلان که به سید المرسلین نسبت
مظفر الدین را بایادگار رسل داشته شد تا مبانی موافقت که از تم دار
المعاد محکم گردد و درر غرر مصادقت در سلک ارسال رسل منتظم و بروفق
موعود فلان را با لشکر ظفر اثر و سران غضنفر فر جهت فتح قلاع سنکیسر
نامزد کردانیده شد تا فراغ بال اهل سفر و رفاع حال منزدان هر بندر

منهدم شدن

در لوح وجود منظور نظر کرده و قلعهٔ رینکنه که کلید بناء ملیبارات و از فور
اتساع و کثرت ارتفاع مشاکل سماک و معادل ذراع در سال گذشته منفتح
گشته است و لشکر نصرت اثر که درین وقت حصاره ماحال و کیلنه
و بابوار و مرباد و نکر که مساکن آن متقدم اهل سفو و منازل اولاد و اخوان
آن سگ بسریت کالهالة علی القمر والاوراق علی الشجر مختفی و مخیم
بودند بتائید الهی و فیض فضل نامتناهی قلاع مذکوره بال رباع و امتناع
مسخر لشکر منصور گشت و چشم امید سکان و سفار در راه انتظار جباه
بود بکحل نصرت اسلام پر نور شد اگرچه تسخیر قلاع مذکوره بواسطهٔ کمال
ارتفاع کثرت اتساع بسمت امتناع موسوم مینمود اما چون صحیفهٔ
آمال بر قوم توفیق حضرت متعال مرقوم بود باحسن طریق و اذین تمیق
میسر گشت لله الحمد والمنة علی هذه النعمة العظمی والموهبة الجلیة **شعر**
هر کرا بخت مساعد بود و دولت یار • ابدالدهر مظفر بود اندر همه کار •
تیر فکرت چو درآرد بکمان تدبیر • در مجاری غرض غرق کند تا سوفار •
و چون سید مشار الیه جهت تشیید مبانی اتحاد مرسل است بعضی از لوازم
مصادقت طرفین بسید مذکور مفوض و محول آید هموار کرده بی شکوه
اعداء طرفین مغلوب و مقهور باد و جریان امور رو وا مطابق بخارج و سردی

رقعة کتبها الی الخیر الفاضل والادیب الکامل حین وصل الی بندر دابل من مکة المشرفة

جاء البشیر مبشرا بقدومه • فلثمت من قول البشیر سرورا **نظم**
ازین اشارت که ناگهان آمد • هزار جان غمین گشته شادمان آمد •

حمامه نامه بلسان ترجمان خامه خبر قدوم مسرت ملزوم جناب فرزندی
ارجمندی در صدف کمال نهال باغ اقبال مقسم اقسام فضائل مصادر
افعال الافاضل المشرف بشرف مجاورة حضرت الحرمین الشریفین
الراقی من مدارک العلم الی ارائک الشهود والعین جمال الملة والدین حسین
لازالت ایادی وصاله معانقة لعوایس حصول آماله و درر مآربه منظمة
فی سلک الاختیار علی مقتضی باله از دریچه آذان بقصر جنان رسانید **لمؤلفه**
عمر ماضی چو خبر یافت باستقبالش • حالی از کوی عدم سوی وجود آمد باز
از استماع این خبر مسرت اثر قمری لسان در قفص دهان بشکر حضرت
منان بسر آواز حسینی مترنم آمد و از نسیم امید اقتران در اقرب زمان
غنچه ازدیاد مسرت بر گلبن مبتسم **نظم** وابرح ما یکون الشوق یوما •
اذا دنت الخیام من الخیام **بیت** وعدهٔ وصل چون شود نزدیک •
آتش شوق تیزتر گردد • و بلبل نفس روحانی مقال بتنسم شمال قرب
وصال متبسم و ردم او بال در شعبات حجاز بصد نیاز مستغرم **بیت**
حمامة جرعی حومة الجندل اسجعی • فانت بمرئی من سعاد و مسمعی •
میباید که سمند باد پای عزیمت ریزدان همت آورده بی توقف
و اهمال عنان توجه بصوب لشکر ظفر اثر معطوف گردانید و این
جانب را مع جمیع الاقارب بدیدار خورشید مناقب الی الدرجة
الاقصی من المراتب مشعوف داند امید واثق است که شرف
وصال آن سگ حمال قرینهٔ فتح قلعهٔ کیلنه باشد و میمنت قدوم

آن جناب و فتح سنکبه چون قدوم جیفه و فتح خیبر از اتفاقات حسنه و رجاء
صادق که معقد متین علم و عبادتش منتج انم صنوف سعادت آید و
شجرهٔ طیبهٔ نحالش مثمر باکورهٔ اجل اقبال بمحمد و آله خیر الآل آن جواب کتب الی
خدمة من اشرف السادات سرور ریاض حسن عبارت که نشیمن
تذرو غیاض براعت و استعارت ساخته بودند و دوام اصداغ دو و فه
که برخد و د غوانی معانی مشعوف بگلک نخله نشان که از اهتزاز آن
بطلب کلام اهل ادب بمذاق بلغای عجم و عرب رسد و ضع فرمود
از آن جناب حسن و حسین بهجت شجرهٔ نبوت در دریای فتوت
و مروت زلال ینابیع کمال بشر فلذهٔ کبد شفیع یوم محشر لازالت
خیام بقائه مشیدة بعماد الخلود و الدوام ممتدة بالطناب مدی الزمان
المرکبة من سواد اللیالی و بیاض الایام بدیع نتمو د بصنایع تحیات و تسلیمات
که ماء الحیوة محبت جنانی از ظروف حروف مبانی آن مصبوب
باشد و ذو القرنین قلم از غایت ولوع بطلب ینبوع آن در ظلمات
مداد و بیداء بیضاش سرگردان و باران دموع از سحابهٔ سوادی عیون
ریزان وارد محاذات داده آمد بجار اخبار که از بجار صفات حمیده
آثار سلسلهٔ براه زوزنهٔ صماخ در کاخ دماغ بطریق تواتر بلاغ یافته بود
بر مقتضی معنی مصرع والاذن تعشق قبل العین احیانا • بنوعی غرام
غرام و سحاب صبابت و اذام بر بام دل مستهام باران گردانید
که اگر بعضی از آن بمیزاب خامه بر صفحهٔ ساحت نامه منصب

غیاض
نیستانها

غوانی
آنکه از کمال حسن
از زیور مستغنی باشد

گرداند

گرداند همانا که نبال استعمال از کمان جنان بر طایران فضای فرض
محال انداخته باشد مصرع واین الثریا من ید المتناول • ملاقات
صوری که صورت ظل جمال سابقه معنویت بموجب مؤدای بیت
ان النفوس لاجناد مجندة • فما تعارف منها فهو موتلف • در اقرب
ایام بر وفق مرام میسر باد و وصول دست حصول بر دامن این
مامول متعذر بحمد و حید رجس خاطر فاتر بار نار ترقب مزهرت و
محراب دل بقندیل توقع منور که بوستان ضمیر دوستان از ابنهال ارسال
مکاتبت فرحت مال مزین گردانید و مشکلات کتاب التیاع
بال را باعلام احوال سلامت ذات بی همال روشن و مبین همیشه
سفاین آمال بسواحل مقتضی بال واصل باد و اقداح ستایش خصایل و مآثر
که در مجالس و محافل اماجد و اکابر از ساقیان السنه وارد و صادر دایر
موصوف بصفة لله در قائل جواب کتب الجناب السلطان الاعظم علاء
السلطنة والدین هبطت الیک من المحل الارفع • ورقاء ذات تعزز و تمنع •
مولفه طایری آمد ز برج قهر شاه جم سپه •
بر جناحش نامه سرتاسر فتح و ظفر •
فرق جان زین مژده بر فرقد رسید و انگهی لشکر غم را بصحرای عدم آمد
مفر زلال حیات جاودانی سلسال بقا و دوام زندگانی که در اداء این
نوید مرا انی از چشمهٔ سار دوات ظلمانی کتاب حضر صفات حوت
سلطانی بانی و مبانی جهانبانی بیت ∴

بهپیش ور که قدرش زحل زان کرد دربانی که طاق سابع خود را و ثانی دید غلانی
پادشاه، فریدون منش، سکندر دانش، شهنشاه، نوشروان، قیصر بلیش، در تخ
التاج افسر اوکن و دیباج خلاصهٔ نتاج سلاطین فلک رفعت ملک
منهاج مهر سپهر سلطنت و شهریاری مرآت جمال سمات خلافت و
جهانداری بیت بروز جلوه نظرت قبای پیروزی ●
زکرد خنک تو پوشد سپهر ژنگاری ● رب لها جعلت قدم رایة الصباح
ونکره الثاقب ابالهامات انوار الکواکب وبشرت له تسخیر ممالک
المطالب بجیوش النصر والفتح من کل جانب بیت
فناوله عمر الوبعد عشیره ● نقاهر عن ادراکه عد حاسب ● به بند، سمند
مراحم خاقانی آزروی ذره پروری تشریف اصدار ارزانی فرمود
بودند از مفهوم مسرت ملزوم و مضمون نصرت مشحونش نوادی
بروز و بوادی مکمون مانند بلند هامون مرغزار کردون بنجوم سکنهٔ گوناگون
موشح و مزهر آمد و عمون بهجت بال و تیجون شجرهٔ فوز اقبال از
رشحات بارقهٔ شکر قوت ناطقه و تواتر نقاط حمد و ثنای رایقه
مشابه درون ساکن کلشن فلک نیلکون مرشح و منور شعر
نوری از روزن اقبال در افتاد مرا ● که از و خانهٔ دل شد طرب آباد مرا
ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی ● افتاب فلکی خود بشد از یاد مرا
بیدایع دعوات اجابت آیات که سواد حروف کلماتش سرمهٔ
دیدهٔ ملائک ارائک سموات باشد و وقایع مدحات اصابت

سمات

سمات که چهرهٔ عروس اختصاص اخلاصش در کلّه عبارت کلام و حجلهٔ اشتقاق
و استحکام رشک رخسار حور مقصورات فی الخیام نمایند مقابله و مواجه
کرده آمد و چون قوت لحان شرح شوق افزون از نیروی بازوی وسع
بود و وسعت میدان بسط لوعهٔ بیرون حد و معقولات شرح و چهرهٔ
مخدرهٔ بیان حالش از عروض غبار ملال بری و شمهٔ ایوان رفعت شانش
از دیدهٔ رمد دیده وهم و خیال متواری بنابرین عقال عجز و قصور بر جبین
عقل بجور محکم دیده و زبان ترجمان قلم در تحدید کیف و کم آن ابکم صومعه
امید با شعهٔ خورشید لاتیأسوا من روح الله متنور است و ارجای حجای
حجانی بنسیم اجیب دعوة الداع اذا دعان منتظر که قلادهٔ صورت و ماده
الجواهر ملازمت درگاه سعادت افاده مرصع گشته و شاخ کردن جان
کرد و سلک امتداد حیات بزاید تقبیل کف دریا صفت تزیین
و تکمیل باید لمؤلفه بیت جیب لباس حیات عمر آنکه بوسه کف
بندم از آنکه آید دامن زندگی بکف بعد از تمهید قواعد دعا و تشیید
مبانی محمدت و ثنا بسمع خدام ملائک مآثر خصصهم الله تعالی باستماع
البشایر میرساند که باغبان لسان از بهان حسن اعتقاد که در جویبار چمن
فؤاد مزروع است بعضی از نوباوهٔ احوال طبق اخلاص در رمال مقال
موضوع داشته در شهر عظیم القدر رمضان بابستان آسمان نشان از روی
جسارت مرفوع داشت مضمونش آنکه حضرت علام الغیوب که
ناظر خبایای زوایای قلوبست شاهد است و کفی بالله شهیدا که

نسخهٔ بزرگ
بجور
نسخهٔ اوراز کننده

از استماع خبر لازم وحشت تغییر مملکت رشت بدلالت بغایت
وطغات ولایت کوهدم فحوای مفهوم او ولنگ کالانعام بل هم مردوم
سر مار کوه بلند
جبال آن مردم است بنوعی آتش ملال و ضرام اختلال در ساخت بال
ضرام افروخته شده آتش
و باحت خیال افروخته گشت که نزدیک بود که مرغ روح در کانون
دل سوخته گردد و تیر آه از کمان قد دوتا بر سینهٔ مهر و ماه دوخته شعر
فلوان ما قاسیت یوما بصخرة ❀ لصیرها والله عنها منفشا
ولو سمع الافلاک بعض حکایتی ❀ لصارت من الاشفاق نجام نشا
اما نوید هاتف غیب بگوش دل می رسید که از مستورات وجهرات
ضمیر که در جمهور قوابل اخلاص حاملات ادعیهٔ لازمة الاجابة والتأثیر
برمقتضی فحوای تضع کل ذات حمل حملها قرة العین فتح و ظفر که غایت
باموالت بی شبهه مبدل خواهد بود ناگاه بشارت فتح و نصرت
بعیر نماند که جمع فروزان باشد
عقیب الکام اندوه وحسرت واصل شد و اثار ظلام غم و فتنه
بانوار صبح بهجت و مسرت مبدل گشت و مشاعل نور و قنادیل سرور
در مسجد اقصی مرام مشتعل شعر نباشیر الصباح وقیت شرا
تبلج من دیاجیر الظلام • لقد عطف العنان بشموس نجح • وولی اللهم و تخلع اللجام
شعر رفت انکه دل ز ظلمت غم تیره رنگ بود •
• و اندوه را بملک دلها درنگ بود •
آخر دلم چو گل بشکرخنده باز شد • از آنکه همچو غنچه دل از غصه تنگ بود •
برای اصابت عادت که مجلای صور عالم غیب شها دست باهر

و ظاهر باد که اگر جماعت ملامت ندامت مثال باشتغال نایرهٔ فرقهٔ معضل
خیال لحال امید فاسد در دیدهٔ دل کاسد کشیده باشند و طنین پندار و غرور
در قبهٔ دماغ محرور افکنند لیکن فی الحقیقه نتیجهٔ آن خاک حیرت و حیرات
که مبلغ تمنی و ادبار در ابصار بصایر و افکار خویش میکشند و آتش
یاس و ندامت که بدست عذر و احتیال و بیان محض خیال و فرض
محال در خرمن اقبال خود میزنند شعر
و مکلف الایام ضد طباعها • متطلب فی الماء جذوة نار • و اذا اراد المستحیل فانما • متنی الرجاء سفیر نار •
و شکر حضرت فاعل مختار که منشور حکمش بطغرای و ربک یخلق ما یشاء
و یختار معنون است بحسب نهان و آشکار واجب است که
مضمون آیت کرامت موقون ولئن قوتلوا لا ینصرونهم ولئن نصروهم
لیولن الادبار ثم لا ینصرون از اختلال حال و دوخامت اخبار استقبال
شان حکایت است و چشم بخت بر اموات مرجوات که در مقابر خاطر
گزیده
شان مدفون است باکی نمود نظم بیت از بس که اشک و شمت جمله جهان اگر دند
در زیر دامن خشک چرخ افشان و خزان میرود • می باید که همواره آیینهٔ
ضمیر منیر بصیقل مشاورت و حسن تدبیر منجلی دارند و موقف افکار
حکم کار دانستن بکر و غدر جوار از مقاصد اهلی و مطالب کلی دانند
و الحمد لله تعالی که مدت مدیدیست تا سمند تیزگام افتکار در معمار
وثوق
تجارب روزگار می تازند و گوی دل اهل وداد و عهد دان در میدان
استوار
زمان بچوگان امتحان میزنند و وثوق رجا حاصل است و شاهباز طمع

بر شاخسار جنان نازل که از عذر و خداع مردم گریه نمای سباع طباع مصون باشند و از لوازم مزاج فتنه از دواج عداة بی علاج کثیر الاختلاف در کنف حمایت الطی محفوظ و مامون **نظم گفته** تا رقاب جان بود در بند کسوی سنان تیغ هندوی تو باد ابر سر • آن مالک رقاب حاسدت بی آب دو در نار حسرت حاک باد دشمنی گویان که یا رب لیتنی کنت التراب و دستور احوال و امور بنده مهجور آنکه بعنایت بی غایت حضرت واجب و میمنت همت آن پادشاه کواکب مواکب نهال جویبار آمال یا زها فیضان اقبال و زینت و جمال جهر توفیق مرآت حصول مرادات بدید بتحقیق معین الحمد لله الذی اظهر جمال احسانه فی مرایا العیون و نور تجلیات الطافه مجالی الظهور و البطون و چون درین سال بسبب ربط امور و ضبط ثغور بنده عزیمت دار الحرب کفار میسر بنود لاجرم فرزند ارجمند ملک التجار را سر لشکر ساخته با عساکر ظفر اثر و پیلان کوه پیکر بغزو و جهاد بیجانگر فرستاده شد و الحمد لله تعالی بمجرد دخول ولایت ساجدان و ذو سواد بعضی از قلاع عظیم الارتفاع و بقاع جلیل الانتفاع که هرگز حوافر عساکر سلاطین ماضی ملامس ظواهر آن اراضی نگشته است مفتح ساخته اند و امید تمام است که عن قریب بسی از ولایت عبده اصنام مخیم عساکر نصرت منظم اسلام گردد و صدای تسبیح و تکبیر بکاخ شامخ کره اثیر رسد و عمامه غمامه از صدای کوس و دمامه از نامه هوا بسطح میدان

رزم و کین افتد و در گوش پیلان میغ از سبب مزیت چکاچاک تیغ فوش و طنین توقع و تطلع از آن خورشید جهان امید انست که انوار لطف و شفقت بجانب فرزند عبد الله بنوعی شایع گرداند که احوالش در بازار قیل و قال بسکه احسان آن پادشاه افراد انسان روان باشد و ذات قطره سمات او را در بحر تربیت و التفات در فرید ساخته قطره ناموسی این بنده مرحمت مانوس گردانند و منفر وجود او را بنظر مهر وجود در کان عالم و امتنان محسود درر ربانی درج اسمان فرمایند **نظم** ذره از همه عالم بتو مشتاق نشد • گرچه خرشید فلک شهره آفاق نشد و همچنان جمال صلاح از وساخ مصلاح مستغنی است اشفاق و مراحم آن دودمان مکارم لوازم بنسبت این بنده اخلاص توام غیر محتاج ببیان است اگر طریق سوالف ایام برو دوش ناموس اعد ابلائی تفقد و اکرام رشک اعیان و اکابر زمان و محسود دروان افاق و دوران گردانند از کرم ذاتی دودمان سرداوج و استحق که تخت نشینان ملک استحقاق اند و در مکارم اخلاق مشار الیه بنان آفاق هیچ بعید و غریب نخواهد بود **شعر** فان تلحق النعمی بنعمی فانه • یزین اللآلی فی النظام ازدواجها و کنت اذا ما رمت • عندک حاجة علی تکثر الایام • جان عطاجهای زیادت برین عوانی معانی اخلاص جانی بتحلل و حلی افصاح نیارست و بنات حسن نهات جنانی بحلل و جمال اسالیب بیان نیرانست همواره در ر عرر اثنیه و جواهر زواهر ادعیه نثار عظمت و جلال

آن پادشاه تخت مملکت کمال باد و ذات فلک مثال ملک خصالش
از سورت نایرهٔ زوال در سایهٔ عنایت حضرت متعال بالنبی وآله وصحبه
خیر صحبة وال کتب الی السلطان الاعظم حسین بایقرا خلد الله تعالی ملکه وسلطانه منجوق
رایت شکر خلایق بفرق عیوق سما ملاصقت و قبهٔ اساس حمد
وسپاس اهل مغارب و مشارق بسطح ظاهر فلک اعلی ملاصق زیرا که
تا دست قدرت ایجاد صفحهٔ صحیفهٔ صور و مواد را بزیور نیک وجود
و نقش افاضت جود آراسته است و اصقاع و ارباع اقالیم باقدام
منحة المراد صفدر آن مصاف و معارک و قدوم ظفر ملزوم تخت
نشینان اورنگ ممالک بیاراسته و تاج کرامت علامت ولقد کرمنا
بنی آدم و کمر تفضیل و امتیاز و فضلنا بفرق استحقاق آدم و میان
اولاد استعداد و توام او مخصوص گشته هرگز مشاکل آن مهر سپهر
توفیق ازلی و مماثل آن بدر عالی قدر عنایت لم یزلی در ساخته گلشن
دهر و باخت سیستان شب قدر لامع نگشته است نظم
طلعت بدر او سار و اثره شهبا • و تخت تاجا و دار دا حواله دره
و نهاب بی منت و فیاض بی ضنت علت قدرته و جلت آن پادشاه
معدلت گستر رعیت پرور شهنشاه سیاره افسر ثوابت لشکر
عنوان منشور خلافت بشر بیش و ای سلاطین دیوان قضا و قدر
شعر من این همه ندانم و دانم که چون تو نیست •
• در زیر چرخ و کس نرسیدت در زمین

بهار رنگین

منحة المراد
زاینده مراد

درجیب چرخ گر توانی دست امتحان در طول و عرض دامن آفرینش
نکرده بیت سریر کتاج المجد لازال عالیا • و تاجک اکلیل علی مفرق الشمس
آفتاب عالم تاب موهبت غیبی نظم جمال کمال هذا من فضل ربی
سپهر کواکب مناقب مرآت صورت قربت وان له
عندنا لزلفی نظم لا یلحق الواصف المطری خصایصه •
• وان یک بالغا فی کل ما وصفا •
و نتیجهٔ امتزاج ارکان سلطنت و سعادت واسطهٔ قلادهٔ صورت
و ماوت مطلع انوار جعلناک خلیفة فی الارض مجمع مواهب و محامد
و نفضل بعضکم علی بعض رفات حسن صفات ملوکی سر الف طغرای
یرلیغ بلیغ جعلناکم خلائف الذی لا یشق الا کاسرة غبار سواکب
ولا یدرک القیاصرة آثار مناقبه رب کما اظهرت ذاته من اشرف
الازمنة والاعراق وجعلت اطواق ایادیه قلاید الاعناق اجعل
رقبة استطاعة الملوک فی ربقة الطاعة وشرف مفارق ملوک
الآفاق بدرة تیجان انقیاده و متابعته تا قیام ساعت و ساعت
قیام پاینده دارا د بالنبی وآله الامجاد دانندهٔ سرایر ضمایر و بینندهٔ
مکنونات و مضمرات خواطر شاهد و ناظر است و کفی به شهیدا
که از ابتدای ظهور عمامهٔ صبح بر هامهٔ نهار تا انتهای اذیال لیال عباسی
دثار دور در غرر دعاکه وسایط منجیات دعوات ملک باشد و شیخ
ارواح عرایس منصهٔ فلک بقدر قدرت و استطاعت در سلک

استكانت و فراغت مسلك ميدارد و تا ظلال سلطنت و اقبال آن
پادشاه خورشيد مثال بر هامهٔ تمام خاصه و عامه مبسوط باشد و اسباب
نظم احوال عالم و بواعث فراغ اولاد آدم باحسن طريق مضبوط
ايان خلق تو بني بس دعاي دولت تو وظيفه ايست كه تقصير آن و ابنود
بعد از تمهيد قواعد بندگي و دعا و تشييد مباني اخلاص و ثنا بسمع
نواب طوبي لهم و حسن مآب ميرساند كه بعضي از ملازمات درگاه
عالم پناه دست تعرض و تطاول بجيب وجود غربا انداخته متعلقان
بندهٔ اخلاص شعار را از لباس مكنت و ثروت مطلقا معرا ساخته
و بر وجوه توجيه وجوه مذكور رسم و اسم قرض نگاشته و چون زمان
هيج و ريج و فرصت موقوف سر و بتهيج ممتنع مي نمود متعلقان
مذكور از مشاهدهٔ ما لا يطاق نطاق قرار بر ميان جان استوار داشته
بر مقتضاي مَن نجا برأسه فقد ربح خلاص جان از قيد عذاب و هوان
محض غنيمت داشته راحل و حافي بعد از قطع براري و فيافي در اين
طرف آمدند و چون وقوع اين حال در نظر بال سيار غريب نمود
واجب و لازم ديد كه كيفيت حال بر لوح مقال فكار و هويت اين
امر بسمع خدام عالي قدر معروض دارد
سكوت و ما الشكوى بمثلي عادتي   بفيض الكأس عند امتلائها
تا واضح و لايح گردد كه بسبب عدم ارسال متعلقان در ممالك و بلدان
آن پادشاه عالم معدلت و احسان نه از تقصير اين بندهٔ اخلاص

بهيج
باطل و زبون

ريح و رباح
سود كردن

هوان
خوارشدن

شانست كه بلكه بر خاست متواي **مصرع** والاذن تعشق قبل العين احيانا
حكي جان و جگكي جنان ملازم ايشان آن سلطان جم نشانست **نظم**
در باغ آفرينش از روض خدمت تو • همچون بنفشه هر كه بشني مبادني خرم •
همواره اشهب سپهر و زردهٔ مهر عنان ارادت آن شهسوار ميدان
سلطنت بصوب نصرت و ظفر معطوف باد و امكان ع و صنعين
الكمال از رخسار اقبال زين همايش بعنايت حق متعال مصروف بالنبي
والآل **جواب كتابت الي السلطان الاعظم ظل الله في العالم السلطان حسن بيگ** الحمد لله
رب العالمين كه بر حسب اشارت بالبشارة سيغلبون في بضع سنين
آفتاب عالمتاب عدل و رأفت از سرير سپهر سلطنت و خلافت
بر مفارق خلايق طالع و لامع آمد و خبر صحيح لطف و كرم و حديث
حسن حسن شيم مانند التماع شعاع خور بر ارباع و اصقاع بحر و بر ساطع و
شايع **بيت** كالشمس في كبد السماء محلها • و شعاعها في ساير الآفاق •
و صومعهٔ دماغ فطان اقاليم سبعه از روايح و فوايح امن و فراغ موشحه
شبيه رياض عدل معطر گشت و شكاه دل كه منظر قصر اب و كلفت
از مشاعل و انصاف و قناديل محاسن اوصاف عديل روز نصرت مصاف
منور **مصرع** و بن كار نست كار نه ز آفتاب نيست **نظم**
احي بك الله هذا الخلق كلهم • فانت روح و هذا الخلق جثمان • يعني سلطان
خورشيد سلطنت جمشيد سطوت خاقان گردون حضرت فريدون
فكرت پادشاه قدر قدرت قضا اقتدار شهنشاه حسن اطوار علي كردار

ای روزگار سلطنت روزگاروی در زمانه سایه تو فضل کردگار

قد شرف الذات ماکها وشرف الناس اذ سواک سلطانا منج

ذات صفات جمیل مطلع انوار عنایت حی جلیل در دریای تعظیم

وتبجیل آیینه جمال اکرام وتفضیل قد اتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل

واسطه قلاده استحقاق شاهی سایه نگین چتر عنایت الهی مشرق

انوار مراحم ومکارم سنی مورد فوات عواید وعوارف هنی

من ام بالکرام ترح جوارحه تروی احادیث ما اولیت من منن فالعین

عن قرة والکف عن صلة والقلب عن جابر والسمع عن حسن الذی تشرف

صفایح صحایف الکون بمحاسن آثاره وشق علی اکاسره الدهر وقاصره

العصر شق غباره واوجب علی نفسه القدسیة ان لا یحکم الا بالعدل وجعل

الیسر فی ظله مستبشرین بنعمة من الله وفضل فما دام جدوا تنقلب کفه

فلا خلق من دعوی المکارم فی خجل وما دام فی الهیجان یهتز حسامه

فلا ناب فی الدنیا للیث ولا شبل رب کما جعلت اشعه شموس

معدلته رافعه لظلام الظلم عن کافه الانام اجعل خیام بقائه مشدده

باوتاد الابد واطناب اطناب الدوام وهذا دعاء استجیب لانه

اذا دعونا امنه الملائکه کمینه بنده خدمتکار که رخسار حیات نا سوتی

دثارش بداغ بندگی آن شهریار موسومست وصفحه صحیفه شعارش

برقوم اخلاص آن درگاه عالم پناه موسوم

عشقت بر ضمیر من دو داغ بر دو رخ پوشیده نیست از تو شعار و دثار من

وجهه بال الزمر استکانت وابتهال بدرگاه حی ذو الجلال نهاده وبزبان

زاری تضرع مسلک اطناب وایجاز وتکلف اسالیب حقیقت

ومجاز از سر نیاز خواهان است که از بال جلال آن پادشاه بدیع الخصال

که در دفتر یقین باز ز تفضیل سلاطین جم تمکین است وبر طومار امتداد

ولیل ونهار فذلک حساب خواقین دین شعر لقد مت فضلا ان تاخرت مدة

هواوی الحیاطل وعقبا واابل وقد جاء وتوفی العلوه موخرا به

ختمت ملک الشفوع الاوایل از عروض گرد انتقال وحدوث غبار

زوال مصون باشد وکنگره کاخ درگاهش که اوج فوج دلهای آگاهست

وآرامگاه طایران فضاء انبیاء از طوق نظر عین الکمال ولصوق دست

خیال الخلال محروس ومامون بالصاد والنون هر چند که ذو القرنین یراع

در ظلمات دوات بقوت معونت طباع وکثرت مونت

ابداع واختراع رواست تا ماء الحیوان بیان شوق والتیاع بشرف

خدمت آستان فلک ارتفاع در اوانی وظروف کلمات وحروف

مرفوع دارد لکن چون بر چهره مقصود نقش داغ استحالت وامتناع

موضوع بود قدم شروع در مسالک بیان آن نهادن ممنوع نمود واطوار

رجا بر گردن جان مقصود دست ونطاق وثوق بر میان جنان بندد

در توفیق تقبیل سده فلک مثال وسعادت ملازمه سده خصال که

غایت مامول ونهایت مسؤل اهل عقول است باعانت توفیق بی

تعویق پیوند دل گردد **مولف** گرد هد دستم که بوسم خاکی درگاه ترا

ملک

مهر و مه افتد بپای تخت و من صبح و مسا بعد از عرض خلوص عبودیت
کر غره جبهه سید و دست بر خدام بانام نشان حقاق اقدام شان محراب
جباه سلاطین ایام است معروض میدارد که اشرف وصول فرمان
جهان مطلع سعادت نزول رفیع واجب الاتباع که بر دست
فخر الاماثل والاماجد جامع المحاسن والمحامد امیر جلال الدین رحمه الله
تعالی علیه دام سموه و علاه مرحمت ارسال فرموده بود ونه بلبل جان
بر شاخسار اخلاص جنان در مقام شکر و ثنا بخطاب الحمد لله الذی انزل
علی عبده الکتاب مترنم آمد منجوق رایت افتخار بعیوق سمار رسید
و جمال فوز اقبال در آیینه ارصال توفیق و حی مثال بعینه جلوه نمایه
آن دل که چون غنچه بود چون گل بشکفت لیکن نه آن بلبل جان
این میگفت که اخر دلم بآرزوی خویشتن رسید و انچه از خدای خواسته
بودم بمن رسید و بتعیین یکان عالم جهانست که افتاب فیاض بالذات
است و لمعات اشعه التفاتش سبب کمال جهاد و موجب
نما و حیات حیوان و نباتست و در نعمت شان و خلق احسانش
مستغنی از طراز کنایت و مجاز السنه بنی نوع انسان و ستایش
واستحسان جهان و ارکان جماد و حیوان
مجار الفلا صارت من الشمس جوهرا فکل لسان الشکر فی القلب اظهر
بنا برین اگر در تمهید شرح سپاس آن کاخ فلک اساس که کون
لسان ثنا زبانه اهتمام جنان در میدان بیان جهد و باد رسخن از درج

دهن

دهن بر طبق بیان نهد همانا که بنور ربانه مصباح جمال را بخلق می نماید و کمال
حسن خدا آفرین را بحلی و حلل توصیف و تحسین می آراید مصرع
حسن خداداده را حاجه مشاطه نیست نظم ولبس بزید الشمس نورا ورفعة
لحالة ذی مدح واکثار مادح لاجرم جمل اختصاص اخلاص را بالف متحرک
قلم و نون مشیدو دوات موکد نساخت و در فسحت ساحت حسن
اعتقاد بساط بسط ادا و اداء نتیداخت بیت
افتاب اندر بدخشان لعل سازد سنگ را وز نجاموشی چکوید سنگ عذر افتاب
توقع از سده کعبه مرام و خدام ملک طباع فلک احتشام آنست
که گوش هوشش این چاکر نجواهر اوامر آن حضرت مهدی مآثر مشنف
گردانند و گردن انقیاد عبودیتش بطوق صفای عقیدت و قلاده ثنا
و محمدت مشرف دانند لمؤلفه عقد ثنا فهست طوق حمامه جان بنیاز
طوق گردن جان هر گز مبادا عاطل چون در دیوان پادشاه ملک قدم
منشور حسنات اقل خدم موشح بطغرای بندگی آن سلطان توفیق توام
است زیادت برین قلم دوز باند از جان احادیث عوالم حدوث
و قدم است در باب بیان خلوص فواد مجال دم زدن نداد لمؤلفه
نامه ترجیح اعمال مرا بر کل کون نقش طغرای ثنایت بس بود روز شمار
همواره تا از معارک و مصاف سپهر علم زرنگار خیوط اشعه مهر
شارق ست عذبات رایات السنه خلایق در مصاف بیان اوصاف
و خلایق آن سلطان مغارب و مشارق بنسیم انفاس خافق باد بالنبی و آله

کور شوار در گوش کرد

کتب الی السلطان العادل امیرزاده جهان شاه الازلی خلد ملکه نظم

بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا ۞ وکوکب المجد من افق العلی صعدا ۞ الحمد لله
تعالی که از دیوان انشا پادشاه یؤتی ملکه من یشاء و بارگاه شهنشاه عالم پناه
وما النصر الا من عند الله منشور احسان و امتنان عسی ربکم ان یهلک عدوکم
ویستخلفکم و تاج ابتهاج جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم باسم آن پادشاه
عالی قدر و برتارک مبارک آن نافذ الامر و اسطه قلاده صورت و ماده عقد
مصاف للذین احسنوا الحسنی و زیاده زبده نتایج عناصر فلک نیلگون آیینه
جمال اقبال فاذا دخلتموه فانکم غالبون در دریای عالم ظهور و بروز رافع
نقاب چهره مخدره موز فارس میدان شجاعت و عدالت مبارز
معارک شهامت و جلادت پادشاه فلک جاه ملک انتباه معین السلطنه
والدنیا والدین امیرزاده جهان شاه اللهم کما محوت آیة اللیل وجعلت آیة
النهار مبصرة و صیرت نجوم عداة دولته عند التماع شعاع صولته کحمر مستنفرة
فرت من قسورة اجعل زایل آمد بقائه ابدا و آنه من الملک ما لم یؤته احد از
نظر بادی و حاضر ظاهر است و خواهد بود صنوف ادعیه خالصه که
از غایت خلوص و نهایت خصوص تحفه مرغان اولی اجنحة مثنی و ور د زبان
صدر نشینان الذین سبقت لهم منا الحسنی تواند بود بر سنام قطار اسبوع
از سر اخلاص و خضوع مبلغ و مهدی است شواهق شوق و التیاع
آن استعلاء و ارتفاع دارد که سیمرغ عقل قوی بال بقوادم و خوافی فکر
و خیال بر ذروه بیان آن تواند پرید و با دیده تیزبین قله قاف نو فتح

وتبیین اند بنور یقین تواند دید شعر ولو ان اشواقی تناهت تشبها
الیک و اعیت العبارة فی کتبی ۞ ولکنها طالت فلیس بقادر ۞
علی حصرها لا نا لسانا و لا قلبی ۞ تمنا امید قربت بر کنگره کاخ موهبت
حضرت عزت انداخته و با عنان جان عنان شوق در جوی بار جنان
باب سرشک روان کاشته که نوباوه وصال از خسار شجره تمر جید
ابد و عذار عذاری حصول رجای محب جمال العمل و عسی در نظر قوه جلوه
نماید این صحیفه الاخلاص سابع عشرین رمضان المعظم از دار السداد
محمدآباد سمت سواد یافت مبنی بر آنکه از استماع فتح گردون و دفع
و قمع ضیا السرم ظلام رسم ملعون صدای شکر و ندای ذکر بقه قبه
گردون رسید و گوش دل از ملائک اراتک فلک نوید انا فتحنا لک
شنید چه در نظر عقل صورت این حال از روزنه افعال میمون و ظلمت
و نکبت و ادبار از چهره غرور و استکبارش با هر بود و در آیینه افعال
آن ارذل ایام صورت مختلفه انتقام کالشمس فی وسط الایام ظاهر شعر
شکر ایزد که با قبال کله گوشه گل نخوت ۞ باد دی و شوکت خار آخر شد
آن همه جور زنگیر که همی کرد خزان عاقبت باد بهار آخر شد بر ضمیر منیر که
رشک خورشید فلک مستدیر است واضح باد که بر ذمم همم حکام
اسلام که سایه نشینان خیمه عنایت حق بر دوام است واجب و لازم
است که شمشیر غزو جهاد بر هامه عامه کفار مسلول دارند و همگی همت
و جملگی نهمت بر قلع آثار کفر و بدعت مصروف و مبذول و اگر بلاد کفار

عنید از ممالک ملوک نامدار بعید باشد مقتضی رعایت دین و مرتضی
مروت بالیقین آنست که بقدر الوسع والامکان در معاونت غزات
بنوی اجتهاد والتفات نمایند که انوار آثار آن مانند که خورشید هوا جبر مبغم
ومسافر ظاهر و باهر شد و شک نیست که اعظم دار الحرب کفار ولایات
فسد بکار مملکت بیجانگر ست والحمد لله علی توفیق والشکر له علی هدایة
احسن الطریق که عمامهٔ کرامت علامهٔ جهان برنامه همت فواد بند ملفوف
وعنان بکران اهتمام بتسخیر ولایات عبدهٔ اصنام معطوف و بعض
از قلاع و بقاع بیجانگر مسخر لشکر ظفر اثر گشته است و دست دل بذیل
نیل الهی متشبث و فور رجا بر سر کوی و ثوق منلبث که تمام معابد
اصنام بمساجد اسلام منقوض آید و اجرای احکام کفر از ان دیار منقوض
گردد و اگر بخدام و نواب طوعی لهم وحسن مآب اشارت نافذ گردد که برخلاف
رضا بنی دین در فرستادن فنال از اتراک و جوانان چالاک اعادت
و امداد نمایند و اوردن اسلحه و اسپان و اقمشه و جواز اموجب ذکر
جمیل و اجر جزیل دانند و متعلقان این جناب را فی الحقیقة از جملهٔ خدام
آن حضرت رفعت مآب اند اگر بتعیین عنایت معین گردانند و
حرمت و اعزاز ایشان را بطراز امتیاز مزین دارند از مکارم اخلاق
آن خلاصهٔ ملوک آفاق غریب و عجیب نخواهد بود **مصرع**
سر و دستار را باید که فرقی در میان باشد • زیادت برین سفینهٔ براع
بشراع اختراع در بحر سفارش متعلقان جاری نداشت و بکرم اصلی

واحسان

لیگ

خود را در مسیرهٔ و میمنهٔ خدام ملائک دیدنه شرف می ساخت و گوش
هوش را بجواهر اوامر دولت مظاهر مشنف اما چه توان کرد که سپر تیر
پیش تیر تقدیر هیچست و پنجهٔ فکرت و ارادت بشر از نیروی بازوی
قضا و قدر در پیچ و درین وقت از مشاهدهٔ کرس و هجوم امراض
متلون و تطاول لیل و نهار و عدم زمام اختیار بکف اقتدار معین
در و شن گشت که دست آمال و امانی از ادراک اذیال وصال جسمانی
قاصر ست و مرغ حیات پیش از فوز سعادت ملاقات از قفس
عالم حیات طایر **نظم** زاستان تو اجل کرد مرا سر کردان
وقت مردن سر بیمار زنا گهن کرد •• بنابرین بعد از تدبیر و تامل و تمسک
بدامن توکل توکل فرزند عبد الله را بطریق بدل بعض از کمال ملازمت
استان آسمان فرستاد • آمد تا در آن حضرت بدل باشد ازین مبدل منه
و کنایی منقول الزین منقول عنه و اگر در کتاب منقول صورت حک و محو
نسیان و سهو بروز ظهور ربابد و اقتفان اصل معنی بکرم عمیم میدارند **شعر**
بعثت الیک البنی و بالدانه • لاحلی من النقص العتبة فی جنبی
وهل هو الا نسخة انا اصله • وهل هو الا کالمحرر فی الکتب
وفی النسخة السهو و انما انت عارف • من المحو والاصلاح والحک والضرب
و بر عالم و عامی و خامل و نامی چون صبح صادق و سوز عاشق لایح و واضح
است که از حرمت و تمام و لشکر و منال انچه مقتضی خاطر مخلص صافی
اعتقاد ست و مرتضی دل تمام اقارب و اولاد ز انعام عام سلاطین

بهمن نژاد اکابر اجلاد این بلاد بر وجه کامل متیسر و حاصل است لمولفه
شاخ شکوفه پنبه از گوش کر دیرون ۰ تا شکر آن همی اصغا کنند ز قائل ۰
لکن لسان حال و مقال در بیان شکر احسان و افضال الشیان سخت کالست
و مرغ خیال در پرواز نشیب و فراز شرح اکرام و اجلال شان بی پر و بال ۰
شعر رعفت یدی بالعجز عن شکر برهم ۰ و ما فوق شکری لاشکور مزید
بیت ولو کان مما یستطاع استطعته ۰ ولکن ما لا یستطاع بعید
آفتاب اندر بدخشان لعل سازد سنگ را ۰ جز بجامه‌پوشی چه گوید سنگ عذر آفتاب
و بعنایات بی غایات حضرت عزت صرف عیال عزیمت بند و اولاد بعیر آن
آستان فلک رفعت بحسب عقل مقدور است و جلوه طاوس جان
شعر خبر دران حضرت جناب جنت نشان از روی عرف محظور
الیک والا لا تشد الرکائب ۰ و منک والا لا تنال الرغائب ۰
و فیک والا فالرجاء مضیع ۰ و عنک والا فالمحدث کاذب ۰
بیت فیض هزار گوشه زان ابر قطره ۰ بر کس هر از طوبی فرزان باغ یک سیب
و بر تمام بادی و حاضر و مقیم و مسافر و اصنع و ظاهر است که سیلاب
سحاب تربیت والد و جدان آن حضرت در مجاری احوال بندگی
طریق جاری بوده است و ظلام حسد کرام لوم و لیام از آفتاب
عنایت و اهتمام شان چگونه متواری و هرگز انوار مکارم و مراحم
بتمام نمایت اصناع و اعاظم محجوب نبوده و خلعت حرمت از قامت
رتبت بتوقص هر ناکسی و کس مسلوب نبوده والحمد لله که آن حضرت

فریدون

از حضرت یعنی بر هم زدن و ترسیدن

لاتشد

رغایب عطاء بسیار

فریدون منقبت خلف آن سلف است و در فرید وجود و وحید آن
کان کرم و دریای شرف رباعی جدت رقم غم از دلم پاکن بشست ۰
لطف بپذیرت تنگی کرد درست ۰
ای بر تو قبای سلطنت آمد چست ۰
تا تا جلکی که نوبت دولت تست ۰
اگر طریق آبا و اجداد از التفات مهر آیات هلال جان فرزند مذکور
بدر فلک ناموس گردانند و عارض عرض از چنگال مقال هر بد سگال
محروس و در سلک شاه و مان جانی منسلک دانسته نقد وجود او را در
بوته تربیت و شفقت منسبک فرمانند امید است که نهال رجا و چمن
التجا و مند آید و بایه مراتبش در نظر سکان مشارق و مغارب بلند نظم
اسعد ز سعد اصغر و اکبر شود یقین ۰ گر یابد از تو یک نظر تربیت زحل ۰
و در اقتباس کنوز محامد و اقتراض محاسن صفات اماجد مماثل و معادل
والد کرده و در اصطیاد تذرو مراد بدست تربیت آن جمشید نژاد
مشابه و مشاکل اجداد بیت هو التابع التالی ابا بعد تلا ۰
ابعد ابا مخلصا بعد مخلص ۰ و غایت توقع و نهایت تطلع آنست
که در حالت حیات و ممات و تزلزل و ثبات ظهارت خدمت
خدام پاک نیت ببواعث حادث بعضی از خبایث باطل نکرداند
و رقاب رتبت چاکران لازم الحرمه از جواهر زواهر حرمت عاطل
نمانند چه اخلاص خدام با سلاطین عالی مقام نسبت که افضل انساب است

وسببی که اوصل اسباب و موجب فوز روز حساب **بیت**
خلق چون روز جزا نامهٔ اعمال آرند • رقم مهر تو بر صفحهٔ جان بار الیس •
ویقین دانند که ظهور کمال عنایت والتفات باخادمان مخلص بعد
وفاتست زیرا که زمان تظاهر و تکاثر عداتست و هنگام تراکم و
تزاحم ذوات شیاطین سمات بنابرین اگر در آن حین عارض مطیه
مرحمت واحسان برجین امانی او لا واین بنده جانی یاران کرد انند ذکر
مفاخر و مآثر آن حضرت در روزبان اصاغر و اکابر خواهد بود **نظم**
بگذاشته ام خدمت دیرینه بغرزند • او را بخداوند سپردم •
اگرچه سفارش سکان سطح نبات افتاب و سحاب و مهتاب نوشتن
شبه کان بحاجب و خرف کارخانهٔ سماحت است اما علاقهٔ عطوفت
پدر فرزندی زاید بر قوت بازوی درایت و مردمندیست **بیت**
طریق غیبت سفارش باسمان کردن •
• که سایه بر سر سکان ربع مسکون دار
ویا بابر گوهر بار درفشان گفتن که بهر تنظم مصالح زردی لطف باز و لیکن
مهر ابوت گرفت جیب دلم که دست حسن سفارش نزویل افشا
مدار زیادت برین عنوانی غربت مجلی الفاظ و حلل تراکیب نیاریت
وخیام کلام باطناب و اوتاد تجنیس ایهام نیر است همیشه تا عطاس
وعد وابتسام برق و ثوبای صبح از دهن افق شرق محسوس حوانی
است بنیان سلطنت و نقاش چون قبهٔ سماء مرصوص الاساس

ومقعر فلک جاه مثل محدب فلک اعلی مماس باد بمحمد واله الامجاد وصحبه
الانجاد **جواب کتب الجناب المولی الفاضل الامامی مولانا عبد الرحمن
الجامی ابد الله ظلال ارشاده للمؤلف** خواست خمع دوبالنشد کو هرشق ... صد
تیر هوای دوست را رشتهٔ جان ما هدف • عقل بر که مسند الیه احکام
عالم و محکوم علیه تکالیف بنی آدمست میخواست تا ظلام آیینهٔ دل
مشتاق از تراکم و تلاطم دموع فراق ناشی است بمصقل مواعید وصال
منجلی سازد و خیمهٔ قوام و اقتدار جان بی قرار بعماد ارشاد و سکون
واصطبار و اطناب اسباب و اطناب خطاب قایم دارد اما شدهٔ
مر هر شوق دل مدهوش نیز آن جوش و خروش دارد که بازوی وعد و
نیروی وعید را طاقت مبارزات تواند بود و یا قوت جبر وهمت
وقدرت بسط کلمت مجازات با آن تواند نمود **نظم**
قضیتی فی الهواء والله مشکلة • ما الفکر ما الرأی ما التدبیر ما العمل • لاجرم
بعد از انقطاع اسباب توسل دست رجا لمن توکل استوار ساخته
که ایزد بر دوام دستگیر سوخته کان باع وبیه غرام و دلیل گمشدگان
بادیهٔ اوهام است مشاهدهٔ دیدار آن خلاصهٔ ادوار نتیجهٔ معقدم و تالی
لیل و نهار گنجور کنوز خزاین زار قافلهٔ سالار و اقفان رموز حقیقت
و مجاز درة التاج دریای عرفان ثمرهٔ نهال الجلال علمه البیان مهر سپهر
عالم کون و امکان شاهباز بلند پرواز فضای لامکان **بیت**
معنی لولاک والداعی للوری • سور الهزبر ولیهٔ الشرقان •

اگر نه جوهر ذات تو بود علت تکوین بهم هر گز ندادی دست ترکیب
هیولانی هو الذی اوصل قوافل القلوب بمشاهده کعبه جمال ما بهم
وفجر بعض البراع بناسع الابداع لیعلم کل اناس مشربهم لا زالت
عرصة العالم لشمس بقائه وعیون معتقدیه قریرة بجمال لقائه در اقرب
مدت میسر سازد واجابد عوایق وموانع ایام با آتش شوق این
دل مستهام بگذارد **شعر** این درد جگر سوز بدرمان رسد آخر •
وین راه خطرناک بپایان رسد آخر • آن شب که مه چارده از شرق برآید •
پرتو نورم شبستان رسد آخر • محب معتقد که علم و لای آن وحید
زمان از مصاف مکان تا مطاف لامکان بر دوش جان دارد
و بر صحیفه سینه و صفحه فواد بدست استاد دبیرستان حسن
اعتقاد رقم اخلاص و وداد آن سرور کارخانه ایجاد مینگارند **بیت**
نیست بر لوح دلم جز الف قامت • دوست چه کنم حرف دگر یاد نداد
نظم ولو خطرت لی فی سواک ارادة • علی خاطری یوماً قضیت بردتی
صنوف سلام و دعا و الوف تحیه و ثنا که از التماس حسن صفات
و نور شرع عرق انفعال از چهره خورجاری باشد و از ازهار اخلاص
باطنش کواکب فلک ثامن و رغیاهب مغارب متواری از
ابتدای طومار بیاض نهار تا انتهای مناشیر شب تار از سر منزل
دل شعور بر سنام قطار حروف تا سر خند زبان و از آنجا بمسامع مجامع
کروبیان آسمان می رساید **بیت** وین دعا بست که بر اوج فلک نا فتنه

کندش فیض الهی بقبول استقبال • بعد از عرض لوازم شوق و دعا
بر ضمیر منیر مهر سیما که محسود روشنان قمر سما ست اعلام و انها میرود
که از لوازم اهل راز عبادت سوختگان کوی طلب و نیاز است
تا باشد که بیمن قدم مسیح دم ایشان از حضیض تفرقه و خمول باوج
فلک قبول رسند و یوسف باشان از قعر چاه اختلال بقصر جاه و جلال
پیوند **نظم** ای زلال خضر پیش خاک پایت داد جان •
رحمتی کن بر درون خسته مهجور ما •
و یقین است که اطلاق حیات مشاهده جمال مهر سمات آن پادشاه
تخت معرفت ذات و صفات اسمی است بی سما و چمن عمر بی نم گرام
اهل عجم که آب بقیعة یحسبه الظمآن ماء **نظم**
باشد که آن صفا بود دگر بنسیم او کرد و تشنه دشمانه کرمش کارساز ما • و طایر
روان در صفه صدر و قبه دل بی وصال آن ملک شمایل مانند هاروت
و ماروت در حسن چاه بابل است **مؤلفه** با خیال رویت محراب قبله جان ما
بی وصال کویت جانها است چاه بابل • و از زوار و صبا در و حافر و مسافر
مسموع است که مصباح عزم بیت الحرام در زجاجه خاطر جمع مقاطر موضوع
است و حال آنکه درین جانب بسی اهل شوق و ادب اند بر لوح
دل و صفحه جان جز نقش طلب ندارند و در زمین دل و چمن همت
بجز تخم بر و مسند محبت نمی کارند **بیت** زانکه ای که عشق از دو جهان حاصل ما ست
کوی تو کل ما ز عشق و عشق از کل ما ست • از کثرت عشق فرق من نتوان

عایق
بازدارنده

که اندر دل ماست دوست باخود دل ماست • اما در طی بوادی سلوک
عروض ظلمات شبهه و شکوک ما شوشرف وصول و عایق حصول مأمولست

بیت دیدن روی رقیبان شام هجر ماکفته اند ظلمت •
تو صبح امیدست و ین خود روشنست •

اکر سواد عرصهٔ این بلاد بر مقتضی فحوای النور فی السواد بنور حضور موفور
السرور مشرف کردانند و از درج درافشان خویش از ان جان اهل
هجران بلالی متلالی مشنف فرمایند و جماعت طلب بضاعت را که در
معرض اضاعت اند از حضیض ضلالت و غوایت ببرج اوج هدایت
رسانند قرطهٔ کوش نوعروس فقرا معانق عروس مقصود میشود
و کرده نقصان کرد از بال بکمال آن بهمه سپهر اقبال می کردد بیت
چه زیان دارد اکر پرتو خرشید رخت • شب اندوه من خسته بپایان آرد •
وازین جا با جماعت معتقدان جانبی متوجه کعبهٔ امر امانی شوند تا هلال
آمال از نظران آفتاب آسمان بکمال بدر لیلة القدر وصال کردد جکر
سوختکان بادیهٔ هجر و ملال سرچشمهٔ زلال تلافی و اتصال سند نظم
ای زلالی که حیات همه عالم از تست • چه شود کر بسر تشنه دلانت کذری
و مدتیست که نوبادهٔ التماس این دولت و اقبال که بهترین میوهٔ
نهال امالست بر اطباق سطور آن مجلس فایض النور مهدی است
و نظر التفات بر آن نمی توان انداز د و جان و لهان را در بوتهٔ انتظار
اعذار میکداز ند بیت لا و حق الخضوع عند تلاقی • ما جزا من یحب ان لا یحب

نظم افتاده تو شد دلم ای دوست دستکیر • دریای منکیش که چنین دل کم او فتد
و کتاب مرقوم بل سحاب مرکوم که معتقد متعطش البال ابلاغ و ارسال
فرموده بودند از وفور فیضان آن باران بهار احسان بر کشت زار
جنان منتاثر و متقاطر کشت و ظهور انوار فانظر والی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض مشهود دیدهٔ خاطر و محسوس حواس باطن و ظاهر آمد بیت
کتابک وافی بعد طول تطلعی • و هیج شوقا کامنا بین اظلعی
و کان مکان العین من فرط عزة • و حل محل الروح من جسم موقع • و از ملاحظهٔ
صباحت رخسار عنوانی در ملاحت هندی جهرکان خطوط مبانی آن
رایات آثار و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار منظور نظر او لو الابصار آمد
نظم سطور سواد فی بیاض کانها • خطوط غوال فی خدود غوانی
اما دل ناتوان در فیضای عشق آن جمال جنان حیرانست که بر دامی
لیقهٔ و مرکب خیوط شعاع مهر و مداد شب ندارد در نیرا که قوایم قطار
حروف اقوال از احتمال اثقال شوق بال در منازل و مخارج سست و لنک
است و عیون الفاظ و کلمات از مشاهدهٔ جمال ما هو المقصود بالذات
چون چشم خفاش از روی آفتاب کور و مانند حوصلهٔ او باش
سخت تنک نظم ز ظرف حرف افزونیست و نطاق فلک •
بیرون کنوز در دعم کان نیست • الا در دل محزون و بیراهن عقلی در
حصول مقاصد اصلی بنظر ذوق عین خطا و سهو می نماید و نقوش
رسمی از پیش طاق دل بهموم بباران دموع بالکلیه محو بیت

من هرچه خوانده‌ام همه از یاد من برفت • الا حدیث دوست که تکرار می‌کنم

بنابرین توقع والتماس از آن ذات ملکی اساس آنست که بهر سبیل بی بروز رموز تسویف وتعطیل عزم کعبه جلیل فرمایند و بهر بصیرات این مجروح تیغ فرقت را بکحل الجواهر وصال آن اکحل مظاهر روشن گردانند

نظم

مردم چشمی و بی مردم ندارد خانه نور •

• مردمی فرما و روشن کن سرای چشم من

وتیسیر طی مسافت دیار وعدم مخافت بحار بتوفیق حضرت کردگار وبواسطه حصول اسباب که تجاران ماهر وجهازات متوافر اند امریست ظاهر ولوازم سفر از غلام ونفر مرتب وحاضر چون عزیمت حرم معظم در کنار علی علم رجا واثق است که صوامع مظلمهٔ این اصقاع وارباع بالتمام انوار قدوم آن خورشید شعاع منور آید ونوعروس دام این مجروح سهام الآلام بر منصهٔ حصول جلوه نماید نظم امید شد چو عشق مرا کرد دل خراب

کاندر خرابه دل من تابد آفتاب • پیش ازین عناکب بر سقف سطح کلام نار حروف وابرام نه تنیده چراین قلم مرتاض در صحن ساحت بیاض وفضای عرض احوال واغراض بسبب عروض اعتراض دید همواره حصول حج مبرور در نامهٔ اعمال آن سعادت منال مسطور باد وروی زرد والتماس دل پرسوز ودرد بنظر قبول آن غایت مأمول ملحوظ ومنظور بالشفیع المشفع یوم الحشر والنشور جواب کتب من لسان السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی الی السلطان العادل حسین شاه الجونپوری من غیر ذکر الکاتب والمکتوب الیه

تسویف
کاهیر او پس انداختن

ابواب
در بهار رفیق التماع
وارباع عرض فهام درخشیدن

مرواد
بنکیت کرده شده

تمد

تمد وسپاس شدید الاساس که عروج مرغ لسان بر شرفات ایوان بایش بیرون خیال است ووصول بریداوهام واذهان برحد شرح وبسط آن محض محال نثار بارگاه پادشاهی بی مثل وبدل که پیش طاق درگاه جلالش از ازل است وقبق سراپرده عظمت وکمالش لم یزل ومفتاح احسان بی پایانش فتاح مغالق اهل ومصباح عنایت بی غایتش مطالب ملل ونحل ودرود نخارج الحد والقیاس وصلوات تامات بیرون دایرهٔ ادراک الناس ایثار مرقد پاک آن حضرت که کلاه علو جاهش مزین بدرة التاج لولاک است وغبار ودخان ساحت سماحت ومطبخ احسانش فرش ارض وسقف افلاک لمؤلفه

کاف کمال تست دوات کون •

• ورنه سواد هستی کونین از کجاست

وبر آل کرام او که هر یک واسطهٔ جواهر عقد وجود بود واصحاب عظامش که هر فردی از ایشان صفدر مصاف والرکوع والسجود واهل بعد هذا بر ضمیر منیر قعنا تأثیر هویدا باد که بوصول کتاب محبت مواد که نور حدقهٔ وداد ونور حدیقهٔ اتحاد بود قوافل صنوف بهجت وسرور در واحل ضروب فرحت وحضور در ساحت دل که تخت گاه مملکت آب وگل است نازل گشته وچون اسباب یگانگی باسرها مجتمع است تمامها واثار یگانگی بتمامها مرتفع وموافقت خواقین کرام ومصادقت سلاطین اسلام ممدوح لسان خاص وعام ومحبوب قلوب جمیع انام ومسالک وسبل مخالصت بارسال رسل مسلوک گردانند ونقود مصافات

بسکه مخاطبات و محاوبات مسکوک داشت تا از لوازم وداد و شرایط اتحاد و بنا برین
زین الافاضل فی الزمان قاضی عثمان زاد ادام عزه فرستاد آمده وانچه صلاح اهل اسلام
و متضمن رفاه حال الانابت بقاضی مذکور بپیغام کرده شده است بسمع
رضا اصغا فرمایند و شرط کمال وداد و رکن بنیان اتحاد آنست که ظلام بعد
مسافت را بنور ارسال کتاب موصوف الشرافة منور گردانند و چمن شعار
و دثار بوصول نسیم اخبار سلامتی ذات ملکی آثار مخضرة واند و زیادت
برین جهد تا انجاد در انجال و خط نقطه و خطا نیاراست و محذر عبارات
بحلی وحلل ابهام و استعاره نپیراست همواره استقامت خیام صداقت
والتیام بطناب ولا و اوتاد صفا و وفا مستدام باد و انتظام درر لآلی مواخات
در سلک بقا و دوام و استحکام بنیان موالات و وداد بمکارم ذات
العماد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد **جواب مکتوب کتب الی جناب واجب**
من افاضل اصحابه کواکب ثواقب معانی که از غیاهب خطوط ظلمانی طالع
فرموده بودند و صور احوال در آئینه مقال با حسن جمال نموده از ان جناب
که نهال بوستان محبت و هلال آسمان مروت است هیچ غریب
نمود و مهر و وداد از افق از و باد ظاهر گشت و بر حسب تاسیس اتحاد
از مشرق فواد باهر بر ضمیر خبیر مخفی نماند که امید چنانست که بعنایت
بی نهایت حضرت بادی جمیع مهام بر وفق رضا جاری باشد و درین
وقت این محب با بعضی از عساکر بر عقبه گروه منتظر استادهات
و بواقی لشکر را با سعد خان در ولایت کووه فرستاده و چون جماعت

افساد جماعت درین سال حضرت تخت فلک رفعت را بلشکر
بیرون آورده این محب را احرام بر سمند عزم بستن و بر سبیل تعجیل
بلشکر سلطان بپیوستن بر مقتضی سواى لا یخافون لومة لائم بحسب
عقل واجب و لازم است تا ثمره شجره تدابیر جهال و نتیجه مقدمات
کلام از زوال بعین الیقین آن حضرت را مشهود آید و بدلیل مقال درین
مقتضی حال بدین بیت تعزز نماید **نظم** گر از کوه پرسی بپای جواب •
گر شاخ خطا بار نیارد صواب • اگرچه درین حین از قبول کلام فسده
والتقیا دارای مرده انگشت حیرت بدندان حیرت وارند اما
معفو ز امکان و وقوع خیال آن طایفه بر لوح بال می نگارند و سراب
بقیعه و شراب حدیقه ارزال راعین زلال می پندارد و عن قریب
محقق خواهد شد که از ثمار نهال جهله کروضة فی مزبلة لایق نظاره
نظر سفله است نه فراخور چمن تدابیر و آراد و نه سزاوار منظر ایوان
فکرت و نهی می باید که چمن اخبار سامی ذات محامد صفات از
مجاری خطوط و سرچشمه ذوات محفوظ دارند و صوامع مجامع مودت
بزبانه شمع قلم نور افروز منور همواره تمشیت جمیع مهام بر وفق مرام
میسر باد • **مکتوب من لسان السلطان محمد شاه البهمنی الی السلطان محمود**
شاه الکجراتی الحمد لله الاحد الذی لم یلد و لم یولد و الصلوة و السلام علی نبیه
وحبیبه محمد و علی آله و صحبه الافضل الامجد بعد از ابلاغ انواع تحیات و روایح
النفحات از نتایج اخلاص و صفای نیات فواتح اختصاص و فا بمشام کروبیان

بقیعه ریح
یا ...
نسف بقیعه
صدای کوزه که در
وقت آب کردن کنند

عالم قدس واصل باشد وارسال اصناف تسلیمات شمسیة الآثار که از
کمال صداقتش تنویر صوامع مجامع شهرستان آتش حاصل بر ضمیر هویدا
باد که درین وقت جبین محقق گشت که نازلهٔ هایله و حادثهٔ مشکله
از آسمان قضا و قدر ساحت اقالیم بشر نازل گشته است و تیر نا‌ثبر
از شصت تقدیر و قوس فلک تدویر سینهٔ صغیر و کبیر و دیده برنا و پیر
مجروح ساخته یعنی مهد کامل عفت قلادهٔ گردن رافت بنت واقف عصمت
آفتاب آسمان عظمت مخدومهٔ جهان طیب الله ثراها وجعل الجنة مثواها
از سرای فانی بعالم باقی انتقال نموده است و خطاب مستطاب ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة را بسمع قبول و رضا بشنوده و جمعیت عالم
جبروت را بر تفرقهٔ فرقهٔ ناسوت ستوده **شعر**

متواتر قطرات مطر رحمت و فضل • بر سر روضهٔ جنت صفتش
باران باد و در ترازوی عمل درهم احسان و رای نقود حسنات در جهان
رجحان باد و از وصول این خبر موحش و حصول این اثر مدهش خورشید
مسرت و مرام در غمام غموم و آلام متواری گشت و ینبوع دموع
از منابع عیون مانند نهر جیحون جاری **شعر**

صبح این خبر ز نوحهٔ مرغ سحر شنید • از سینه گرم زد نفس سرد و آه کرد
چندان گریست مردم ازین غم که چون جهان • اختر بر آب دیده مردم شنا کرد
مامول از حضرت واهب المسئول آنست که اجر جزیل و صبر جمیل موهبت
نماید و بر چمن روح فتوح آن مغفورهٔ مبرورهٔ سحاب رحمت و کرامت

منصب

وکرامت منصب فرماید چون ضمیر خورشید سماة منور عالم احادیث
و آیات و ذوات ملکی ملکاتش مهبط انوار کمال صفات بتاکید
قرار و اصطبار و سفارش منع هموم از ساحت خاطر نوار محتاج
ندید همواره آیینهٔ خاطر فیض مظاهر از زنگ ملال مجلی باد و صحایف
اعمال باساطیر حسنات لازمة الاجلال محلی بالانبیاء والاولیاء سلام
الله و صلواته علیهم بلا انتهاء **کتب الی الجناب العالی الملک عمید**
الملک بمکة المشرفة الحمد لله المتعال که باختصاص عنایت الهی و اخلاص
دعاء آن جناب فضائل دستگاهی چهرهٔ مخدرهٔ حسن اوضاع بر وفق
مشتهی دل امتاع از تتق سراپردهٔ صنع و ابداع محسوس است در خسار
بال بر و مال صبح نجح دوست مهر و اقبال از عروض تراکم غبار
ملال محروس و چون مطلوب کلی خاطر دردمند و محبوب اصلی
باطن مستمند آنست که در ساحت حیات قبل از وصول بریدِ
ممات چهرهٔ مخدرهٔ مقصود را در آیینهٔ وجود مشهود بینند و گل
وصال از رخسار جمالش بدست دیده وجد و حال بچینند **شعر**

هر زبانی که نه ذکر تو کند گویا نیست • ناظری را که تو منظور نه بینا نیست
باد بر خاک بجای مردان کاسهٔ سر • که ز خمخانهٔ عشق تو در و صهبا نیست
بنابرین میخواهند که مجمره وار پای نهمت در دامن قناعت کشیده
دار و جیب همت دا بدست حرص و آز که مقتضی آب و گلست
مقید نگذارد و هر چند که درین آرزوی روز بشب و شب بروز می آورد

اصطبار
شکیبایی صح

دریں مقام اساطیر بمعنی
نوشتها آمده صح

و دیجور شب را بنور روز مقرون میدارد و دست آمال بر کنگرهٔ
کاخ اتصال نمی رسد و غیاهب انتظار بکواکب دیدار مزین نمی شود
و بدین سبب صدای صراخ و بکا و ناله و واشکا در طاق قبهٔ خضرا مجا
و دست تاسف بر سینه زنان و علم آه بر سطح سمارستان و بدین
طبل و علم ذات اولات در دو غم و حاکم حوالی سوز ندم **نظم**
که دارد اینچنین عشقی که در عشق تو من دارم ٭ فراهم خون کباب دل ندیم درد و تقلیم
وچون صور تفاصیل امور در آیینهٔ سطور مکتوب منظور بود زنگار
آن محو و نمود توقع که در مظان اجابت بدعا مرجو الاصابة امداد نماید
و زنگ اندوه بمصقل قلم فرح شکوه از مرآت خاطر بزدایند همیشه در کنف
حفظ الهی محفوظ باد **جواب مکتوب کتب الی حضرة الوزیر المخاطب**
بنظام الملک در درج افصاح و مهر برج افواه و آیینهٔ انوار مشکاة بها
مصباح که از جناب محامد مآب طائر مطاف کمال صفدر مصاف
مجد و اقبال فهرست کتاب فکر و فارس قاری صحیفهٔ یوم از صفحهٔ
امس جامع فنون فضایل مرآت جمال حسن شمایل **بیت**
یقول لسان الدهر مدحک دایما ٭ و لکنه فوق الذی هو قایل ٭ لا زال خطیب
اللسان علی منابر الالسنة ذاکر ثنائه و امام القلم فی محاریب حروف
الکلم ساجد ابد عائه مرسل بود در حال احسن بجمال ازین سمت
وصول یافت و از جمال سطور آن چهرهٔ وفور بهجت منظور آمد
و بجمال وصول سلیمان اجابت مأمول که نور بخشت و تفاوت از

صراخ کردن

جمال

از جهت اخلاص و صفاوت آن مشهود نظر اهل شهود باشد مواجه و مقابله
افتاد بر خاطر خطیر و ضمیر منیر مخفی نماند که تمام احوالی که در سلک مقال کشیده
بودند بیان واقع و برهان ساطع است اما یقین داند که آنچه واقع شده آ
با فساد بعضی از متعلقان جناب مسند عالی ادام الله تعالی مدی الایام و اللیالی
شایع گشته است و ازین محب بحسب باطن و ظاهر غیر از محبت هیچ
صادر نشده و غالب ظن بل یقین آنست که این معنی نزد جناب مسند
عالی مستغنی از بیان و برهان است و چون این محب از اول تا آخر
نفع جانی و عرضی و مالی مسند عالی را نفع خود میدانست و مضرت جانی
و عرضی و مالی ایشان را مضرت حالی و مالی خود و از صحیفهٔ جنان ایشان
بسخن مردم دو نشان خلاف این معنی منقوش شد حتی که از صفایح
احوال و اقوال ایشان عین این صورت مفهوم می گشت تا از جانبین محب
ظاهر ماند ائتلاف انجامید اما هنوز حروف وداد ایشان بر لوح دل مرقوم
است و زنگ حقد و رنجش از آیینهٔ میش معدوم **قطعه**
و اگر زنیم و رنجیم اگر جفا بنیم ٭ که در طریقت ما کافریست رنجیدن ٭ و این محب
یقین میداند که اتحاد طرفین سبب نفع بسیار و موجب قلع اشرار است
و مستلزم استعلای لوای جانبین و خلاف این معنی علت هزار
شناعت و شنیع **بیت** درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد ٭ ٭
نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد ٭ و هنوز غنچهٔ نتیجهٔ افکار اشرار شکفته
است و دیگر هوی هوس ایشان بآتش حقد تمام نپخته و این محب

يقين ميداند که درين وقت خاطر شريف الجناب اصلاح نمود، بي شبهه
عين نجاحت و شک نيست که خروج از دايرهٔ صواب مستلزم خطاب
عتاب اکنون بجناب اين محب را بر سر کوي وفا مقيم داند و بر جادهٔ
صفا و اخلاص مستقيم زيادت برين ابلق قلم در ميدان عزم و الم تاخت
و با نمودجي ازان اکتفا نمود همواره درر مرام در سلک حصول منتظم باد و
جراحت سنان لسان عدات بمرهم مرحمت حي مستعان ملتئم جواب
کتب الي الخدمت واحد من افاضل صحبه کواکب احوال که از غياهب
سطور مقال نمود، بود و جواهر زواهر وداد که از خزانهٔ عامرهٔ فواد
بر طبق ورق موضوع فرموده، سبب ازالت ظلام کروب و موجب
تحليهٔ جمال مسرت قلوب آمد و چون ديباچي هجران بطلوع سهاي
تقرير و بيان غير منجلي است و معدهٔ وثيقه حروف از نوالهٔ خوان
شوق دل شغوف ممتلي حصول فوايد جليله در نشر عبارت جز يله نديد
لاجرم پاي براءت از ساحت عرض اين بضاعت در دامن قناعت
کشيد، تيسير ملاقات با شمول حصول مامولات در بهترين اوقات
مرزوق باد بر ضمير خبير روشن باد که حمول هموم که از فساد فساد معلوم
بر دوش دل مهموم موضوع مينمودند و قلت انصار و اعوان و ناصر
لشکر اسعد خان و منع نامردي حضرت سلطان خلد الله تعالي سلطنته
الي اخر الزمان علاء آن بود که شرح آن از حيطهٔ تقرير لسان و تحرير بيان
بيرون است شعر واتعب خلق الله من زاد همه

وقصر عما تشتهي النفس وجده • ومقصود فرقهٔ فسده و مامول زمرهٔ حسدهٔ آن
بود که سهام انتقام کفرهٔ ملاعين مشيد کردند و نجوم ناموس اين فقير را
در مغرب خمول ناپديد کنند اما بعون الله تعالي و توفيقه صورت فتح و ظفر
در آيينهٔ زمان ظاهر شد و صاحبان شعلهٔ فساد در تيز بازار فوز مرام خايب
و خاسر گشتند و اين محب منتظر مراجعت عساکر ظفر مظاهرست که
بتوفيق باري جل و علا در بالاي عقبه واصل و حاضر شوند تا بکوچ متواتر
و متوالي بشرف بساط بوس بارگاه سرير اعلي نفذ الله احکامه في اقطار
الدنيا سرافراز کردد و در ميان اقران با لشکر بسيار از پياده و سوار
مستثني و ممتاز بيت و دشمن آتش نهاد باد بيمار اگو
خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو • زيادت برين صرير يراع موجب
صداع دانست هميشه دست تعرض حساد از دامن اهل وداد قاصر و ديدهٔ
فواد اهل اتحاد بر چهرهٔ مخدرهٔ وصول مراد ناظر باد کتب الي المولي الفاضل
القاضي شرف الدين المخاطب بصدر جهان شعر
اي عنبرين کاکل که شدي غايت از نظر يارب شب فراق ترا کي بود
سحر سوي ما خبر نفرستي عجيب نيست آري به بي دلان کسي
نفرستند خبر دارم وصال با تو و ظاهر نه چو جان در ديدهٔ مجاور و پنهانه
در بصر تا منشي ديوان قدر و قضا جهت تحرير مناشير احکام دنيا از جرير
شعاع مهر ظلام شب صورت و مادهٔ ليقهٔ مرکب آرزو و دست
دايهٔ دهر محتال بکف الخضيب شفق و ناخن هلال پشت فلک از جريدهٔ

ومناشير قدر و قضا بر وفق مرام و رضاي انجناب فضائل قباب مهر
سپهر محامد و مكارم صدر صدور لايخافون لومة لائم تيمه و شاخ دين و
دولت تيمه قلادهٔ ملك و ملت و اسطهٔ عقد و صدور فاتح عقد مشكلات

بيت سواد دانش و ذاتش كه عين مردي است
سواد كرده ملك بر بياض ديدهٔ حور

الذي يترنم عنادل الشرع على ورود دوره و حكمه و خطابه و ساهي قاضي
الفلك بتوقيع احكام نوابه كالزالت الارواح في مدارس الاشباح
و مشتغله بكتب محاسن شمايله و حايم الالسنة في قفاص الافواه ساجعة
بفضائله همواره جاري و پشت جاهش مستند بمسند الطاف باري
محب صافي الوداد و وافي الاعتقاد كه عناصر فوادش از خاك خضوع
و آب دموع است و آتش و بادش از هر آه و شعله و لوع فنون
تحيات و شحون تسليمات كه از رواح طيبهٔ اخلاص آياتش فوايح ان الله
في ايام دهركم نفحات بمشام ملائكهٔ ارائك سماوات رسد بر جناح
هماي زرين بيضهٔ صباح و شهپر مرغ مرصع بال رواح ابلاغ و اهدا
مي داد چون كمال صورت اشتياق ازان متعالي ترست كه ناطقهٔ
خوش مقال نيرنگ كيفيت هويت آن جمال بر صفحهٔ صحيفهٔ
خيال تواند كشيد و با طاير وهم تيز پر شهپر احساس پيرامون شرفات
اساسش تواند پريد بنا برين قدم شروع در طي بيداي بيان آن ممنوع
نمود اميد چنانست كه بكرم حي باقي عن قريب قدوم اهتمام بمراقي

تلاقي فائز گردد و دل بستهام گنجينهٔ حصول مرام را جائز بر ضمير منير كه آئينهٔ
جمال تقدير است مخفي نيست كه مدتيست تا سفاين اوراق مشحون
بنفايس وفاق بساحل دل مشتاق جاري نمي دارد و كواكب لوازم محبت
را از افق سماء كتابت در غياهب مغارب غيبت متواري ميگردا
و از چشمهٔ خاطر فضفاض و جويبار قلم فياض بساتين و رياض دل مراض
را ريان نمي فرمايند شعر آنكه با دامن ني دل بضميرش نگذشت
سالها شد كه زياد دل من غافل نيست

نرسد قربت ما را خلل از بعد مكان
كه ميان من و او بعد مكان حايل نيست

توقع ازان كان كرم و بحر حكم چنانست كه بر سبيل تواتر و توالي با نزاق
اعلام سلامتي آن مهر سپهر معالي حجرهٔ دل را روشن سازند و قلب
محزون اعدا را در بوتهٔ حسد باتش حسد بگدازند و يقين دانند كه جان و جسمان
و حواس و روان باستسعاد شرف زمين بوس حضرت آن پادشاه
بهمن نژاد معروف و معطوفست و دست آمال با ذيال عنايت
حي ذوالجلال استوار كه متعاقب كتاب بادراك سعادت ديدار نجيار
كرده زيادت برين قلم دو زبان از بيان جان نياخت و ساحت
عبارت ببسط بساط كتابت و استعارت نپرداخت چمن بال
نهال حصول آمال موشح باد و كتابت مرام خاطر نورش و صدر
مدرسهٔ قضا و قدر مفتح جواب عريضه كتبها الي خدمت الجناب العالي

لومة لائم: ملامت كردن ملامت كننده

فضفاض: فراخ

خار و زبون

ولده الصغير المخاطب بالغ خان لازال معلمه من ساعته شاکرا ولسان العلم
لاجتهاد بعند اهل وداد. ذکر عمر بغیه که آن فرزند فرستاده بود واصل
شد واطّلاع بر مضمون آن حاصل انچه درباب سعی واجتهاد بروفق
مبنی وتکرار درس کماهی لفظا ومعنی واظهار افتخار وتصور وتحته
اوبان قدر کان باز نموده بود تمام معلوم شد یقین داند که کسی که اورا
قوت مدرکه وغیرت محرکه باشد وفرزند این جانب بود ود
موانع از دامن حال او مجانب بابتی که تا امروز او در علوم ادبی در خور
حصول موصول بودی ودرین چین بقرات شرح شمسیه قطبی وحاشیه
مشغول **شعر** علی قدر اهل العزم تاتی العزایم ● وتاتی علی قدر الکرام المکارم
وتکبر فی عین الصغیر صغارها ● وتصغر فی عین العظیم العظایم ● سبحان الله
شخصی که خود را فرزند این فقیر گوید و بر بدیه عمرش در میدان آن
پانزده سالگی قدم زند وتمام مقصود ومطلوب بعبارت مرغوب
وخط خوب نوشتن نتواند بیقین داند که از نوادی کمال نوع انسان
در مراحل بوادی خمول ونسیان نازل خواهد بود وعسکر ممات بر لشکر
حیاتش بطریق اولویت بقدم خواهد نمود فرزند چنان باید که وجود
حروف سعادت واقبال بر جبین احوال واقوال او مقرر باشد
ومصحف کمال وشرفش بالسنه خاص وعام متلو ودر وجود وشرح سلک
اباو اجداد منتظم ودر مضمار کسب فضائل بر اقران زمان متقدم **شعر**
کان علی عرینه وحسینه بشعاید لاجامن کمال وفرقد نعوا التابع التالی ابا بکمال

ابوه اباه سیداو ابن سید ● نه آن که جهل ولعب را بر علم وادب راجح داند
عرض خود را بنوک قلم بر صفحه بیاض نوشتن نتواند **بیت**
با چنین همت نباید راست کاری سروری ●
پست همت در جهان هرگز نیابد برتری ●
بیت فکیف تنال المجد والجسم فارغ ● وکیف تنال الجد والعقل ضایع ●
الرقه که از وجود دشمن ظاهر دولت بودی از بیضه همتش
نتایج حصول الآمال در فسحت فضای اقبال پرواز نمودی **نظم**
هر گلی حامله راز نیست ● هر مگسی حوصله باز نیست ● اما افسوس
وهزار افسوس که این جانب از عروج او بدروه شواهق ناموس
درین وقت مایوس است وانار کسالت وظلالات بر چهره حالش
محسوس **بیت** نالانم از تغابن جهر تربیت ● که شد جای کرونه منفعتی جهت
لی تنال از مشاهده حال او بفعال او وقوت ناطقه انسانی لالست
وشاهباز خیال در هوای مقال بی پر وبال **بیت** قصه می نوشت خاقانی
قلم اینجا رسید و بر شکست ● **جواب کتب الی جناب حاکم خان وکان رسولا
من السلطان الجرانی** مکتوب پر فتوح که حرفی از آن رشک جام صبوح
بود ودام معاینش ممد حیات ومفرح روح از جناب فضائل مآب
فواضل مناب خلف الدین منظر ملک مجمع خلیقت انس وطریقت
ملک آئینه جمال مکارم ومعالی نتیجه مقدم وتالی ایام ولیالی ممدوح شجعان
مضاف فضل وبلاغت مشکور فرسان میدان عقل وشجاعت الذی

نایق آمده بر اقران

انس من جانب الطور انوار استحقاق القرب والرسالة والمجز بسان شجاعت
وعصی قلم براعت زمرهٔ سحرهٔ اهل البلاغة والبسالة **لمؤلفه**
ذو رتبة ینبطح الجوزا به بالبهم • و ذو محل یجاری النجم بالقدم • بجب واقر
الاشتیاق که آیینهٔ فؤاد شمس مثال از زنگ نفاق است در زمانی
که کیوان احزان از بروج جنان راجع و بر جبین مسرت از افق نفرت
طالع بود واصل شد نفایس ثنا و دعا محمول قطار انفاس ساخته و مشعلهٔ
آن قافله بیار سوز و نیاز فروداشته در مقابله و مواجههٔ آن افضال
مهدی و مرسل است امید که بمنزل قبول سمت وصول یابد و مهر
یوسف اجابت والتفات بر آن بضاعت مزجاة تابد اگر التماع خورشید
التیاع از روزنهٔ ضمیر بر سطوح اساطیر و صفایح طوامیر تابان گرداند از
حرارت شعاع آن بلیندگان بقاع تحریر و دانندگان کیفیت رباع تقریر
مانند نیر از اجتماع خورشید منیر محترق آیند و مبانی تراکیب عبارات
از سورت لوعتش کالعهن المنفوش زنگ بگیرد منشب جمال وصال
صوری مبرا از نقاب دوری در مرآت وجود مشهود باد و ابواب
موانع بدست توفیق حضرت صانع بالکلیه مسدود بر خاطر خورشید
رتبت که منور عالم اتحاد و محبت است واضح و ظاهر باد که درین
وقت از تلاطم امواج الطاف سبحانی و تراکم افواج دولت سلطانی
فتح قلاع سنگیر که هر یک از غایت ارتفاع و نهایت اتساع همسر حصار
سپهر است در سلخ ماه جمادی الثانی باحسن طریق میسر گشت و

قلاع

۱۲۹

وقلاع که از غایت استحکام در مدت اسلام کمند فتح بر کنگرهٔ بروج
آن نیفتاده بود بتوفیق کردگار و عنایت پادشاه کامکار و قوت مردان
شیر شکار مسخر آمد و از آتش سهام و سیلاب حسام خاک وجود کفار لیام که
بباد فنا داده شد و موهبت آن فتح جلیل و نصر جزیل از روی شکر و ثنا
سر نثار بر آستان پادشاه یؤتی ملکه من یشاء نهاد و دست امید بر اذیال
الطاف حضرت متعال سخت استوار داشته که در ماه شعبان بندر
گوه و بواقی بنادر ملیبار مفتتح گردد و خاطر وارد و صادر و مقیم و مسافر
از استماع آن خبر بسیار منشرح تو قع که بر سبیل تواتر و ترادف نور سرور
از طور سطور در کتاب مسطور فی رق منشور نمایند و عروس خیالات
شایقه را بحلی تراکیب فایقه و حلل اسالیب لایقه بیارایند تا چمن فؤاد
باز تازه و داد موشح گردد و اشجار بوستان اتحاد بسحاب خطاب و انهار
سطور کتاب مترشح هموارهٔ خلعت استحقاق آن جناب بطراز رسالت
سلاطین مطرز باد و محلهٔ رطب خلت پادشاهان بهلک ملت بدست
مریم بکر آن جناب مهتز **جواب کتب الی الجناب العالی الخاطب عمید الملک
حسن وصل الی بندر دابول من مکة المشرفة** جواهر زواهر لطایف و درر
غرر ظرایف که از معدن خاطر نوادر مکمن و جداول انامل بحر شمایل بر سواحل
اصارت حسن عبارت و مناهیل اسالیب مجاز و استعارت منشور
فرموده بودند در سلک مدایح و محامد آن سلالهٔ الاکابر و الاماجد منظوم
ساخته آمد همواره کرامت قدوم آن جناب فضایل مناقب ملائک

فایق
افزون آمده بر همه

خورشید آثار، برجیس اثار، توقافلهٔ سالار کاروان رجال لا تلهیهم تجارة لا زالت
سفاین آماله واصلة الی سواحل الحصول و شرافه قدومه بشیر ابو صول کل
مسئول و حصول کل مأمول آیینهٔ جمال مراد و منتج مآرب بروجه سداد باد
مخفی نماند که فرام غرام که بواسطهٔ امتداد شهور و اعوام اندک خمودی داشت
از انفاس مسکین جاس باز اشتعال گرفت و چمن جنان که از خزان هجران
ذبول یافته بود از نسیم کتاب عنبر شمیم طراوتی و نضارتی پذیرفت **نظم**
بوی خوش تو که زباد صبا شنید • از یار آشنا خبر آشنا شنید • توقع و
ترقب آنکه بی اهمال و تعلل و اعمال و تخلل کواکب تدارک مسرت با فات
از مطلع ملاقات طالع گرداند که حکی خاطر نرگس وار چشم انتظار بر راه دارد
و انسان عین صورت خیال وصال بقلم مژگان بر اطباق دیده می نگارد
بیت وابرح ما یکون الشوق یوما • اذا دنت الخیام من الخیام • چون
چمن جنان باز ثمار اشواق مزین است و ما یتوقف علیه سرعت عزیمت
بالسهل طریق میسر امید واثق است که ملاقات مسرت سمات
عن قریب متقدر باشد و هنگام التقا بزودی مقرر آمین **جواب کتابت الی**
حضرت خلف المشایخ الشیخ داود رسولا عن السلطان محمود الگجراتی
شرر مرقومهٔ سطور و الکوالب موضوعهٔ کلمات لازمة السرور که در جنان
و کتاب وشاه روان خطاب ترتیب داده بود، بعد از مشاهدهٔ جمال
براعت و ملاحظهٔ رعایت قواعد صناعتش میاه تحسین بر مجاری لسان
روان گشت و موجب ازدیاد مواد حسن اعتقاد آمد هموارهٔ آن جناب

ضرام اروفرزندان آتش
غرام حریصی شدن

فضائل

و فضائل مآب فواضل ایاب بحصول مناقب و وصول علو مناصب فایز
باد و سعادت اتباع مقال و هدوا الی الطیب من القول را جایز بعد از
ابلاغ تحیات بی نفاق و اعتلای لوای اشتیاق و طلب ملاقات
موجبة الموالات بر ضمیر منیر خلف المشایخ پوشیده نماند که صحت و صلاح
خواطر میان اهل اسلام موقوف بطهارت باطن و ظاهر است و طهارت
باطن اشارتست از رفع حدث اختصام و قمع خبث یعنی بل سان و
حسام و طهارت باطن اشارتست بر نزع مواد شنید و مکر و قلع نهال کید
و عذر و بعد ازان توفیق بجاء صفا بر توالی و ترتیب سلاطین با عهد و فا
اسکن الله ارواحهم فی ریاض الرحمة العظمی و الموهبة الکبری و خلف المشایخ
انجب نجبه گهرله و امتناع ظهور کید و حیله نوشته بودند حال آنست که ملاعین
ماضیه مکنهم الله تعالی فی دار السلام جهت دفع معاودت اهل اسلام از طرفین
گهرله و احزاب و نساب گذاشته اند و چون درین وقت مفاسد
ضمایر و مکاید خواطر در آن طرف انفس بصنایع است و رعایت فواید
خداع از جلایل صنایع بنا برین در تعمیر آن مقام مظنهٔ آنست که شعلهٔ
فرام خصام و اصطکاک صمصام اهل اسلام بکاخ فلک مینا فام رسد
و چون حال برین منوال باشد متیقن است که ایقاد نیران فساد اسلام
و اشراق آفتاب عناد و اختصام از ان طرفست و محقق و روشن
که عار و شنار در دیدهٔ اهل آن حوالی خوب و شگرف و سبب حالت
و شرفست و نزد صغار و کبار کالشمس فی نصف النهار اشتهار دارد که تمویه و

اصطکاک بهم کوفتن

وتزییف در آن جانب محض تعجب وتأسف است وابقاء اختلاف
ونزاع بین ایتلاف واجتماع وتدبیر وفکر آن طرف فی الحقیقة تعذر وتمکر
وموالات ومدارات ایشان فی نفس الامر مماراة ومماراة بنا برین نهال وداد
واقوال آن جناب چه محل اعتماد است وبر مبانی عهود آن طرف که چون
بلبیت عنکبوت اضعف بیوتست چه اعتماد وآخر عمارت کردن که مدار
مبتنی بر نظافت خاطر ومطابقة باطن با ظاهر باشد وباعث بر آن حسن نیت
وصفای طویت بود وواجب ولازم است که بتغییر آن راضی هر کس
راضی باشد اما چه توان کرد که صبای وفا در کره هامون آن مرز وبوم نوزیده
است وغبار خیل مروت را چشم بصیرت آن جناب ندیده وچون
اشعه لمعه معواجر بر خاطر عاطر خلف المشایخ ظاهر باد که قتال وجدال این
زمانی نه چون محاربه ومداهنه شاهین ترک سلطانیت بلکه بعین عنایت
سبحانی ویمن توفیق یزدانی وقدرت یزدی تقدیر وقوت بازوی
تدبیر وکثرت خیول واعنه وصولت نبال واسنه وضربه حربه وتیغ
وصدمه خود وسپر بعون خلل فساد که در دماغ حساد مخمر است منقلع ومنقمع
خواهد شد واز طوفان پیکان سهام واز سیل سیوف اهل اسلام
اساس وجود اهل عناد از لباس حیات منخلع **مثنوی**
چه کوشیم در جنگ مردانه وار • بتوفیق یزدان ومردان کار
دل زور وزهره بکار آوریم • جهان بر عدو تنگ وتار آوریم
واگر خلف المشایخ خواهد که نقد کلام آن طرف در بازار قبول روان

باشند باید که نوعی کند که در نظر صرافان ودکان امتحان تمام عیار آید ور خسارة
عهد ومیثاق بناخن نقض ونفاق نخراشید نماید تا بلسان بنی نوع انسان
مشکور باشد ودر محافل جهان بوصف جمیل مذکور زیادت برین صورت
حقیقت حال در آیینه مقال باز نمودن مستلزم ملال بال دید بنا برین
عنان توسن اقلام بدست تصور امکان موالفت والتیام باز کشید
همواره در انضباط امور محتاط باد وهمیشه حیطه صواب وسداد خاطر آن
جناب را محاط آمین **جواب کتب من لسان السلطان محمد شاه البهمنی الی السلطان محمود الخلجی**
صنوف حمد نا محدود که محصور مراتب مزات والوف شکر ود
وضروب شکر نامحدود که مظروف اوانی الفاظ وحروف نگردد **بیت**
وان قیما خیط من نسج تسعة • وعشرین حرفا من معانیه قاصر • وبدایع
سپاس بی قیاس که شروع در مبادی بوادی بیان وتبیین حصر وقدر
آن باقدام یراع وباع قوت ابداع وذراع قدرت اختراع متصف
بصفت امتناع باشد **نظم** آهنین پای جو بر کار رشد
وهم نرسید بیک اندیشه • بآن دایرهٔ الاجلال پادشاه بارگاه ازل را که
ربط وبسط وعقد وحل امور جمهور ملل ونحل سلاطین باداد ودین محول
ساخته است وآتش فتنه وخصام بمیاه سیوف سحاب فام الشان
بنشاند والتماع شعاع نعال عساکر اسلام را انوار کواکب مسالک ومنازل
ظلام مفاسد ومهالک گردانید ونقود دروده در دار الضرب پادشاه
مملکت وجود بسکه قبول مسکوک باشد ودر بوته دل بنار اخلاص مسبوک

برترتیب مطهره، وروضهٔ منورهٔ صاحب لوای لولاک وغایت ایجاد ونهایت
ابرار نجوم وافلاک نظم محمد کافرینش هست خاکش هزاران آفرین برجان پاکش
وبرجواهر زواهر سلک آل عبا که صدر نشینان اریکهٔ الا المودة فی القربی
اند واصحاب معالی مآب که نجوم اسمان هدایت وگنجور کنوز اسرار بدایت
ونهایت اند متاثر باد بعد از قبول تحیت وسلام که غوانی معانی صفای
تاتمش درکلک وتجمال تراکیب والفاظ کلام موصوف بصفهٔ حور
مقصورات فی الخیام تواند بود مخفی نماند چون از عرایض زین القضاة
قاضی احمد وآیینهٔ مقال هلک نصیر جمال صورت وفاق بال برمحب
مقتضی حال می نمود واز مفهوم عرایض قاضی احمد مذکور وترتیب
تقدیر نصیر جمال جنان معلوم گشت که ارسال رسول ویادگار بنیاد
بنیان وداد حسن اثار اولا ازان طرف سمت ظهور یافته است
میباید که از جهت رعایت شعار اسلام برحسب مؤدای فان جنحوا للسلم
فاجنح لها ازین جانب نیز ظاهر وباهر گردد بنا برین زنگ حقد
وجدال از آیینهٔ بال دور ساخته بر مقتضی واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها
اورده با صدر مکرم جامع محاسن الشیم فلان دام سموه را بیادگار فرستاده
شد وباقی کیفیات بر وجه اتم محول بتقریر فلان مذکورات ولحوال
این طرف بر وجه اجمال انکه بعنایت بی غایت الهی جمیع مهام بر وفق
مرام میسر است که وجه دااز فلاح ورباح عبید اصنام بتیغ خون بار
اسلام مستو الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

غوانی
ارکمال حسن منتز

غا ل س

زیادت

زیادت برین ابلق اقلام را درمیدان کلام جولان دادن چون خارج مقتضی
مقام بود لاجرم بهمین قدر اختتام نمود وهموارهٔ بتقویت دین قویم وتشید
مبانی ملت مستقیم موفق باد جواب کتب الی خدمة المولی الفاضل شمس الملة
والدین محمد الاري یکی رقعه دیدم زانشاء طبعت چو گوهر که در مغز عنبر
نشانی سخن زاسمان بر زمین آمد اول کنونش تو بر اسمان میرسانی مهب
سحاب فصاحت ومهب ریاح روح راحت یعنی کتاب بلاغت
صباحت براعت ملاحت که مشتمل بر اعلام وجوب اهتمام واعلای
اعلای ناموس بام واختیار کنوز رضای حق بر دوام واظهار از تار شکر
وثنا از شاخسار لسان انام ارسال کرده بودند از تشخص اوضاع جمال
مفردات وتنوع حلی وحلل اختراع مرکبات آن فنون محبت وحسن
اعتقاد وصنوف صفای طویت وکمال وداد منظور ومشهور گشت
فلا غرو من الشمس ان تلوح بر ضمیر دراک وخاطر پاک مخفی نماند که مسالک
اصلاح با کفار بی فلاح مطلقا مسدود بود وصورت قبول پیام آن
لیام در آیینهٔ خاطر مستحسن نمود اما چون فسدهٔ ملاعین نزد ملوک وخواتین
متردد آمدند وبالضرورة این محب بر وفق خاطر ملوک سلوک نمود
بتسلیم قلعهٔ متینهٔ رنگینه ووادن دوازده لک مال ونوددادن بسر جانگوی
مفسد راضی شدند اگر این محب در آن حین اباوا اعراض میکرد وشر
گفتار حساد واسرار که در وقت توجه این فقیر اظهار میکردند در نظر
ظن بعضی از سمت استقرار می یافت بنا برین تلقی نمودن والعجب بود

طویت
خاطر



ازمجاري عيون جاري وارد و تعب نهار و سهر شب تار را مطلع
افتاب دولت و بهاري (شعر) بقدر الكد تكتسب المعالي
ومن طلب العلي سهر الليالي • ومن رام العلي من غير كد • اضاع العمر في طلب المحالي
و قبول نصايح دوستان عموما النهار كا متكاري داند و تلقي نصح اين
جانب خصوصا ما دام بدو برخورداري (لمؤلفه)
چو بشنوي سخن من اگر بفعل آري • كليد گنج سعادت در آستين داري
اگر تو در نصيحت بدرج دل ننهي • بمي خوري زكف دهر سيلي خواري
اگر بعد ازين و زنا اهمال نمايد و در سلك اولاد عاق منسلك آيد قلادهٔ گردن
غفلت و جهالت و وسادهٔ غفلت و كسالت خواهد بود و اگر
متواتر اختيار اهتمام و اعتناي او واصل شود تراضي و اشفاق ابن الدكه
عنوان صحايف محامد اوست باضعاف حاصل داند (نظم)
نيك خواهان دهند پند ولي • نيك بختان شوند پند پذير • توفيق سلوك
اين طريق رفيق شفيق باد (ايضا كتب الي خلد الله تعالى ظلال والد على
كافة البرايا) اسئل الله تعالى ان يرزقه العقل والعلم والادب ليرتقي بها
الي اعلى الرتب معلوم آن فرزند باد كه عقل موقوف عليه جميع مطالب
وعلم موجب وصول باعلي مراتب و ادب مستلزم كنوز محامد و مناقب
و تحصيل فحواي اين امور بر وفق همت و نهمت طالبان
ذروهٔ سمو رتبت واجب بالخصوص بر آن فرزند كه اباعن جد
در اوج برج مجد نازل و بر قبهٔ مجد واصل است (بيت)

همت بلند دار كه داد اركرد كار • بر قدر همت تو كند فيض خود نثار (شعر)
اذا ما كنت في امر مروم • فلا تقنع بما دون النجوم • فطعم الموت في امر حقير
كطعم الموت في امر عظيم • و يقين داند كه وصول المناهل و موارد جد و مجد
مشروطست بطي بوادي و قطع اوديهٔ جد و جهد و درين و بيرون و برون
و مكنون خاطر و ظاهر خويش برين معروف و معطوف داشتن
تا محمود اشراف و اكابر و محسود جمهور افاخر باشد (نظم)
وان جسيمات الامور باسرها • لمستودعات في بطون الاساود (بيت)
تا برد رنج گنج ميسر نمي شود مزد • آنكه گرفت جان برادر كه كار كرد • واو
ضاع هرمز و خراسان بر آن بيان است كه از كتاب مولانا عبد الرحمن
در مثال اشرف خان سمت بيان يافته است هميشه در كسب كمالات
مذكوره مجد و در مسائل استحضار علوم و استيفاء فضائل نصائح مجتهد باد
بالنبي و آله الامجاد و بايد موالي كرام سلام خوانند و در تفهيم و تكرار ماضي
مستقيم و مستديم باشند و ملازمت پيش زانيد و پيشتر توقف نمايند
و هر روز دو وقت تشريف آرند و تخم محبت را در مزرعهٔ دل اين جانب
بدست اهتمام تام بكارند و بر مقتضي في كل سنبلة مائة حبة مستلزم
ازدياد مواد محبت دانند (ايضا ما كتب الي ولده المذكور) مكتوب
مرغوب آن فرزند رسيد و از مضمون آن نسيم تفقد و محبت بر بوستان
حال او وزيد معلوم باد كه نهال امال در چمن بال وقتي ثمرهٔ سعادت و اقبال
دهد كه باب تحصيل كمال سيراب باشد و شمع دولت در مجلس رتبت

يعني دايم

فراغ بال و رفاه حال جمیع انامست و تشیید مبانی وداد و اتحاد ایشان مستلزم
احکام سداد و مقتضی انفتاح مغالق رشاد و کواکب رضای خالق
از مطالع معاودت شان تابان و بواطن مکاید مکامن قاصدان اسلام
از سهم بارقهٔ حسام و خوف صاعقهٔ التیام شان ولهان و حیران بیت
از دشمنان گسسته شند بتیغ و فاق پوست • با یکدیگر شوند خود دو پادشاه دوست
بنابرین حکایات چند که از مقتضیات اسلام و موجبات اتفاق و التیامست
ملک الشرق فلان بسمع شریف اسمعه الله البشایر خواهد رسانید قبول
و اصغای آن سبب ترقی درجات عقبی و علت تامهٔ لوازم نظام دنیا داند
زیادت احتیاج بتاکید تمدید اعلام سلطنت ببازوی توفیق الهی قایم
باد و تشیید مبانی حشمت بامدادِ عنایت ایزدی دایم جواب عریضه
کتب الی الجناب العالی ولده المخاطب بالغ خان نظم
و لم ار من عیوب الناس عیبا • کنقص القادرین علی التمام • کسی که آفتاب
قابلیت از آسمان احسان حضرت عزت علت قدرته و جلت برساهره (?)
ساحت او تابان باشد و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بغمام کسالت
و ضلالت انوار چهره‌اش را بپوشاند این معنی دلیلیست ساطع و برهانی
قاطع که دو کش هوشش از طراز توفیق خالیست و سماء بقاعش با آفتاب
عنایت الهی عز علا بیت در کنج حجره نفتد نور آفتاب
آن حجره را مانع است نشیند مدخلست • اگر برو فق قابلیت سمند تیز
کام همت در میدان سعی و اجتهاد روان دارد و نهال اقبال که طلب

کمال است در چمن بال آب سرشک غیرت و بدست باری بار بار احتمال
مشقت برومند گرداند علامتست واضح و امارتی لایح که هلال اقبالش
در فلک جلال بدری خواهد شد و هر فردی از زاده خاطرش در محافل
امتحان افاضل و اکابر صدری شعر فی المهد ینطق عن سعادة جده
اثر النجابة ساطع البرهان • ان الهلال اذا رایت نموه • ایقنت بدرا منه فی اللمعان
اکنون آن فرزند ازین دو مقال یکی را که لایق و مطابق مقتضی حال داند
اختیار کند شعر آدمی زاده طرفه معجونیست • از فرشته سرشته و حیوان
گر بدین میل میکند کم ازین • ور بدان میل میکند به ازآن • یقین داند که
این والد شب و روز روزنهٔ گوش بر راه اخبار باز گشاده است
و چشم انتظار بر مشاهدهٔ رخسار اطوار آن فرزند نهاده تا صیت کمال جد
و اهتمام آن فرزند شنیده آید و آثار حسن اجتهاد آن قرة العین بعین
الیقین دیده شود اللهم اجب دعائی و لا تخیب رجائی انک علی ذلک
قدیر و بالاجابة جدیر جواب کتب الی حضرت المولی الفاضل مولانا ابو سعید
رحمه الله شهد نحل براعه و درج اختراع که از باغ محبت و وداد و دریای
ولا و استعداد مستخرجست یعنی کتاب بلاغت مواد براعت نژاد
از ان معدن جواهر مآثر و مطلع آفتاب قبول خاطر لازالت زبدة ازهار
التحقیق و محسنات لنحل قلمه و نخبة بحار اسرار التدقیق عقد اعناق جید حکمه
در حین طلوع نجوم سعود و سمت وصول و ورود دریافت و مضمون
آن مرقوم باوضح طریق معلوم گشت بر ضمیر منیر که مخفی نماند که همواره

از مشاهدهٔ امثال آن احوال که ذکر فرموده بودند خاطر فاتر هدف سهام
ملامت و کواکب حضور بال در برج هبوط و بال آمال امید بکرم حی متعال
چنانست که غمام آثار موانع از پیش خورشید آمال مرتفع کردد و در چمن
فواد ازهار حصول مراد لامع میباید که خاطر شریف از ظهور این نوع
آلام هیچ وجه سهام نکر دانند و عروس مرام بر منصهٔ حصول منظور
دانند و اکر از هجوم غموم و هجوم هموم قدرت بیان کثرت و التیاع
داخل حیطهٔ امتناع است نبوده باشد بکرم معذور دارند همواره تیر اثر
آه دل افواه بقوت وثوق رجا از کمال خشوع و شست خضوع بر هدف
سینهٔ حساد واصل باد و ارقام ذوات اهل فساد بآب تیغ مهر الهی
از لوح هستی زایل لمن یحق الحق و یزهق الباطل **جواب کتب الی الجناب**
العالی خلف المشایخ محمد المتداوی بحبل المدح والذم مکتوب عجیب
المضمون غریب الشجون که از جناب خلف الافاضل مجمع بدایع الشمائل
واضع قواعد المحامد شایع الفضائل من الاماجد شیخ نجم الدین محمود لازالت
کواکب رتبته مرفوعة من افق السمو مبلغ و مرسل بوده در زمانی
که بعون الله تعالی عساکر مراد فوج بر فوج و بحار مسرت فواد موج بر موج
میمون سمت ورود یافت فسلسال سلاسة کلام کان ماء النهر لو لم یکن
مشوبا بالکدر و تراکم شجون مقاله کان افنان زهر الشجر لو لم ترغب الی المطر
لا دوم بعیون تحیات و تسلیمات که مفردات و مرکبات عبارات آن
خارج حیطهٔ اوضاع شخصی و نوعی و بیرون خطهٔ دلالات عقلی و وضعی باشد مواز

و محاذات داده آمد بر خاطر خلف المشایخ واضح و راسخ باد که ذو نقعام
در کتاب ستایی قیام یافته بود تا در محل صالح بپایهٔ سریر اعلی معروض
دارد و چون کلکون لسان در میدان بیان جولان داده در محل قابل
بموقف عرض رسانید در جواب پیغام اول فرمان چنان شد که
مبانی مقدمات صادقه که دعامهٔ آن مطابقه و اقعیات ساحت کمالش
از غبار عروض خلاف محروس است و از صفایح کلمات شعریه
و حکایات قشریه لوایح تمویه و روایح تزویق محسوس و جواب این
نوع پیام محجوب بلسان سنان و حسام است نه بزبان ترجمان اقلام
مصرع والسیف اصدق انباء من الکتب • زیرا که بعد از توسط السنة
الاسنة میان سلاطین اسلام لسان نکی خام کشت نشان اقلام از میانه
مقطوع و اظهار عذر و ابرا از تقویت شریعت و اختفای
بیکمدت و خدیعت عقلا و نقلا ممنوع و غیر مسموع **بیت**
فمن رام صفو الود من غیر اهله • فقد رام ذوق الشهد عند العلاقم •
هر کسی که در دعاوی خویش صادق و غیر منافق باشد بی شبهه
زبان مقالش تیغ کربیان ما هو فی البال ناطق است زیرا که چون صبح
صادق دم از وضوح بینات خویش زند دم بدم امارات صدق
و صفا از باطن صاف و نفس پاک او در نظر سکان کرهٔ خاک
و منظرهٔ طاق و رواق افلاک ظاهرتر میشود و وثیقهٔ صدق دعوائش
که عبارت از روزیست بتوقیع منبع آفتاب و اساطیر ساعات

دعامه: ستون عمارت

غیر مستراب روشن و منجلی مکیر دد واد بارکواکب و انهزام صبح کاذب
برحسب مغرای ثم آدبر یستغ و بموجب فحوای کذب و تولی دوکوا
عدلند و قرار عساکر عناب و انوار اطراف مشارق و مغارب
مرکیان بی شل و مصدوقه این حال و منطوقه این مقال آنکه بعد از وفات
سلطان مرحوم و مغفور هنوز کواکب ضبط امور از افق مملکت
ظهور نکرده بود که کفار بی شمار جاجنکر و تلنک همه متحد الکلمه و متفق الکلمه
جهة خفض اعلام اسلام و رفع و نصب الویه کفر و ظلام درین طرف
آمده بودند و هم در آن وقت ضابطان آن طرف بوسواس شیطانی
فرقه بغاة و اسرار و هواجس نفسانی طائفه طغاة نابکار قصد این دیار
که اعظم بلاد و اعظام است احسن مهام و اشرف مرام انکاشته
مهر تیر عذر و احتیال که در جعبه خیال داشته از کمان لجاج بقدر قوت
و قدرت خویش انداخته و خار حسام که در نیام سینه اش الی حد
الایام مستور بود بدست مکر و عناد مسلول ساخته و در طینت
خود مخمر کرده که باعانت کفار نابکار شعار و آثار دین مختار ازین
ولایت هدایت آیت محو سازد اما چون بعنایت الهی و فر دولت
شهنشاهی زمره کفره را کحمر مستنفرة فرت من قسورة منهزم و اوار
ساخته آمده و پای همت در رکاب عزیمت آورده بقتال و جدال
آن طرف اشتغال نموده شد و میمنه و میسره آن طرف را کالعهن المنفوش
بباد پایان تازی بباد هلاک داده آمده و در میدان مصاف که مقام ظهور

نجابت و شجاعت است نه محل لاف و گزاف سران لشکر آن طرف را مثل
مهابت خان حاکم چندیری و ظهیر الملک وزیر و غیر هما که سران میسره
آن طرف بودند در خاک هلاک انداخته آمد و شربت زوال از دست
ساقیان روز قتال که سنان و بنالند چشانید چنانکه ازان طرف
آثار میمنه و میسره در ساحت امتداد قوة باصره مطلقا نمود ممکن در آن
زمان ازین طرف ملکشه ترک که فی الحقیقه دوشمن ملک بوده در
قلب لشکر منصوب و اسم سرداری عسکر منسوب هم آنکه از شراب
جاه و قربت مست و بی هوش گشته و دیگ دماغش از آتش سودای
خام حکومت در جوش آمده از جهت استیلا و استعلای خود و ابتلا
بعضی از وزرای با شجاعت و فوج میمنه و میسره آن طرف را پراکنده
و پریشان ساخته بودند هم در آن ساعت از طرف ما با وجود مباعدت
و عدم مقاربت قلب هر دو لشکر از روی عذر و مکر مقر بر مفر اختیار
کرده مثنوی سر ناکسان را برافراشتن • وز ایشان امید بهی داشتن •
سر رشته خویش گم کردنست • بجیب اندرون مار پروردنست •
زبدگوهران بد نباشد عجب • سیاهی بریدن نشاید ز شب •
اگر بر حسب اقتضای حکم الهی که فی الحقیقه مصالح نامتناهی را حاوی است
جنود نجوم شمار تازی سوار صحابه پیکار غزو و صناعة النجابی الشکر
قلیل العدا ضعیف الفواد خفیف الخیول الجیاد عدیم الشجاعة آن
طرف غالب آمده باشد مقام اغترار و افتخار نیست بلکه محل تامل

بهمانید و اند اختی

بیگ آ

بیز در نده

نبالیح نبال است بعض
یتره

ی

مردی جیب و چابک

وافتکارست که دست بردان جماعت نی جلدة و نجدة بکثرت حشم
ولشکر بود بسورت مردان شجاعت فرنا بجودت خیول و شدة سلاح بابحدت
شیوکی و تطاول رماح و کل ذلک لم یکن و لکن لکل جواد کبوة و لکل عالم
هفوة لیقضی الله امرا کان مفعولا و تغلب فرقة ابو سفیان بر جنود
ملائک ایوان آن حضرت خلاصهٔ اکوان با وجود صحابهٔ قضا توان امریست
شایع و افتاب کیفیت انتقام حضرت سبحان و فتح مکهٔ مبارکه و
تجزان فرقه در عقب آن از فلک در اخبار و اثار لامع و لله الحمد فی
الاولی و الاخرة شعر اگر بد کنی هم تو کیفر کشی • نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز • بزندان افراسیاب اندرست • وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و الله المستعان و علیه التکلان اگر واقعهٔ
مذکوره در آیینهٔ نظر صورت کسر میمنه دوا نماید در بعد بصیرت محض
فتح و عین نصرت بود بیت خدای عزوجل را بهمن هرچه کند •
لطیفه است که کس را ازان خبر نبود • و مقتضی ابتلا و تیقظ و علت
استداد و قوام حزم و تحفظ این طرف و سبب خذلان گروه باغیان
و موجب حرمان شرذمهٔ طاغیان آمد و مستلزم استحکام مبانی دولت
و عظمت متضمن انتظام امور سلطنت و حشمت گشت نظم
و من العداوة ما ینالک نفعه • و من الصداقة ما یضر و یولم شعر
ای بسا کارها که در عالم • رود عالمی بند بر هم • در نظر آن بد و گران باشد •
خیر کلی همه دران باشد • و چهرهٔ انشا بکلمات چند موشی گردانید

بودند

بر اولاج

بودند یعنی مقصود اصلی و مطلوب کلی از توجه این طرف تقویت اسلام
و کسر عسکر کفار اربت بد فرجام بود و زعم کلام غیر واقع و عذر کاسد
غیر نافع که از افق مقالش ظلام کذب شایع است و افتاب مضمون
کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا از مطلع حرکات
طالع و با وجود تعظیم رسول آن جانب امانت رسول این طرف
کردن و بکوچ متواتر عازم این صوب شدن و بعد ازان نیت تقویت
این بلاد بر زبان راندن از سور عقل و شرم و ما صدق دانش و آزرم بیرونست
و بعزوب قلب دیانت و عدم صیانت مقرون شعر
با چنین دانش نیابد راست کار سروری •
وین چنین کس در جهان هرگز نیابد برتری •
و لا شک ان القول کنوز الشجر و العقل له کالثمر و النور بلا ثمر کبرق بلا مطر
و قال السلطان شمس المعالی قابوس بن وشمگیر الکیل النیه کنوز فی الکلام
و الفضل کنوز فی الاکمام نظم هر جنس درختی که مرورا شاسند •
بارش چو بر آید همه دانند نهالش • و در پیام ثانی چنین فرمان شد که
عرصهٔ الجبور و معمورینش ازین بظلام کفر و ضلال مکدر بود و عرصهٔ
مذکور بمن در صیانت نرسنگرای از دست تصرف مقدم مهور بیرون
آورد و باشعهٔ لمعات سیوف خرشید نشان و التماع بارقهٔ سنان حضرت
احمد شاهی نور الله مرقده آمده است و نرسنگرای مذکور از نعلت
مقدم مهود بحضرت فیروز ملتجی گشته بود و آن حضرت بنفس مبارک

خویش بجهت باعانت رزنسک رای برومهم فرمود و بنا برین مقدمات
بدیهة الاساس مانعة الالتباس ولایت مذکور چه گونه ازان رزنسک
رای شد و قطع نظر از مقدمات معقوله و اسانید منقوله کرده نام آن
ولایت بزبان آوردن کر مجال **مصرع** زهی تصور باطل زهی خیال محال
و اگر مقصود ازین ازین کلمات مبرّا و حکایات مبرّا اشتغال
نایرهٔ نایرهٔ جدال و تحریک سلسلهٔ قتال باشد مخفی نماند که علایق و شرایط عناد
باسرها مجتمع است و بعنایت حضرت الهی موانع احد تا بالکلیه
مرتفع و حسام انتقام بدست اهتمام مسلول است و سهام تدبیر
و تامل بدست تفویض و توکل بر هدف مامول بالیقین موصول
و عن قریب بشرارهٔ نعال کثرت خیال و قوت سیوف و سنان
آتش فعال و بشدت غبار امواج بحر مواج شیر مزاج و بصولت عو آصف
و قواصف اسبان باد نژاد و حدت سواران جنام سورهٔ رعد
مواد مرکبات مختلفة الصور انتقام در عرصهٔ ولایت مالوه الی یوم
القیام قایم خواهد بود **بیت** اضحی مستدفی الافق باصبعه
یکفیه ما قد تلا فی منه اصبعه. **نظم** هر سر سبکی که او نشیند بجای خویش
از دست روزگار ببیند سزای خویش • ور جای صادق و امل واثق
است که بر مقتضی ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها لوازم
افعال لیام و کرام مانند ترتیب نور ظلام بر علم ظهور لیالی و ایام محسوس
نظر جمیع انام کرده **بیت** کل امری سوف یجزی فرضه حسنا •

اوستاد

مبرّا و مبرّا

اوستیا مدنیا مثل ما و انا **مثنوی** درختی که پروردی آید ببار
همانا بس انگه برش در کنار • اگر بار خارست خود کشته
اگر پرنیانست خود رشته • چون مقام مقتضی تخطیط نصال و حسام بود
هر موجب خطوط و نقاط اقلام سینهٔ مقال اهل خصام مجروح نساخت
و سهام انتقام که در کیش خاطر موضوع است از نحال سطور بهر سو نینداخت
همواره از جاده انحراف انحراف منحرف و بوجوب انصاف منعطف
باد • **کتب من لسان السلطان محمد شاه البهمنی الی السلطان محمود شاه الکجراتی**
دُرر غرر کلام که وشاح عروس حصول مرام و رشک دراری فلک مینا
فام باشد و تاج لسان بر فرق فرقدسای ناطقهٔ انسان مشرف و مکرم
حمد و سپاس ایزد کارات نامه همت بنی نوع انسان را بنعامهٔ کرامت
علامات معرفت و محبت مخصوص فرمود و بنیان قرار اهل دین
و اساس فراغ اهل یقین بمودت و مصادقت سلاطین متین و
مرصوص و صنوف صلوات زاکیات و الوف تسلیمات وافیات
که معطر مشام ملایک ارائک سماوات باشد و منور احسان ازهار ثواب
و سیارات بر روح وافر الفتوح حضرت عنایت ایجاد و تکوین
و فایدهٔ خلق صور و مواد آسمان و زمین **بیت**
پیروزهٔ فلک بنبوی کف وجود • نام محمد ارسندی نقش آن نگین •
و بر آل کرام که بر محافل و مجامع مدح و ثنا بمسند شرافت قل تعالوا
ندع ابنا نا مستند ند و اصحاب عظام که بر فلک هدایت و نجات

ونجات مردم متعصفند بصفة باسهم اقتديتم اهتديتم و در معارک
و مسالک تعدم وتكرم منعوت بنعت اشداء على الكفار رحماء بينهم
واصل و نازل باد و بعد ابلاغ و ارسال بدايع دعوات و صنايع تحيات
که گلستان خلوص آن مانند گلشن نوار آسمان از تطاول خزان ريب
و ريا در امان باشد و رخسار ازهار صفايش مانند چهرهٔ دل اهل وفا درخشان
بر خاطر عاطر که مجلای صور عالم باطن و ظاهر است واضح و باهر باد
که بر صحيفهٔ شريفه که سواد سطور مضمون آن آيينهٔ جمال شب تجلي
بود و گرده آن گوشش عروس محبت و ولا بطراوت و لطافت
آن گوهر شب تاب متجلي **بيت** سطور سواد في بياض كانها
خطوط عوال في خطوط غوالي • از موصول آن يعني خان اعظم مجمع
محامد اماجد الزمان منبع محاسن النعوت و مكارم الشيم بالبرهان و
العيان اسلام خان دام سموه که حامل لوازم رسالت و شامل
خصايص اصالت است در احسن اوقات باجل الصفات سمت
وصول يافت و طباق آسمان اتحاد ثواقب فحواي محبت مواد آشنا
مزين آمد و صباح مصافات از افق عبارتش منظور و معين و انجم
بروايت رسول و افرادات محول بادشاهيت مجمل و مفصل
آن باساليب عجيب غريب متناطر و متقاطر گردانيد و درين وقت
سيد السادات و مطلع نجوم مناقب سيد مظفر الدين که واسطه سلک
کمال نسب و خلاصهٔ قلادهٔ حسب و حسن ادب است و بکمال اخلاص

وتمام

وتمام اختصاص منسوب ولواي ولاي طرفين بر دوش هوش او منصوب
معصوب خان اعظم مذکور فرستاده آمد تا مسالک محبت و موافقت
رابقوا افل لوازم مصادقت منفتح دارد و صدور اوليای طرفين با نفراج
کلمات صفاوت آيات منشرح و منفتح ترقب و تطلع آنست که
بساتين مصادقت را بغصون صدور و ازاهير معاني وافر النور منور
و موشح گردانند و اوراق چمن وفاق را بانصاب سحاب خطاب محفوظ و
مترشح **بيت** سموم هجر گند روضهٔ محبت خشک
اگر نه واسطهٔ رشحهٔ قلم باشد • تا از زمين آثار آن دواعی استيناس در نظر
عقل و حواس برومند آيند و ثمار و داد در مذاق فواد مشاکل فواکه خلد
برين نمايد و ديگر آنکه چون دفع مواد فساد اشرار و صيانت دما و اموال
سفار براری و بحار از لوازم شيم شاهان کامکار است و درين حين
حصار گلنار مخيم عساکر نصرت شعار اگر بر مقتضي في التاخير آفات
بدفع و قلع بسر منکين التفات فرمانيد منشور امتداد زمن بطغرای
توفيق آن امر حسن موشح و مزين خواهد بود و از ميمنت اين اهتمام
عرايس حصول بواقي مرام در آيينهٔ روشن ايام روی خواهد نمود
همواره بقاع و قلاع عدات سهام و خوف حسام فتح آيات مسخر باد
و لشکر ظفر مظهر در فتح حصار و قلع اشرار موفق و مظفر بمجد و حيدر

كتب من لسان السلطان العادل محمد شاه البهمي جوابا من كتاب ارسل الى
الى حضرة السلطان محمود الخلجي الكجراتي بهترين کلام که ذرهٔ نتيجان بيام وفق

جمع دوحه ات

البستاني
اکرمني

ونتیجه مرام باشد حمد وثنای حضرت شهنشاهست که ظلال حضرت
عالی قدر ارخسار ارام وقرار جهان ساخت وچهرهٔ مخدرهٔ امن وامان
را باصداع سطور مراسلات ایشان بپرداخت و در ودنا معدود
که قدم قلم پیرامون کیف وکم آن نتواند گردید ودیدبان خرد بسلالیم برهان
سلم نهایت حدان نتواند دید بر روضهٔ مطهر ومرقد معطر حضرت
اکمل رسل وافضل هداة سبل **بیت** محمد که آفرینش هست خاکش •
هزاران آفرین بر جان پاکش • رسولی که افاضل ادبا ومصاقع خطبای عرب
عربا که در اجتنای ثمار ابداع واعجاز واقتنای نقود وصل وفصل واطناب
وایجاز مشار الیه بنان سکان زمان بودند گر وگلگون تیز گام اعجاز او
نشکافتند وغبار براق خوش خرام بتبجیل وعظام رو در نیافتند وبر اهل
بیت ویاران که صفدران مصاف عرفان وایقان ومبارزان میدان
اظهار ایمان اند واصل باد وبعد از قبول تحیات عجیبة الآیات که طایر خاطر
بلفضای حال وعایر بقوت فکر دقیق وجناحین تصور وتصدیق کرد
کنگرهٔ کاخ تحقق آن نتوانستند برید وپیکر فهم تیز تیک بمعونت مقدمتین
قیاس ومؤنت ادراکات حواس بسر حد معرفت کنه اساس
آن نتواند رسید لایح وروشن وواضح ومبرهن باد که از وصول سلالة
الاکابر والاماجد منبع محاسن الشمایل والمحامد فلان صحایف مولات
بلطایف آیات مصافات منصوص گشت وانفتاح ازاهر وفاق
بهبوب نسیم اشواق مخصوص ودرین وقت برافعهٔ ایشان جامع

ابنی السیادة والاصالة ورافع رایتی الخلوص والبسالة فلان افرستاد، آمد
باقواعد مودت ممهد باشد ومبانی محبت ماتند صرح ممرد ومزین ومشید
همواره عنان اهتمام بتقویت شعار اسلام معطوف باد وهمگی خاطر
بقلع وقمع اشرار وکفار مصروف بالنبی الرؤف **ما کتب الی ابن اخیه
برهانا للدنیا والدین ابراهیم بمکة المشرفة** باشهر باریناسیه در مصاف
بهار از پیکان غنچه وسنان خار وناجق بنفشه وگوپال گلنار وخود نیلوفر
وسپر گل ومغفر سبزه وجوشن وجبهٔ سنبل الات پیکار وادوات کارزار
مرتب میدارد ودوست چنار بدعای فتحش سوی آسمان گشاده است
وصفوف اشجار در مواقف جویبار موافق باقدام خدمت ایستاده
همواره از ثمار آمال بر شنجه نهال آن فرزند رشید منال مجد مآل منتج اثمار حصول
مراد وموجب ترویح مشام فواد باد صنوف سلام صفاوت نشان
که زبان زمان وجنان جهان از تکلم وتصور مثل ان عاجز باشد ورقوم
کلمات در دفتر عبارت وجریدهٔ استعارت تفاصیل شرایط وارکان
اجابت را جایز بدست بدید صبا در صباح ومسا مبلغ ومهدی
است هر چند بیان قصهٔ شوق بر وفق فحوای عمرو من الطوق بیرون
حیطهٔ قدرت وطوقست اما چون جنابی صبابت از مهب جنان
دار جا وانحا وباطن وظاهر وزانست لاجرم از ثمار سمحان شوق
نشان از فور اثران بر اطراف نهال زبان شکفته میشود وچون
از جرم الم دوری گرد کدورت معنوی وصوری بر رخسار قرار وهم

رجا
امید و ترس

فزوني بسيار يافت غبار ان ملال بموقت رومال نفال و معونة دست
فكر خيال بقدر الامكان پاک ميکرداند درّ دعا در سلک رجا منتظوم ست
و داغ خضوع و خشوع بر جبهه دل بسهام موضوع که جمل عرفان و پرده بعد
مسافت مکان که حاجب جمال عروس مرام جنانست با نامل توفيق
مطوي کرده و چهره يوسف وصال که از تطاول مقتضيات زمان در غيابت
الجب هجران مختفي است در مصر وجود بر سرير بصر مستوي آيد بعد هذا
بر ضمير منير آن فرزندي که مهر سپهر خردمندي است معويد اياد که تمام احوال
ابجاني بعنايت قيوم قديم مانند اقرب خطوط من النقطين مستقيم است
الحمد لله الذي يسر كل عسير و جعل تدبير عبده موافقا للتقدير و چون درين
سال جهت حل و ربط احوال قبض و بسط اموال فرمان قدر آثار بتوقيف
ابن جانب و فرستادن فرزند ملک النجار نفاذ يافت لشکر خاصه را
با تمام ملوک و خواتين نامزدي مصحوب جناب فرزندي ارجمندي ملک
النجار طال بقاوه جهت فتح قلاع و بقاع بيجانگر و رفع آثار شرک
و کفر از ان ممر روان کرده آمد و اگرچه قبل ازين برج فتح بيجانگر بمفاتيح
تدابير بشر مفتوح نگشته است و غوامض مشکلات تسخيرش با بساطير
حواشي ضمير هيچ وزير و امير مشروح نشده و درّه تمليکش با الماس راي
سلاطين ماضي مثقوب نبوده و رايان متکبر و حاکمان متمردش بکثرت
عساکر و عدت و عدت وافر مغلوب هيچ کس نيامده اما بنيروي عجز
و نيازه و بازوي ابتهال و از منجوق رايت ظفر آيات رجا ملصوق

و تعيوق سمت کس فريب دار الحرب بيجانگر با اصقاع بناد رجه و بقاع
و بلاد مخوم تعداد و برش مبين و مقرّ ختم فتح اثر اسلام نکرده، **لمؤلفه**
اميدوار چونکه ترا کرد کردکار • دست دلت نجنب و صالت استوار •
مي بايد که در آن مقام مستجاب الدعا که حصبات حرم شريفش رشک
کواکب فلک مينا است و تراب جنابش غيرة رعيون سکان عالم بالا
در اوقات خلوص توجه خاطر و هنگام جريان دموع منقاط بالائي
دعوات اجابت آيات فتوح سمات گردن گوش غزالين مسئولات
را مزين و منور گردانيد و انفتاح مغالق نصرت غزوات بدست
ياري بازوي همت و تحريک کليد صفاي طويت ميسر دانند زياده
برين مصباح معني در مشکوة کلام نه افروخت و کسوت عبارت
و طراز استعارت بسوزن حدت ذهن و رشته دقت فکر نه دوخت
هموار فواصل فضايل در منزل دل آن فرزند نازل باد و مفهوم مراد
بالنص مصدق و افراد کمال با شامل مجد سيد الاواخر والاوايل **ما کتب**
الي بعض اولاده انکس که بند خوش زبير فرو شنيد پل پيش ازان بيست
که سيلاب در رسيد بر واصلان غايت مسالک سعي و تعب و صدر
نشينان ممالک عقل و ادب مانند نور مهر عالم افروز از پيش طاق رواق
روز هويدا است که علامت نفوس عالي محل که از بارگاه پادشاه
ازل عز نفر و جل خلعت استحقاق عقل و حل يافته اند نيست
که دو پاي دولت شان بر دوش همت بطراز قوت مشقت عمار

باشد و آواز کوس ناموس در سمع جانشان باز عنون حیات و مساز
نظم واذا کانت النفوس کبارا • تعبت فی مرادها الاجسام • و محبت
سکون و دعت و دوستی تن پرستی و راحت علامت آنکه بلباس
لباس تحتش در کارخانهٔ اوتار ملنسوجت و شربت بقاش در
کاس هوی بسته افعی شفا ممزوج فنعوذ بالله من شرور انفسنا واتباع
العقل لمشتهی حسنا اکنون اگر آن فرزند خواهد که در میان اقران زمان
بی مثل و همال باشد یقین است که در تحصیل فنون بکمال اهمال نخواهد کرد و اگر
در کسب کمال جبین ملال بر جبههٔ بال آکو ظاهر شود نیکشته رقم عدم اقبال
بر صحیفهٔ حال و مال خویش کشیده باشد و منجوق رایت عقوق بسمک عیوق
رسانیده بیت من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم
• تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال •
امید واثق است که چشم بصیرتش بکحل نصیحت منور آید و گوهر کلام
این والد پر اهتمام در گوش جانش مقرّط و مقرّر گردد وحید ر ناکتب
الی بعض الوزراء لازال ابواب معرفة المراتب علی خاطره مفتوحة و مشکلات
حقایق الخلایق عند رایه الفایق مشروحة بعد از قبول سلام و دعای جنابی
که صورت الفاظ و معانی آن مجلی جمال محبت و اخلاص جانی باشد بر رای
انوار و خاطر خورشید وار هویدا باد که بجهت وحشت این درویش نسبت
بیگانه و خویش کنار علی علم واضح و هویدا است و درین مدت رخسارهٔ
عروض و اواخر هیچ اهل ملت را بخار توقّف و افزار محروح ناساخته است

سجیه
خوی

و در بساط شطرنج دغا با هیچ مخلوق نباخته شعر
ما نگوییم بد و میل بشقاوت نکنیم • خانهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم •
قصد درویش و توانگر بکم و بیش بدست • کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم •
و عهد و بقتی راه محبت حقیقی انگاشته نظام حال و اجلال او را بر جمیع
امور و زیبال خویش مقدم داشته بیت وفا کنیم و بر نجیم اگر جفا بینیم •
که در طریقت ما کافریست رنجیدن • و درین وقت که سهام ایذا
و ایلام از کمال حقد و حسد لیام بر سویدای دل مستهام مرمیست تا بتواتر
تیر افترا او عدد صفدر رنلبت وقدر این محب بجوشن عنایت
الهی محمی است بیت ما در میان سنگ ملامت سلامتیم •
مرنگاه داشته ... • گویا که سنگهای ملامت حصاریست •
و حال آنکه منجوق رایت حقوق این محب که بر جان ایشان ملصوقست
در نظر بادی و حاضر نمایش فلک عیوقست و محبوب و معشوق کج طبع
و خاطر مفرح ایشان دیو غرور شیطان عقوق بیت
تخم نیکی کشتم و بذر ودادم الابدی • هیچ کس دیدی که کرد نیکویی و بد دید
شعر عززت غرو ساکنت ارجو لقاحها • و آمل یوما ان یطیب جناتها
فلن اثمرت لی غیر ما کنت آملا • فلا ذنب لی ان اخطات نخلاتها •
و مبدا ماده اختلاف و منشاء شیون عدم ایلاف آنست که حال
خصال این محب را آیینه صور نیات خبیثه و تجلیات خبیثه خود
میدانند و نخیب نز آنکه شکل قبیح کذب صریح و افترا و ضبح در حلی

ابرام
اندوه مستولی کردن

لیام
ملامت کردن
و سرزنش

وحل صدق صحیح وحق نجیح معروض پایهٔ تخت فلک رفعت میکرداند
واین قدر نمی‌دانند که رخسارهٔ هر دولت که در مهد عهد فطرت پرورده
البان لطف واحسان حوزت عزت باشد وصورت مادهٔ ملویش
از صدق نیت وصفای طویت بی شبهه چهرهٔ حالش از عروض کرد
وزوال مصون خواهد بود ودامن کسوت اقبالش از تعرض دست اختلال
مامون **بیت** قصر قدری کان بدست قدرت حق شد بلند •
کی رسد از تیشهٔ مکر لسان انزا کزند •
نظم انی یزلزل قصر جاه شاده • رب البرایا باطفال الاجیال • وچون
دیدهٔ سرشت ایشان از غبار پای نفاق مکحل است واتش عالم سوز
حسد در تنور دل شان مشتعل محقق است که ظلام غبار جنان بهبوب
نسیم روح شمیم کرم واحسان محض خیالست که ما بالذات لایزول بالعوارض
چه لطفاء سوت نایرهٔ حسد حسود بانصباب سحاب فیض وجود وادرار
دیم شیم محمود عین محالست **بیت** کل العداوة قد ترجی ازالتها •
الا عداوة من عاداک من حسد • واستعلاء شعلهٔ حسد از کانون دل
وآنکه نکدهٔ حسد شان خلاف مقتضی ظاهرست چه عدم حسد بوم
وغلبوا از با طایر دولت آشیان باز امریست باهر **شعر**
یتحاسد القوم الذین تقاربت • طبقاتهم وتقاربوا فی السودد •
فاذا بز کریمهم وبدالهم • نبریدة فی سودد لم یحسد • وبا وجود بهٔ
مشاهدهٔ سفاهت طباع وملاحظهٔ کراهت اوضاع وارتفاع لوا

مکر

مکر وخداع تا کی از طرف ایشان هیات دیو لعین را در مقابلهٔ جمال
حور عین داشتن ونقاب شرم وحسن سیرت از پیش ایشان عین بصیرت
برداشتن وتا چند از جانب این محبت پروردهٔ اغماض وتجاهل در پیش
باطن بینش ودانش فروگذاشتن وعلم تحمل وتواضع بر شاخسار سدرة المنتهی
افراشتن **شعر** گرچشم تواضع نکنی بر جاهل • او کرد تکبر وز خود شد زائل
زنهار مکن تواضعش زانکه کهر • بر گردن فضیلت نزد عاقل • ودر
نظر عقل غیر مستورست که بر مقتضی نغوای وما یستوی الاعمی والبصیر
ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور میان کمال فضل وعقل
واختلال حال نقص وجهل تفاوت روشن وبین است اگر دیدهٔ
رمد دیدهٔ خود بینان این سواد از نور خورشید تمیز وسداد عاری
باشد وظهور بعضی از امور این بلدان بر عکس عادات بواقی جهان
جاری بیقین است که خلعت منقبت بر قامت رتبت
این محب کوتاه نخواهد بود بلکه جامهٔ جاه جاهلان مذکور مطرز
بطراز افسوس وآه خواهد بود **لمؤلفه** فضل وعلم نقص وعیب شد بهندوستان
زانکه اینجا بود وباشد فضل فضل علم عار • از بیاض لوح هستی محو
صورت ماهیت زشت سواد این دیار • اگر صحیفهٔ اوصاف
ایشان معنون بالقاب معرفت وانصاف بود صورت هفوات
لاف وکدورت عثرات گزاف در آئینهٔ اوراق شان بغایت
قبیح ننمودی **بیت** مرغی کز آشیانهٔ انصاف میپرد

چه باک •

باد تا ابد •

از اختران ثابته باشند از زنش • واگر بدر بر حصول دانش وادب
در ظلام مضایق طلب ایشان لامع می شد و افتاب دانستن مراتب
استحقاق افراد انسان بر طاق دل و در طاق خاطر شان طالع می
گشت حاشا که تراب احتیال و لجاج بر ورق ضلال ابو جاج در چشم
سر بر تن خویش نمی انباشتند و تیر مکر و خداع از کمان حیلگی طایع
بر طایران اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع نمی انداختند نظم
ولو علموا ما یعقب المکر قد غدوا • ولکنهم لم ینظروا فی العواقب • واگر
صراف بازار اوصاف نقود خصایل و شمایل را بمحک امتحان وانصاف
زند حقیقت حال نقود بواطن مانند ثوابت فلک ثامن در خواطر
خواطر متمکن می بود نظم خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ٭
تا سیه روی شود هر که در و غش باشد • وانسان عین ناطقه در بحر حیرت
سیاحت و قوت عاقله در بوادی فکر سایح که فلک افاضل فرسودرا
درین تیز بازار هرج و مرج از عدم فرق زر خالص از بهرج چه مقصود
است و بر افتقادی دور بوقلمون ابواب امتیاز اراذل دون
از اکابر ذو فنون چرا مسدود شعر گردون همیشه سفله و دون پرور دهی
تک ره بسوی مصر وفا نکدرت چه سود • قلب بهرج و زر خالص چو یک بهاست
صراف فضل را ز محک خرد چه سود • باد و دحیف تیره نماید چراغ کام
گر چه علم بر دچو خار اور دچه سود • دچون این امت سعادت
سمت شهدا احکام روز قیامت اند که و کذلک جعلناکم امة وسطا

بهرج
زر قلب

شوا

لتكونوا

لتکونوا شهداء علی الناس لاجرم همت بر رخساره مکرمت
حضرت عزت علت قدرته وجلت مصروفست و عنان بال
بصوب خشوع و ابتهال معطوف که اطوار شعار و دثار این فقیر زلال انصاف
میان مشاهیر اقران و اصحاب شاهدان عدل روز حساب باشند
نظم لمؤلفه نامه ترجیح اعمال مرا بر کل کون • حرف طغرای رضایش بس
واگر این فرقه بدگمان بد منوش در رغر و لع اعظا و نصایح را قرطه گوش
هوش سازند والواح ضمایر آرا از رقوم هواجس نفسانی و نقوش
وساوس شیطانی بپردازند یقین که بر مقتضی ولو انهم جعلوا ما یوعظون
لکان خیرا لهم از جماعت غباوت بضاعت اولئک کالانعام مستثنی
گشته اند موصوف بصفات اروم ملائک و ممدوح السنه
اجله ممالک خواهند بود بیت نیک خواهان دهند پند ولیک •
نیک بختان بوند پند پذیر • واگر از سنن نصایح انحراف نمایند
و بر سنن قبایح انعطاف سگ نیت که بموجب فحوای و جزاء سیئة
سیئة مثلها و بر وفق معنی ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم
فلها صور مجازات در مرآت سیئات خویش خواهند دید و
بتحقیق و یقین از عظم و مهین و یسار و یمین ندای ویل و صدای
نفرین خواهند شنید و هر چند که سینه بر سکینه افاضل مجروح و
طعن و کید اراذل بود و لیک اظهار آن خارج دایره حسن خصال
است لمؤلفه نشاید شکایت ز دونان بکس ٭

بود در روز شمار •

اروم
گروه از فرق

که شیری شکایت نکرد از مکس • اما چون الآم متوافر بر مجاری خاطر فاتر
بی حد متعاظم بود لاجرم بعضی از کرانه ارکان ولسان بتحریر و تقریر متاثر
کشت لمؤلفه چون زحد بگذشت زخم تیغ دشمن بر دلم ؛؛
خون دل آمد سیاه و ریخت از نوک قلم • همواره انکات سحاب لطف
و نایب بر بساتین بقای آن جناب سمت سنان مکنت و مکانت و جد و
قدر و قدرت چون قطب دایره سما و مرکز کره غبرا مستقر باد بالاقطاب
والاوتاد مما کتب الی بعض اعاظم القضاة لازال وجوده فی جبهة ادهم هذا الزمان
غره و مدات رقوم سجلاته علی وجنة الشریعة الغراء طره بعد از قبول تحیات
و تسلیمات اختصاص آیات که حیثیات سطور حسن صفاتش آیینه جمال
اخلاص ذات باشد و مداد کلمات کحل سماتش منور دیده کاتبان نامه
حسنات بر ضمیر منیر آن که کلام و زین دکان نقد فکر دوزین است مخفی
نماند که بعضی از موالید دون که از صلب فلک نیلکون در رحم دهر
بوقلمون مبطون بود در ین سفر کالسقر و مهم کم نفع بسیار در موضع
مهد حسن بعرصه آمد بیت الا ای من احشاء اللیالی نجیبة
حبالی اللیالی امهات العجایب • و از مشاهده صورت ناخوش
و سرشت غیر دلکش آن تیر آه از کمان قد دوتا بر سینه مهر و سپهر
ما رسید و آتش غیرت و حیرت در تنور دل محرور افروخته گفت
و از شنع صورت آن بیت الاوان تن بالکلیه سوخته شد و شعله
از نیران آن بر روزنه دهان مرتفع است و بعضی از دود دخانش بر صفحه

این عارض مجتمع باید که سواد حکایت شکایت صمیم دل سقیم را که
اظهار آن نه مناسب حال این محب قدیمست بکرم عمیم و لطف
جسیم معذور دارند و روی نوعروس مقال را از چشم زخم اعراض و
اعتراض مستور بیت شکوت و ما الشکوی لمثلی عادة ؛؛
ولکن تفیض الکأس عند امتلائها • اگرچه قصص غصص خارج مقولات
کم و کیف و داخل جریده افسوس و حیف است اما نمونه از حرارت
قلب و انموذجی از مرارت کرب بسمت اهدا رایافت تا بعضی از الام
دل مجروح بر آن جناب فضائل مآب مشروح گردد بر رای صایب
و خاطر ثاقب لایح است که بر بعید و قریب و بلید و لبیب واضح
است که خزانه خاص سلطانی که تعمیر و توفیر آن اهم مهمات جهان
بانیست موصوف بصفت مالا مال است و خزاین بعضی از ممالک
و جواکز لجواهر زواهر و نقود مکاثر مالا مال و گواهل مقدمان قدم که
رعایت جانب ایشان عین فرض است متعوب انتقال مذلت
و احمال قرض و جبهه حال زرد و رو زبان روز جایز و عرض و آیینه صورت
آن فرعون لعال فی الارض و مع توفر المال و تمهر البال در روز نمود
از چشم و شمار خیل کسوت نام و ناموس شان بی جیب و ذیل
است و در حق بخمان یوم التقی الجمعان هنگام عاطفت و نیل
و زمان اوف لنا الکیل بوجوه عابه و ابا دی بابه مظهر مغوای کانما اغشیت
وجوههم قطعا من اللیل نظم با چنین همت نباید راست کار سروری

پست همت درجهان هرگز نیابد برتری • وباوجود بشاعت طباع وقباحت
اوضاع بوم شوم فعل از وجهل در قرابة دل این جماعت بی عقل بدای
وخامت خاتمت باواز بلند درداده است وبر طبق اقتضای
آن بالبه حداد والسنه حداد وتصلف مماثلت وتعسف
مشاکلت بکسانی درخاطر دارند که درغایت لوازم حق نمک بسر
انگشت هلال مشار الیه بر فلک اند ودر رفق دوستان وخرق
دشمنان مالک رقاب کلک وتیغ ودر انشار مال بفتاک رجال
ودلبران روز قتال بحار ورشک منبع بیت حاسد جاهش بل شاید که مثل او شود
گر زکنش کلامی باز یابی آید سری • ونمی دانند که مشاطگان عروس زفاف
را با شیران معارک روز مصاف هیچ نسبت نیست وکوران کوی
جهالت را باعصای عصیانی لجاجت وضلالت در سلوک
مسالک ضبط ممالک هیچ رتبت نه نظم بقدر خویشتن باید زدن لاف
که زردوزی نداند بوریاباف • سبحان الله چه واقعه غریب وحادثه
عجیب است که بلور بی بها واساس را با گوهر شب تاب الماس هوس
مساوات وشکال ابد سکال وموشمار بی مقدار را با شیر عرین ونهنگ
بهار خیال محالست شعر یا للرجال لامر هال منظقه
ما مر قط علی سمعی توقعه • جاء الغراب الی البازی یانله • واستیقظ الاسود البر اصبعه
بیت مکش بیش زانداز خویش پای • که گوهر گوهر برآید بدست جای
بتاراج خود ترک تازی کنی • که گنجشک بازی وبازی کنی • وحال آنکه

مماثلت
مشاکلت همطرازی نمودن
تعسف
بی راهی رفتن
تصلف
لاف زدن
فتاک
دلیران
برابر

بوم بی نور وجود این لیام ورمشام زنگی فام این مقام از پرتو مهر واهتمام
این فقیر معنی است وبعد از افاضت نور حکومت اراضی هر کیمه
از غایت حسد بقتل خود واندای این حقیر رامی بیت
واظلم اهل الظلم من بات حاسدا • لمن بات فی نعمائه یتقلب شعر
ابن الیمان که بی سببی دشمنند • پس بو الفضول وباده ورای نغر زنند
فرزند لطف من همه وخصم جان من • کولی نه مردم اند همه زنگ اهرمن اند
وعجیب تر آنکه زاغ حرص وضلال در آشیان دماغ آن فسد جهال ومردم
ارذال بیضه عجب واختیال نهاده میخواهند که بذریعه خدیعه و
وسیله افکار شنیعه رایات لاف تعظیم وکزاف تفخیم بر دیوار
خاطر خویش افرازند نظم ای زاغ چه می بوهی اندر پی هر کبکی •
تو خود هوسی داری رفتار خدا بخشد نظم این نباهة السحاب من هباب التجار
وضوء الکواکب من بیاض النهار • ومحقق است که مسابقت و
مساوقت فرسان میدان مناصب رفیعه بنعله حلیه ولاشه خر خدیعه
محض خیال وعین محالست شعر واذا رجوت المستحیل فانما
تبنی الرجاء علی شفیر هار • وکلام حضرت بیچون آینه صور احوال این
مدعیان دون است که ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان یسبقونا
ساء ما یحکمون بیت انبت بیوتا لم تنل من ظهورها • وابوابها عن قرع مثلک سدت
وعلت شروع الشان در بنا ممنوعست که دیده بالشان از زدیت
جمال استیهال اهل کمال مهجورست وشهرستان استغناء از سر

رنگین کرده
ذریعه
دستاویز
مفاخرت
تفخیم
بزرگی کردن

منزل قابلیت ایشان بعید مرحلهٔ دور چه سنگ نیست که سباب
طلب مناصب کسی را که مناسب است که هویت پای همت لا املش
در بدل ما تحلل نماید فیض ازل باشد و چشم بصیرتش در مضایق
ظلام از نسب کحل استحقاق تمام مکحل **نظم** خلیلی تطاع الغیافی الی الحمی
کثیر و اما الواصلون قلیل • نه آنکه کوس هوس در قبهٔ دماغ فرو کوبند
و بوقت احتمال میثاق و طی طریق مضاق در سایهٔ مقبلان بحر خسبند
بیت مگس قند و پروانه آتش کوید • هوس دیگر و عاشقی دیگرست
و با استماع کلمات هر ای ابن جاعت نیز اهما تا که دیده خاطر فاته واقعه
بلغت القلوب لدی الحناجر را ناظرات و طوطی روان از نشیمن
جسمان بجالم روح ریحان طایر **بیت** اذا عیر الطائی بالبخل مادر
وعیر قسا بالفهاهة باقل • و قال السهی للشمس انت خفیة •
و قال الدجی للصبح لونک حائل • فیا موت زر ان الحیاة ذمیمة
و یا نفس جدی ان دهرک هازل • **بیت** چه دانم که این چرخ کردند را
خم آورد پشت شتابنده را • چه شد گبن شتر گربها در خورت
خرف گشت با خود بجواب اندرت • و لیکن هیچ نظر افتکار و تامل
بر چهرهٔ مخدرهٔ تفویض و توکل احسان شهنشاهی است بلبشه حدید
زبان و کلک کید و افساد کسان سمت فتور و نقصان نیابد **شعر**
فواعجبا سعی الی من العدی • لیدرک کلی من تغیر من بعضی •
و یقصدنی من لو تمثل شخصه • بعینی قذی ما صد جفنی من الغمض

نظم کسی که خشت درو باشد آنگینه بود •
• چه گونه سنگ زند قصر آهنین مرا •
اما داغ عدم تمیز و سواد بر رخسار ذوات حساد ابد الاباد با دو موضوع
خواهد بود و علم علامت سلب عقل و رشاد بر دوش هوش اضداد الی
یوم التناد مرفوع **شعر** وجحود من جحد الصباح اذا ابدا
من بعد ما انتشرت له الاضواء • ما دل ان الفجر لیس بطالع
بل ان عینا انکرت عمیاء • **شعر** کر رخ مهر را نبیند بوم
مهر نزد خود نشد مذموم • لیک روشن شود که بوم شوم
هست از ادراک نور خور محروم • زیادت برین قدم عبارت
بیان غباوت و غوایب آن فرقهٔ بی هدایه جاری نمود زیراکه
آفتاب فراغت و فرح در ظلام اندوه تیرهٔ متواری بود و هموارهٔ
مرافدت ادوار افلاک بر وفق اقتضاء خاطر دراک مبتسر باد و مشاعر
سیر انجم گرد کرهٔ خاک بر طبق ارادت طبع پاک مقدر محمد
و حیدر **مما کتب الی بعض السلاطین** تا پرواز تدرو معنی در جنان بیان
گاه بر شجرهٔ طیبه سخن باز زبانست و گاه بر سدرهٔ قلم دو دستهٔ
طوطی بیان و سلطان جان که نفس ناطقهٔ انسانست گاه بشاهین
قوهٔ عاقلهٔ صیادان و گاه از مناظر عیون و دریچهای آذان در قفص
صورت لفظی و در شبکهٔ حروف بخانی تفرج کنان شهباز دولت
و سلطنت آن قدر قدرت قضا مکنت منصب سحاب لوازم خلافت

مهبت شمال بکمال عاطفت و رأفت مطلع خورشید و کرم و بر جبین ثنا
مظهر فایدهٔ جید لفظ و روان معنی شامل خصایل فریدون و قباد و صیاد
روان امداد دبیر فکر و کمان خلال اجداد **مؤلف** در قید حرف بود و فین سکر سخن
حق بهر مدحت تو ز معنی روان نهاد • ایزد کمان کروههٔ دست تو ساخت قوج
بلس بهره و زهش ز زمین و زمان نهاد • صفدر مصاف بکمال الاوصاف سنجر
سریر اصناف الطاف **مؤلف** آن قضا حکم قدر قدر که در سر بیت ام
نقطهٔ نون بر آید رقم چین کاف • یا من لو تصور الزمان عزمه لتقدم الیوم
علی الامس و لو تجسم رأیه لاستغنت الناس عن الشمس لا زال امداد
عساکر و تعداد زواهر ماثره اکثر من عدة الغیاهب و اوفر من عدد الکواکب
و صولة رأیه العصائب و صدمت فکره النافب مفتحة البلاد و الکتاب
قبل الکتائب در هوای فضایل کامرانی صبا و ند در امانی باد افلک خدام
و فاسیرت صفا سیرت که خلعت عباتش بطراز اخلاص آنج و و مان
سلطنت شان مطرزات و و وجه شاخسار لسانش در جویبار دهان
بنسیم ثنای آن خاندان فلک مکان مهتز و دوایع دعوات و خدمات
اختصاص نفحات که از ناصیهٔ کلمات فراغت بینانش آیات قبول
مدعوات معروف باشد و از جهت صورت عبارات و نور مضمون و خلوص
سمانش مقتدای آیت کریمه کمشکوة فیها مثلو بر بال همای میمون فال صباح
و جناح هدهد مرفّه بال ارواح بدرکاه معتوا ز جاری میدارد و در آیت
نیاز و خشوع بر کتف جنان مرفوعست و لآلی دموع از بحر عیون بر طبق

رخساره

تذریح
بهاسخن گفتن

رخسارهٔ موضوع که منجوق رایات فتح امارات آن پادشاه ملکی صفات
ملصوق سقف سماک باشد و ساحت خاک بقدوم قدم شرافت
موسوم مشن محسود قصر افلاک **مؤلف** ای منتهج زنجهٔ اخلاق تو ملک •
آرد بمقدم تو شرف فخر بر فلک • اگر استاد در رشتهٔ عمر جاودان بسوزن
سر تیز زبان در کشد و قواعد تقطیع و ترکیب و لوازم تذریح و ترتیب
از مکمن قدرت بمظهر فعل رساند کسوت بیانش که منسوج کار خانهٔ
حقیقت و مجاز است بر قامت قدر شوق و نیاز بملازمت
درگاه آن سکندر امتیاز قاصر نماید و مساحت ساحت لوعت دل
را امتداد ماه کم متصل و تعداد ذراع کم منفصل حاصر نباید فیاض ازل
کره لب بی عوض و بدلت سعادت خدمت آن پادشاه جم حشمت
که فوز آن نعمت کرامت تارک همت و واسطهٔ قلادهٔ گردن نهمت
عن قریب اتفاق و خالی از حیطان عقل و استحقاق باشد لیکن شبهه از
هبوب صرصر غفلت در معرض زوالست **مؤلف**
در جویبار عقل چو بخت شوند بلند • از تند باد حادثه کی میرسد گزند •
و از التماع ماه نجربت و شعاع افتاب در بست ظاهر و باهر است
که بقا و ارتقاع اقبال و استقامت و استعلای حال بی احتمال تعب
و اشتغال بال محض خیال و فرض محال است **شعر**
بقدر الکد تکتسب المعالی • اضاع العمر فی طلب المحال **بیت**
گل در میان کوره بسی درد سر کشید • تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد •

وازه و فور اهتمام که در اصلاح مهام او مخزون خاطر مستهام است مولانا محمود
مغفور و معتمد سرور راحت ضبط و ربط امور فرستاده بود و چون
درین حین اخبار موحش و آثار مدهش از آن طرف متواصل گشت و طوفان
از استماع آن مقال بر باحت بال نازل هر چند که فارس فکر در نشیب
و فراز صدر دوید در قرار و ثبات و تعدیل و صفاتش جز تمسک باذیال
التفات آن هیچ سمات هیچ تدبیر ندید و طایر روان در فضای احسان
نوشروان شان بهیچ طرف نپرید **لمؤلفه** کسی بغیر تو چون رخ کند که در همه حال
کسی بغیر تو باشد بنزد عقل خیال • بنابرین ترصد و ترقب آنکه فرمان قضا
جریان صادر شود و اهتمام تمام در حصول مرام اخلص خدام ظاهر نماید
که فساد حال عبدالله بصلاح و صواب مبدل آید و صورت قوام خاندان
در آیینه زمان بر وجه اجمل نماید **لمؤلفه** کر میکنی عمارت این دل که شد خراب
انوار مهر بر دل ویران من بتاب • و اگر کوکب نظر سعادت سیر مطالعه
فصل الخطاب طالع فرمایند و بعمل مضمون آن بنده مخلص را ممنون گردانند
و از بحر کرم و ابر نعم آن حضرت فیض توام غریب بخواهد بود و در
سال عقیب صحیفة الابتهال معتمدی بالفصل والاجمال احوال بآن حضرت
ارسال می دارد تا میان عبودیت جانی بدعا نامه خامه نامه مزین و
مرصوص گردد و نقد اشتیاق که مسکوک دار الضرب فواد است بسکه
اختصاص مخصوص و دیگر آنکه اگر اشعه آفتاب تربیت شایع بر صفحه
حال معتمد پیروز لامع فرمایند از تلاطم بحر الطاف و تراکم سحاب افضال

اوصاف شاهی بعید نماید اما چنان مامور گردد که در تمشیت امور سعی
وافر بظهور رساند و پشت رجا بر دیوار التجای آن حضرت مستند
داشته عرض عرفی و کلی ها رب سمع نواب کامیاب واجب داند

بیت ای پشت جهانی قوی از مسند لطفت •

• یا رب که جهان از چه قوی پشت و پناهی

بیش ازین اظهار از مار کلام و اغار مرام از غصن رطیب قلم نام سبب
ابرام و موجب تصدیع خدام و انت لازم عنان دل پر سوز
بسوی دعای دولت گیتی فروز معطوف داشت و علم زبان
کر بباد التماس متحرک الاساس بود بر دیوار سکوت افراشت و تجز
جز مرام بنظام اکرام آن جمشید احتشام گذاشت **مصراع**
بان تا چنی تو از خداوند بها • همواره از کاشن عشرت و اقبال آسمان
مثال آن دست خزان اختلال مکفوف باد و ذات مکارم لوازمش
بامداد عنایات ازلی و اسعاد حمایت لم یزلی محفوف بخشند
و معروف **ما کتب الی بعض الاولاد** اللهم تخارنیت خلعة حیوة
بطراز الشهامة تمها بجیب النباهة و کم الکرامة و اجعل الشمس طایة
رایة عامة و الهلال حلیا انامل قدره فلانة و وصول مکتوب مستحسن الاسلوب
آن فرزند مرآت حال پیراهن یوسف و اجفان یعقوب بعوده
و تجدد و رود زنگ کروب آن آیینه سینه بمصقل هر سطری از سطور
بزدود و چون نور رشد و سرور نجابت از جبهه صورت عبارتش

مشهود بود و خورشید مسرت که در غمام ملاحظهٔ امور ناملایم مستور بود از
مطلع خاطر ظاهر گشت و ذیل ضمیر از حدث خبث تغیر طاهر و آن
فرزند ارجمند بکرات و مرات بیش از چون چند چمن دل این والد
مستمند را بسحاب محاسن خصال سبز و شاداب داشته است
و بعد از آن بصرصر خزان منقلب و خراب ساخته شعر
اظلت علینا منک یوماً غمامة • فلا غیثها یهمی فیروی عطاشها •
و حال آنکه نه چهرهٔ شعار آن فرزند لایق عروض این غبارست
و نه رخسار بال این والد مستحق زخم اظفار این نوع اطوار مثنوی
پسر کز رضای پدر بگذرد • کس او را بگیتی زکس نشمرد • زنا کردنی کار بر یافتن •
به از دل یابند و غم یافتن • و چون نقد وجود آن فرزند در بوتهٔ
ایجاد بآتش اجتهاد این والد مسبوک است و صفحهٔ رخسارهٔ آن در دار
الضرب تربیت بنام این جانب مسکوک یقین داند که نقش عدم
رضای این جانب بر ناصیهٔ محبت او محض وبالست و در تجاوز
از امر عین منقصت قدر و اختلال حال و بر وفق هواجس نفسانی
و طبق وساوس شیطانی بترتیب افکار فاسده مشغولست
و دیدهٔ بصیرتش برمد ظنون کاذبه معلول فنعوذ بالله من شرور
لوازم النفس و مفاسد الانتقالات فی الفکر و الحدس و از فحوای
خود فرای ان بعض الظن اثم غافل و گوش هوش یقینش از
جوهر نفیس و در ثمین اتقوا الله و کونوا مع الصادقین عاطل بیت

نصیحت

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند •
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را •
و اگر از اول بنیاد گردن فواد بطوق اتباع و انقیاد مطوق می داشت
و صورت افعال و خصال خود را از مصدر رضای این جانب مشتق
می ساخت پایهٔ جاهش در نظر خلق و بارگاه حضرت اله از حضیض
خاک باوج قبهٔ افلاک می رسید و صدای علو مرتبت و سمو منقبتش
در صومعهٔ سامعهٔ ملائک می پیچید بیت بدورهٔ فلکت می کشید همت من •
ولی قضا هبان رهت رها کردت نظم فاسکت حلماً عن امور کثیرة •
بنطق لا تحصی و ان قلت قلت • و عجب آنکه کواکب عمر این جانب
بافق مغرب قریب است و هنوز آن فرزند از سعادت معرفت
قدر این جانب بی نصیب بیت متی تعد بنها اعوم سلفت •
فانت تری طها حین تنجلی • و این فقیر را ورثهٔ الناج تارک دل
و بسبب احتمال مشتاق کارخانهٔ آب و گل آنست که آن فرزند
قایم مقام محمود دایهٔ بجود مصحف وجود باش و فهرست کتاب
مکارم شیم و مرکز دایرهٔ تمام خدم و حشم بود بیت
مردان بود که از صفات خصال خویش • گرد و بنان و الد خود و قطب خاندان •
نه آنکه از ضیق حوصله و عدم قدرت احاطت جملهٔ حافظ نقل و تارک
فرض باشد و وجوب حرمت کبار خود را اوهام داند و رعایت
صغار بر ذمت همت خود ادای فرض نظم

اعتبار از نار که همت افتکارش مرکنار **بیت**
با چنین دانش نباید راست کار سروری
بست همت در جهان هرگز نیابد برتری
واگرچه محقق است که رفع این شرار که از اشتغال نار کردار اوست
باب سیوف قواضب بلکه بضرب مخراق لاعب می توان فرونشاند
لکن جهة دفع هجوم فضیحت از مملکت سیرت و سریرت او هم بال
مخول داشت تا بر سبیل تعجیل نایرهٔ فتنهٔ و شرارت از ساحت
ولات دور ساخته مفسد بد فعال را بی توقف و اهمال درین طرف
ارسال دارد اکنون باید که جهت تحصیل رضای این جانب دفع شر و
سر آن مفسد واجب داند و زبان قلم را از تحریر اعذار فاسده که
منشاء آن افکار کاسده است مصون دارد و پای خاطر این جانب
را از تعرض خار اعذار مامون و اگر بعد ازین خلاف مامور سمت ظهور
یابد جبر خاطر ممتنع است و لسان ترجمان براع بلیغ قهر منقطع **بیت**
دل که هر ست چون شکنی کی شود درست • نی مهره نکلیت که سازی و بشکنی •
فدع هذه العادة وصن قلمی عن الاعادة • **مما کتب الی احد من الوزراء**
تا شهباز ناطقهٔ فایقهٔ انسی بمعونت شهپر بال صفات قدسی و مونت
مخالب قوای باطنهٔ و ظاهرهٔ حسی صیاد مرغان جزئیات فضای
فرشی و طاوسان کلیات از آن گلشن عرشی است جناب جنت
مآب صدر دیوان وزارت بدر فلک صدارت سنیهٔ الانفاس

شمشیر برنده

تدبیر آیینهٔ جمال تقدیر فهرست ماثر امجد مرآت صور محامد لازال
بستان سعادته مزهرا بنسیم العنایة الازلیة و جمال مرتبته منظورا فی
مرآت الحمایة الابدیة شکار امرغان مآرب جزئی و مطالب کلی بمخلب
شهباز تقدیر مصید باد و حساد و اضداد او بدام تدبیر ضمیر سش مقید
سلامی که در درج عبارت آن در فرید حسن اعتقاد موضوعست و
صدای اجابت فحوای وداد و مواد وش از هاتف غیب بی شایبهٔ ریب
مسموع بدست برید صبا که حامل فوایح صفاست مبلغ و مهدی دانند
و چون بیاحد و د مملکت اشتیاق و التیاع خارج خریطهٔ براع و داخل
حیطهٔ امتناع بود و در بسط و اطناب که دست فرسود خاطر کتاب
است شروع ممنوع نمود دست تمانع دوری و حجاب پردهٔ مهجوری
از صورت التقیای صوری مرفوع باد و این صحیفهٔ الصفا در او آخر
جمادی الاولی سمت اصدار یافت مبنی بر آن که مذاق احوال از اخوان
احسان حضرت متعال محظوظ است و بدیدهٔ توفیق جمال حصول
منی در صفای چهرهٔ رجا ملحوظ الحمد لله الذی جعل شجرة الرجال مثمرة
المراد و اظهر صورة لطفه فی مرآت احوال العباد بعد هذا بر خاطر
وقاد و طبیعت نقاد مخفی مباد که درین وقت از عرایض معتمد
سرور چنان معلوم گشت که از جناب صنوف اهتمام در تعمیر
خاندان و بواقی مهام بتقدیم می رسانند و لوازم محبت و مکارم
مروت از ممکن قوت بمظهر فعل با جمل صورت مینمایند این معنی

از ذات وکیاست آن جناب استحقاق سمات که عمامهٔ حسن صفات
بر هامهٔ ذات ملفوف دارد و همگی همت بر غایت مقتضی عقل معروف
هیچ غریب و عجیب نمود و این حال از محاسن خصال آن جناب مأمول
بود زیرا که طبیعت و طینت آن جناب بصنوف صفات جلیله
مجبولست و در وقت اوضاعی چند که نه لایق حال مردم خردمند
از مکاتب دوستان بی نفاق از اطراف مکه و هرموز و عراق در حق
فرزند عبد الله سمت اشتهار یافته است و زنگ این خبر مولم آیینهٔ
خاطر فاتر را بالکلیه مظلم ساخت اول آنکه بمصاحبت مردم غیر
مناسب اختیار کرده است و ثانی در مان شراب و تعطیل در هر
باب افتخار دانسته حقا که از وقوع این حال بنیان بال در زلزال افتاد
و آب زلال در مذاق خاطر زهر قتال نمود و بواسطهٔ بعد مسافت
غیر از رأفت و عاطفت حضرت خلافت پناه سلطنت دستگاه
خلد الله ظلاله هیچ تدبیر ندید بنابرین جمیع ملتمسات و امانی در عرض
سلیمان معروض داشته توقع که جناب وزارت مآب در اتمام
آن مهام اهتمام دریغ ندارند که خاطر بواسطهٔ ظهور امور ناملایم چنان
کمتألم است که نقطهٔ از آن قابل احاطت کلام و ادارت اقلام
باشد و دیگر امداد معتمد سرور و اسعاد دلش در جمیع امور بر ذمت
همت خویش لازم دانند در انعام این اکرام ضمیر این محب را رشک خورشید
منیر گردانند زیادت برین بجدت نوک قلم چهرهٔ دل پر الم را مجروح

نساخت

نساخت و قصهٔ غصهٔ خاطر محزون بر صفحهٔ بیاض نامهٔ مشروح پرداخت
چمن سرورش بازهار اولاد خلف منور باد و جمال حصول آمال بر صفحهٔ
حالش مصور بمجد و حید ر ما کتب فی طلب بعض الاصحاب لازالت
الملائکة نظارة لمواکب شمایله صفا علی الصف و وجه مخدرة العلیاء
محرم من شفاه غوانیه و منزلا بالکهف بر ضمیر پاک که مجلی جمال الکمال او را گشت
مخفی نماند که مجلس انس نمود از عالم قدس است و از امید جنبش
رنگ ثواقب فلک و هر یک از اصحاب آیینهٔ جمال و صفات ملک
و در رغر از نمار تبسم غصون ریاض و ظاهر و زلف مجعد امواج و
خال انهار قطار سحاب بر رخسار آب باهر و عوالی اطیار باد فوق
اوراق و عیدان اشجار حاضر شموس راح در بروج اقداح بر افلاک
ایادی دایر اگر لیلة البدر سرور را بمهر خطور نور ربطی نور سازند و غبار
ملال از ساحت بال بانصباب بابه آن قدوم و افضال دور گردانند
از وفور کمال آن یگانهٔ آفاق و جان جهان مکارم اخلاق غریب
نخواهد بود بیت روز من تو بر فروز و شبم را تو نور بخش
این کار تست کار مه و آفتاب نیست زیادت برین سلافهٔ توصیف
و تشبیه در جام التماس و تنبیه نریخت و نقادهٔ فکر دقیق بغربال
خاطر رقیق نبیخت همواره افاضهٔ نوالش بر وفق طبق مسائل باد
و ضمیر وقادش بتطیب خاطر اهل وداد مایل ایضا ما کتب الی طلب
بعض الاصحاب حفظ الله تعالی خلیل وجوده فی حصول مقصود بین

عیدان
درختان دار خرما

انصباب
ریختن آب

ب
جوئها ینده

نار الانتظار وجعل انوار محبته في زجاجات القلوب محسودة لكواكب
الفلك الدوار دربن زمان که فرا آید از نار از قلاید عضون اشجار لایح است
و مجامر گلهای مانند نسیم شمیم آن جناب فایح و در انجمن جویبار عمامهٔ گل بر فرق
رقاص شاخسار ملتف و قامت نهال و صورت خیال آن در آیینهٔ
آب زلال بنظر حسی مضاعف و سینهٔ کائن و بحر استیناس بر ابواج
افراح جاری و ظلام غم با آفتاب می درکتم عدم متواری اگر حال و داد را بنور
حضور مزین گردانند و مجلس سرور را بشمع قدوم فانعل النور روشن
فرمایند اسماع آن علو مراتب را بشواقب مناقب لسان احباب آراسته
باشند و ساحت خاطر احد قارا بیساط بسط و جوز بپیراسته نظم

خلوت سرای جان و دل این رفته وآن شسته ام •
فرما و بنشین ای صنم هرجا که میخواهد دلت •

همواره شادکام باد ایضا مماکتب فی طلب بعض الاصحاب لازال جمال
مأمول احبائه منظور الی مرآت الحصول وعروس مسئول اصحابه مشهودة
علی منصة القبول دربن وقت که نوعروس صهباء بر منصهٔ پیالهٔ جلوه
گر است و از یواقیت شفاه غوانی مجمل و محمر و رخسارهٔ گلرنگ اش
از غایت خجل بنقاب کف مستتر و مخدرات جمال بهار برکنار جویبار
صف در صف و غانیات حور صورت و سیما در مکارهٔ عشرت
کف برکف و تغنی و ترنم بلبل از قصور و غصون ظاهر و صوت
خنیش مذکر اطوار مجنون خاطر نظم و مستعی و رقاه حنت بحسنها •

فاسدات الاستار من ورق خضر • اگر از روی کرم سپهر سرور را بمهر
حضور منور گردانند خلعت حیات را بطراز فوز مرام مطرز دانند
و صنوبر دل را بنسیم قدوم مهتز بیت تو از هر دری باز آیی بدین خوبی و زیبایی
دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی کتب جوابا من کتاب الشیخ
محمود المتداوی تا چادر نوعروس ما از چشمهٔ مهر درخشش و پاکت
و سواد صفات فضایل بینات مفرغ معانی بکر مخترع معانی فکر کوکب
سمای نظر و حدس آیت مصحف درایت و ذکاء نفس الذی یلوح نور التدبیر
من مصباح عقل الراجح و شجرة علمه مثمرة لنا کورة العمل الصالح لازال رأیه
لا دواء الملک طبیبا و حسن تدبیره للبرایا کنفا رحیبا بنور رعایت
رعایت الهی مزین باد محب مشتاق که چهره و لائحش بنور صفا منور است
و وجنهٔ حسن اعتقادش بنماشش خال و زلف نقاط و حروف محامد نفحات
معطر صنوف زاکیات تسلیمات که عذبات رایات مواد آن
نسایم طیبهٔ وداد خافق باشد و خورشید قبول و اجابت از افق شوق
عبارتش شارق باشد مبلغ و مهدی میدارد طی بوادی شوق و التیاع
بر عت عزم براح و فوت اختراع موصوف بصفت امتناع بود و بنا
شروع در آن ممنوع غور صورت حال در آیینهٔ مطافات از منظر
قصر حسن اتفاقات منظور باد و بعد هذا المخفی نماند که صورت حال در
آیینهٔ مقال باز نموده بودند و نقاب حجاب از چهرهٔ مخدرهٔ مقصود
گشوده تحفهٔ آن بلبان موصل کتاب محول فرموده ندای متزای کلام

وصدای نجوای آن پیام بر روزنهٔ کاخ صماخ وصول یافت لکن غبار
ملال وهموم که از قبایح افعال شخص معلوم بر جبههٔ وجبین دل موسوم
بود بجاروب اعذار بلاغت اسلوب محبت منسوب آن جناب
مرتفع نگشت زیرا که اسباب تنفر خاطر تقی وافر ونمط منکافات
کتابت اطناب وایجاز که مطرز بطراز حقیقت ومجاز باشد بر تقاضای
بیان آن قصیرت وشمهٔ از بشاعت احوال وشناعت مکر واخفای
موجب الم بال صغیر وکبیر **بیت** شممت صفاته فوجدت منها •
ریاح الکلب بات حدیث عهد • چه چهرهٔ نام ونشان آن قدوهٔ
ناکسان بر جریدهٔ لسان افراد انسان موسوم بسمت لم یکن شیئاً مذکوراً
بود ودر پس تتق سراپردهٔ عدم موصوف بصفت نسیاً منسیاً تا از حجرهٔ
خانهٔ تقدیر بدست تربیت وشفقت این نجیب خلعت در فضاء
مکان ناطلبا پوشانیده آمد وبر وفق حکم ازل ومنشور دیوان لم یزل بکف
سعی واهتمام جام احترام وقرب انجیا نوشانیده ودکان چنان بود
که ذرهٔ فرید ومن تکبر فانما یکبر لنفسه را قرطهٔ گوش هوش ساخته
جبین چنان بداغ کفران موسوم نگردانیدند **بیت**
مکن کفران نعمت زانکه کفران • چو نیکو بنگری باشد دو کفران •
لان الکفر واحد والکفران اثنان ودر خاطر نمیگذرد که از مهب ریاح
قدر نکبای نکبت ودم محنت اثر فاقذفناه اخذاً وبیلا بر ساحت
بال وباحت مالش وزیدن گیرد اما چون استاد کارخانهٔ اقتدار

میل

۱۵۶

سبل شقاوت وادبار در دیدهٔ بصیرت وافتکار آن نابکار کشیده بود
ونیر قهر الهی از کمان خصال منهی او بر هدف جانش رسید حقوق را
بعقوق مبدل ساخت وعلم عصیان وطغیان بر دیوار دل خویش
افراخت **شعر** شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی •
ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس • باران که در طبیعتش خلاف نیست •
در باغ لاله روید ودر شوره بوم خس • وصورت جلی حضرت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه در مرآت ذات سمانش منجلی گشت که **نظم**
لقد ربیت جرواً طول دهری • فلما صار کلباً عض رجلی •
وچون حال بر طبق مقالت بر خاطر خلف المشایخ ثابت وراسخ
خواهد بود که خلاص او لا وعیال آن فعال از قید واغلال اهانت واذلال
محض خیال وعین محالست **بیت** مکن با بدان نیکی ای نیکبخت •
که در شوره دان نشاند درخت **شعر** اری الاحسان عند الحر حمداً •
وعند النذل منقصة وذماً • کقطر صار فی الاصداف دراً • وفی ناب الافاعی صار سماً •
درین وقت استماع افتاد که این خبیث بدنژاد را امین ومشیر با بداد
وبنا ومبانی احکام آن بلاد ساخته اند **نظم** هر شکم حاملهٔ راز نیست •
در مکی حوصلهٔ باز نیست • وآن شوم صورت مذموم سریرت
را بخطاب نالایق واحسان غیر مستحق نواخته لباس اجرای کار دیوان
بر کتف ذات خباثت توأم او انداخته اند **شعر** اذا ما علا الوت ولا ثم مانع •
ولا منصف فیه ولا من یحقق • فلا غرو ان یعلو سفیه من الوری • وفوزن فی بسط الملک

بیدق •

بيت دیوان نگر که حکم بدیوان او شدند ● ما ناکه بر سپهر ممالک شهاب ثبت
و محقق گشت که آن بدفرجام که کیش سهام ایلام و نیام حسام اختصاص
است درایزاء او افراز خاص و عام و خنجر زهر آلود زبان از کام بیرون آخته
است و لوح سینه اهل فراغ و سکینه را بخط ضرب صمصام و نقطه طعن
سنان لسان پرداخته بيت زبد که هر آن بد بنا شد عجب
سیاهی بر یدین نشاید ز شب ● و بیقین داند که عن قریب الویه فساد
و عنان دران بقاع و اصقاع بعیوق سما و منجوق ثریا خواهد رسانید و ترک
قصد و عذر در کاخ استیناس بخته اصاغر و اکابر آن سمت را خواهد
چشانید نظم چون دست بد ستان جیل جبت برآرد
● خال از رخ زنگی بشب تار ربآید
و از عالم قدس بزبان ترجمان عقل بفوت سامعه دل میرسد که البته
نو عروس مفهوم این حال عن قریب بر منصه دیدهٔ انام جلوه گر خواهد
شد و جمال تحقق این سخن منظور نظر قطان زمین و زمن خواهد گشت
نظم ولا علم لی بالغیب الا طليعة ● من الحزم لا يخفى على المغيب
زیادت بر این مصابیح ایضاح در مشکوة افصاح موضوع نداشت
و نقوش موجبات منع الاستشفاع بر صفحه صحیفه احوال ننگاشت
هموارهٔ کوکب طلب تحقیق از دایرهٔ افق توفیق بر ساحت فکر و تفتیش
طالع باد و انوار حسن ضبط و سیاست که از لوازم ذوات ریاست
بر طاق بلند رواق کیاست و فراستش لامع مما کتب الى بعض نبات

قطان
مقیم لوندکان

السلاطين تا مخدرات معالی خورشا کل از درون حجلهٔ غیب وارد آن
سرا پردهٔ دلند و از دست مشاطگان مخارج و اصوات تحلی و حلل حروف
و کلمات آراسته حالش منصه زبان اند و از نجار و زنه آذان در نظر
سلطان مملکت تن که عبارت از جانست جلوه گنان عرایس مراد آن
دو جهان که در کلهٔ غیب و حجلهٔ امکان مستور بند بدستیاری توفیق بر سریر
حضور در نظر حضرت علیا محذومه معظمی خدایگان ملکات دنیا و درهٔ
اکلیل شاهی غرهٔ جبهه پادشاهی بلقیس حجلهٔ عصمت همای سریر سلطنت
و حشمت واسطهٔ قلادهٔ عفت خلاصهٔ کمال ذات جمال صفت
شعر فلو كان النساء على الرجال كمثل هذي لفضلت
● فلا التانيث لاسم الشمس عيب و لا التذكير فخر
لا زالت عروس آمالها على سرر الحصول مكشوفة القناع و شموس اقبالها
من مطلع الدوام ظاهرة الشعاع حاضر و منصور باد مخلص قدیم و خادم
مستقیم که هویت ذاتش خواص اخلاص و لوازم اختصاص احاطه
و محدث لسانش در دار الحدث دهان مکارم و احسان اجداد آن
حضرت را رادی بيت جلیس روز انیس شبم دعای تو است ●
عروس طبع مرا زیور ثنای تو است ● صورت دعوات وافر
النور که جعد حروف و مد سطورش رشک ذوایب مجعد حور باشد
و اشعهٔ لمعات حسن اعتقادش در سواد محمود النتاج ماه در شب
دیجور در وقت ظهور کلام زنگی چهر و طلوع جمال ترک مهر موجه

للهلال ●

میدارد و مرغ جان در فضای رجا طایرست و قدم رسوخ اعتقاد در مسالک
مطالب داد ساید که ظلال اقبال آن حضرت فلک سمات تا امکان
طول حیاتست قایم باشد و بقا و ارتقای فرزند جمشید منش سکندر دانش
چون امتداد فیض باری دایم بعد هذا بر ضمیر خدام بایام هویدا باد که چون
قاصد عازم درگاه فلک بارگاه بود صورت اخلاص در آیینهٔ مقال
معروض نمود و در عقیب صحیفهٔ الدعا معتمدی باعراض تمام احوال
بحضرت مثال الابلاغ وارسال خواهد یافت بنابرین رشتهٔ کلام بدست
اهتمام نیافت توقع سایهٔ مرحمت و احسان بر استقامت اوضاع
خاندان این بندهٔ خالص الجنان مبسوط دارند و اثبات احوال عبد الله
را بر سیمان نصیحت مجموع و مربوط فرمایند زیادت برین بحر بر قلم و صفحهٔ
دل بر الم تصدیع آن حضرت ملایک قدم نداد همواره گوشهٔ قناعتش
رشک عذبات عمادهٔ افتاب باد و درگاه آسمان جنابش جاهی اکابر
امم را مآب **مما کتب الی بعض الاکابر** تا سلک کلام و حروف بنظم جواهر
معانی مشعوف است و سلسلهٔ زلال استعارات مستعذب بمجاری ترا...
عبارات مهذب محفوف امتداد بقای جناب لطیف خلال شریف
خصال مطلع انوار درایت و بصارت مجمع اثار سعادت و صدارت
مرجع کمال محاسن و محامد منبع شیم و سیر اماجد الذی یلوح نور الاصالة
من وجوه خصایله و یفوح عطر الاستحقاق من شمایم شمایله جعل الله تعالی
مدی الزمان بهزه بقائه و اجتماع اسباب الاستملا من ثمرات ارتقائه ثمرتها

پراگنده گ

محفوف
راه راست و منهج مستقیم
و بمعنی حفظ و فرو گرفته آمده

مهذب
پاکیزه کرده

مانند

مانند طول زمان ممدود باد و منسلک و مشحون بلآلی حصول مقصود نتایج
و تلمات ایات که غصون شجرهٔ صفای آن بنسیم عنایت قبول مهتز
باشد و نوباوهٔ عبارات آن در مجلس انجابت مقر قبول فرمایند هر فکری که
دل سقیم در تنسیق مقدمات اتساع ترتیب دهد از نسخهٔ بیان مقصود
عقیم است و هر چراغ رایی که بدست دل مهجور بر مشکوة عبارات
نمت دهد پرتو ظهور نیابد در محافل بسط اشواق بی نور بعر بال منتظر
جمال وصال منور باد و مشام خاطر از نفحات طرهٔ التقا معطر مجید وحید
این صحیفهٔ الوداد از دار السلام محمد آباد مقرر و محرر آمد مبنی بر آن که
هر مرغ مراد که در فضای فواد طایرست شهباز روان تیشهپر توفیق
الهی صیاد انست الحمد لله الذی لا یثمر شجرة الامل الا بسحاب لطیفه و شعاع
احسانه و لا یجتنی الا ابید توفیقه و قوة امتنانه بعد هذا بر ضمیر منیر و خاطر
خبیر مخفی نماند که از زبان صغیر و کبیر و غنی و فقیر که تا جوان و صادر ان
عراق و گیلانند چنان استماع میرود که فرزند عبد الله بواسطهٔ صحبت
اراذل غافل و پراکنده احوالست و بسبب ادمان خمر و اصوات زهو فارغ
از صلاح و فساد امور زد اخل از ارتفاع و انخفاض قدرست بوصول
این خبر وحشت آمیز دهشت انگیز روز امید تعمیر خاندان بشدت
ظلام شب حرمان مبدل گشت و قبالت جهالت و ظلالت عبد الله بسجل
قاضی قضا منسجل گشت که درد فای تو کشتیم خاک خورد دیگی در هوای
تو بختیم خام شد اکنون بواسطهٔ بعد مسافت تیر تدبیر که از کمان حصافت

روان باشد چون آن نبود که زمام اصلاح حال او بجذام بانام حضرت سلطانی
خاقانی سلیمانی مکانی خلد الله تعالی ظلاله علی مفارق الاقاصی والادانی تفویض
نماید بنابرین آنچه از مبداء فیاض بر خاطر فاتر فایض و ظاهر گشت بعرض
آن حضرت فلک رفعت رسانیده است توقع آنست که در اصلاح
اطوار و تبدیل کردار او اهتمام بسیار بتقدیم رسانید و این محب را در اظهار
سعی و اجتهاد ممنون منت بی شمار دانند زیادت برین مصابیح وداد در
ظلام زنگی سواد مداد نه افروخت و دیبای کلام بسوزن سر تیز قلم بر قامت
ابرام ندوخت صورت مامول در آیینه حصول ملحوظ باد و جیب
خلعت نقابش از تطاول دست فنا محفوظ آمین ما کتب الی بعض
السلاطین تا عرصه رابع سپهر بخنگ سلطان ترک چهره مدت و بیزدی
بازوی نور مستغنی از امداد لشکر سنین و اسعاد عسکر شهور دواز ظهور امت
فتح میمنه ظفر میسره اش بادا با موکب شب و روشن ضمیران سیاره
و لشکر ثابت قدم بی شمار ستاره کالجم مستنفرة فرت من قسورة گریزان
و آوارات همواره آفتاب دولت باهره و صولت قاهره آن سلطان
سکندر امارت خورشید انارت رشک بران ملوک قیاصره وارث رافت و عاطفت
اکاسره مبنیت ای یوم غلالیب هامی روز وغا **بیت**
ان الملوک لو انفقنوک لا شبهت • اشخاصهم امثالها فی الماء • مظهر
استیلاء و استعلاء فلک آیینه جمال کمال ان هذا الا ملک **نظم**
ای هویدا از کف خنجر چو از دریا نهنگ • وی ظلال چتر پیدا همچو خورشید از فلک •

باهر
بعاطفت اوکشی

فیاض ریاض فراغ خلایق خورشید آسمان نسب فایق **بیت**
هلال الاین بدر و ابل الاین غامه • و فیض ابن بحر بل شعاع ابن شارق • با مرتبه عالم
قدر اعظم من الفلک الاطلس لو تشخص و خاطر الثاقب فی الرای الحصافه
من العقل الاول لم ینقص لا زال قدم عهد عدله مکتسبه بذیل آخر الزمان و هما
کمایه قدر ملاصقه بعقوه قبه عالم المکان من مفارق سکان اقالیم کره
کل تا بند باد و سایه چتر خورشید مانندش مشاکل امتداد دائم نزالی تنگ مد
الظل ممدود بادو پاینده بنده اخلاص آیات که خلعت بقا و حیاتش
مطرز بطراز آن خاقان فلک سماتست و جیب جامه زبان گشفتین
دهانش مزین بازار اثنیه سلطان ملک صفات **بیت**
در عهد دل و زبان که نه مهر و ثنای تست • عم دیده باد آن دل و ببریده آن زبان •
صحایف دعوات بینات که وصف کمال اخلاص پاکش ورد ملائک ادراک
افلاک بود و شرایف مدحات سامی درجات که کنه جمال حسن خصوصیاتش
خارج حیطه ادراک و مجاوز قوت عقل دراک باشد بر شهپر طاوس نجوم
فصوص رواح و منقار باز اشهب زرین زنگله مصباح ابلاغ می دارد
و بدست خضوع زبان و خشوع روان لآلی ادعیه وافیه در رشته
امتداد زبان منسلک است که بر نقش حشمت و علا که بر صفحه ایجاد
و انشاء از نوک قلم استاد کارخانه نعوذ من نشاء پیدا می شود و هو صورت
نصرت و عظمت که از تیغ سراپرده ان ینصرکم الله فلا غالب لکم هویدا
می کردد نقش ایوان سلطنت و جلال آن سلیمان مثال باشد **بیت**

فصوص
نگینها الکرید

وین دعاییست که براوج فلک نارفته • کندش لطف الهی بقبول استقبال •
چابک سوار دوران میخواست که گلگون لسان در مضمار امتحان تازد
وگوی بیان شوق وغرام در میدان مقتضی المقام اندازد وچوگان استعارت
وایهام وقوت بازوی ملکهٔ اقتدار از کلام بموقف مرام ومقصد دل
مهجور بتمام رساند لیکن دست غیبت برگریبان جان رست
نشست وپیام سروش بصماخ هوش متواتر بپیوست که **مثنوی**
چند ازین الفاظ واضمار وبهانه • سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق درجان برفروز • سر بسر فکر وعبارت را بسوز • بنا برین
آتش شوق عالم سوز در خرمن الفاظ انداخت وعنان فکر از ساحت
صدر بصد مرحله دور ساخت **بیت** ورق سوز وقلم بشکن سیاهی ریز دم درکش
ازان کین قصهٔ عشقست در دفتر نمی گنجد • درج سعادت خدمت آن
جمشید فر در سلک خط بحر منظور نظر باد وصنوبر دل که نشیمن تذرو
ورجای التفات بماء الحیوة وصال سرسبز وغصون اغصان که
از تطاول الام هجرت بی حرکت است بنسیم روح شمیم تلاقی مهتز باد
بالنبی واله الامجاد **نظم** متی بعد هذا البعد عینی تراکم
والسمع من تلک الدیار ندائکم **بیت** یارب که آن صبا بوزد کز نسیم او
گردد شمامهٔ کرمش کارساز من • این صحیفهٔ الابتهال که مسطور دست
لوعت ملالت ومدات ثمرات حروف اصداغ رخسارهٔ اخلاص دل
شعوف در اواخر ماه رمضان از دار الاعتقاد جنان برسر بیر موضوع

بیان

بیان سمت ظهور یافت مبنی از آنکه دل مهجور موسی کربت که در ظلام تیه
غربت مهجوم شحنهٔ افواج وتغلب فرعون وهامان هجران وانجان مبتلا
بود بید بیضای کتاب وکوه ثبات مستطاب خطاب بر مقتضای
فحوای وما جعله الله الا بشری بانوار سرور وانار حبور آتش من جانب الطور
فایز شد وخاطر فاطر از نقد گنج عبارت ودرر غرر مجاز واستعارتش
مکنت کامرانی ومکانت دوجهان را جایز گشت **نظم**
این چه روز یست همایون که مرا روی نمود •
صبح بر طالع این روز دعا خواند دمید •
ونوح جان که از تلاطم دریای فرقت حیران بود وسفینهٔ حیاتش
در عین طوفان وجاء هم الموج من کل مکان سرگردان از مهب عنایت
ازلی بهبوب نسیم بشارت ضمیر یا نوح اهبط بسلام منا بر جودی حصول
مراد منی نازل آمد **بیت** بیا بیا که زجنت نسیم رحمت را
درین جهان ز برای دل رهی آورد • بعد از تقدیم مراسم ثنا وتقویم
مبانی استجابت دعا بر رای دل رهی ملازمان کواکب انتظار اصحاب
آثار معروض میشود از مکاتب کسان صادق واخبار مخلصان غیر
مماذق چنان معلوم است که فرزند عبد الله پیر حسن ناموس وناموس
رابدست صحبت لیام چاک زده است ودیدهٔ بصیرت وسریرت
رابدست خصلت مردم بدت سر بسر پر خاک کرده وشام جان
او وذار ایشین مجالست سنها متنفر ساخته وآیینهٔ دل احبار ابانفاس

قربت مردم نازل رتبت منکدر داشته این خبر وحشت اثر خرمن امید
تعمیر خاندان بآتش حرمان و افوان سوخته شد و چراغ میل و نفرین از شکوه
زبان افروخته گشت و از شعلهٔ نار عار دود آه باوج سما رسید و صدای
حیف و افسوس بر فوات ناموس از ورش زمری تا سطح فلک
اعلی فرو پیچید بیت آه دود آسای گردون سوز آتش بار من
در دل سنگین و آنگرفت و در خارا گرفت • و مقصود محمود از فرستادن
او باستان دولت پناه آن بود که دیدهٔ سر بر تنش از کحل تربیت
آن حضرت بنور حسن سیرت منور آید و نهال دانش از سحاب التفات
بصنوف خاص صفات مثمر و چون درین وقت از مکاتب اکابر
و زبان مردم مسافر خلاف مأمول مسموع است چنان معلوم میشود که تابش
خورشید مرحمت آن حضرت از مساحت حال او ممنوع است بیت
ای آفتاب ملک از او نور وا مگیر • وای سایهٔ خدای از او بر متاب روی •
اکنون التماس از حضرت فلک اساس آنست که اذیال احوال او را
از خبث صحبت ارذال طاهر فرمایند و در منع حرکات نامناسب
او آثار مهر و قهر ظاهر گردانند نظم بتدریج و قرار و انتظام و ترتیب کرده
مه نو بدر و باران در و خوان ملک و حجر گوهر • تا باشد که از تأثیر تربیت
آن برجبینش اثر مبانی خصایل او از نجوست ارذال مأمون گردد و
ساحت صحبتش از رایحهٔ کریههٔ مفسد و ملحد مصون و همگی همت
بنده بر آن معروف بود که او را درین جانب جندل دیگر موقوف

دارد

دارد تا لوح دلش از نقوش رذایل شمایل خالی گردد و جبههٔ حیاتش مرقوم حسن
خصایل خالی شود و رخسارهٔ شعار و ثمار رشش از زخم قلامهٔ ملامهٔ اهل روزگار
محروس ماند و بر نامهٔ همتش عمامهٔ انس اهل سلامت و کرامت محسوس
آید ولیکن چون ضعف و فتور در بنیان مزاج منظور بود و نور شیوخت
و هرم از دیوار تن کنار علی علم مینمود بیت لن یرحل الشیب عن دار یحل بها
حتی یرحل عنها صاحب الدار • بنابرین مدرس مدرسهٔ ضمیر و مهندس
کارخانهٔ تدبیر که عقل است چنانکه صواب دید که او را بی توقف و اهمال
باستان سعادت منال مرسل دارد تا از یمن تربیت آن خورشید اثر
خاک وجودش گوهر کان هنر گردد و باغ دماغ اهل کمال از نکهت ازهار
خصالش معطر بیت قرنی دم زهوای تو نزد در عالم
که بیک لحظه چو خورشید جهانگیر نشد • و ملتمس ثانی از حضرت جهانبانی
آنست که نور التفات قمر ظهور بر دیجور احوال معتمد سرور لامع
فرمایند و کیفیت صلاح امور از معتمد مذکور بسمع شریف اسمعه الله نعا
بشایر الحبور مسامع آیند و توقع ثالث آنکه خاطر بندهٔ اخلاص پاینده
را با امر و مناشیر بشارت تأثیر محمود خورشید منیر گردانند زیادت
برین امام قلم و ماموهان بیان را در محارب ثمرات حروف ساجد نداشت
و بیش ازین نهال جرأت زحمت درجویبار اسالیب عبارت نگاشت
شعر اطلس ورشتهٔ قبای نجاش • زآسمان باد و امتداد زمان •
باد و دست و قضا و کلک قدر • کاتب آنچه خواهد از یزدان •

بیت تا چند در فراق تو از دیده خون رود •
• وز سینه آه تا فلک نیلگون رود •
مردم ز هجر زنده جاوید کن بوصل • وین جان خالی تو بهانه تا برون رود •

ما کتب الی بعض العارفین من مولانا عبد الرحمن الجامی رحمه الله تا کی در دموع
بالکلش سر تیز مژه سفتن و غبار هجران از ساحت جنان بجاروب
زبان رفتن و رشته جان بنار هجران سوزان در لگن دل حیران سوختن
و چراغ غرام بر منکوحه کلام در انجمن خاطر مستهام افروختن و بر جامه عمر
و حیات بنزدی طراز نرجی لعل الله یحدث بعد ذلک امرا دوختن تا چند
صورت خیال وصال بقلم موی مژگان بر پیش طاق منظره چشمان
نگاشتن و امام خورشید بحریر قلم و ماموم انامل پشت خم را در محارب
حروف و صفوف صدور مساجد داشتن و گوی آتشین شوق و التهاب
بچوگان باد پیمای براع و نیروی بازوی اختراع باختن و سهام دعا و سکان
دموع از شست پاک خشوع و کمان جگر رکوع متصل انداختن بیت
تا کی کبوتر دل چون مرغ نیم بسمل • باشد ز تیغ هجرت در خاک و خون طپیده •
نه دست دل را قوت رفع بار هجر ماند و نه دوش جان را قدرت احتمال
انتقال هجر نظم الم یان للاحباب ان ترحما • وللعبد والهجران ان تبرحا •
اما هنوز با نامل امید ابواب وصول بشارت نوید مفتوح است و تخم
رجای وفا در صحرای لا سیلاب رشک مزروع بیت
اذا اظلمت الآفاق قلت ذکرتی • وان خلجت عینی رجوت التلاقیا •

نظم

١٦٢

نظم هزار تیغ جفا از تو بر جگر خوردیم • خلل پذیر نشد ذره ارادت ما •
تو بی گر شاهد جانی باول و آخر • همین بود نفس آخرین شهادت ما •
حضرت واجب الوجود که فیاض ذوارف عوارف و وهاب
کنوز رموز معارف است سعادت ملاقات آن در صدف
ایجاد و زبده تراکیب صور و مواد خورشید آسمان وجد و ذوق
و جام جهان‌نمای صورت عشق شوق بحر محیط امواج مناقب ناظر جمال
وحدت در مرائی مراتب لوای مصاف سلامت و کرامت قدوه فارغ
قلانه ملامت و عمامه امامت مالک علوم و معارف ظاهره و کامنه زجاجه مصباح
و اسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه رب کما رفعت حجاب الکثرة عن قبالة عینه
بید التوفیق استغنا بفیض فضلک من عین لقائه زلال التحقیق بر وفق
مرام مرزوق خاطر مستهام کناد و معتقد راسخ الاعتقاد که خصوصیت
هویت و ودادش مرآت صفای حال اتحاد است و مخدره اخلاص
فوادش در حجله لفظ و کله کلام رشک حور مقصورات فی الخیام عرایس
تسلیمات حور اصورت که رخساره صفای امارت خورشید آثار تش از تکلف
و حلل عبارت و تصنع حلی استعارت مستغنی است و جمال اخلاص
و کمال اختصاص غیر مجهولش در جلوه گاه عرض و قبول بکرامت اجابت
مقتضی بیت فما به حاجة فی الوصف انظمه • والشمس تکبر عن حلی و من حلل •
برصح ممر و بیاض در نظر آن سلیمان ملک عرفان و ارتیاض معروض
میدارد و خاطر فاتر از تراکم سودای وافر میخواهد که طایران دل

شعوف ابدانه معانی و دام حروف مقید کرده اند و طاوسان غیاض خاطر
ملتاع را بجلب سرتیز یراع و شهپر بال انشا و اختراع معتبد ساز دانا
چون اصطیاد مرغان بیان التیاع که پرورده نشیمن امتناع عند بینکات
عنا کب اقلام نمود ار رشتهای کنایت و ابهام از نتایج مقدمات کاذبه
او هام بود لاجرم عنان قلم از صوب بیان معروف و سمت اختصار معطوف
داشته لیکن قدم همت در قطع مفاوز فراق سخت قویست تا امتدای بیدای
آن از نیروی توفیق مطوی سازد و کیفیتی باجره در طلس جلادت لمرقی نما باشد که
نقش فصال چسمانی که غایت آمال جانبست بر تخته حیات مرئی گردد
نظم گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن • چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان نخورد
طایر نامه نام بجناحین شوق و غرام در اوآخر شهر صیام که واسطه فلاد
شهور و ایام است از آشیانه بال پرواز هوای ابلاغ و ارسال گرفت
مبنی از آن که شعله آتش فرقت ظاهر محیط سای قعر خاطرات و کسوت
کم متصل کتاب و منفصل الفاظ خطاب بر قامت بیان آن قاصر و در
صومعه سامعه و منظره دیده بر غیر خبر و خیال آن جمال بدست
عشق مسدود و صورت این حال در آیینه بال آن صاحب کمال بعین
الیقین مشهود بیت مراد خاطر ما نیک می داند حبیب اما •
• تغافل می کند زان سان که پنداری نمی داند
و با تغافل نیاز و تلاطم بحار از اطراف آن واقف جنابهای راز صدای
کوس استغنا و احتراز بگوش بادی و حاضر و مقیم و مسافر و حکت

وقوافل

وقوافل آثار اعراض از سر منزل لسان افراد انسان بمراحل مسامع انس
و جان نازل مصراع لمؤلفه کان السماء ابل و شمس الضحی طبل • نظم
لن ترانی میرسد از طور موسی را جواب • این همه فریاد مشتاقان ز استغنای دوست
و مکتوب اعجاز اسلوب که مظهر آثار بیرهن یوسف و دیده یعقوب
بود فی الحقیقه سند احادیث ذوات و شاهد دعاوی عدات آمد
بیت گفتی حدیث دشمن خود در ای نشنوم • آری حدیث دشمن خود در انشنود
بنا بر این اجرای کلام در معرض الآم عوام خارج مقتضی مرام بود و با وجه دگر
انکشاف حال دل تقدیع خاطر آن ذات کامل در نظر عقل ممنوع نمود
بیت عذر اگر نانوشته مجنوانند حدیث عشق •
• واندکه آب دیده وامق رسالت است
زیاده بر این سیلاب غم از میزاب قلم روان نساخت و سیاه کمیت
یراع در مضمار شکایت و اظهار التیاع نساخت همواره آن ذات
مهر صفات که واسطه افاضه برکات زمان و رابطه سکون زمین
و حرکات آسمانست در اضائت قلوب محبان مهجور فایض النور باد
و التماس طالبان جسور جگر مجروح که بلبان دل مکسور مذکورست از روی
کرم ذاتی مقبول و مبرور بالشفیع المشفع یوم النشور مما کتب الی
بعض العارفین تالق من صفار برق فاشرقت وجوه عرفتنا ها علی
العبد بالحلی و کنا علی الاعراف نعرف کلهم بسیماهم بعد التوسم بالحمی
بدا نا بتبلیغ رجاء نتواصل اذ کنا ما تعارفنا بداعیه الهوی چون از حده

فرو ریزنده

بارکاه عظمت مصحف اشارت لبشارت اما رقما تعارف منها ائتلف
بگوش جان واصل است رخسارهٔ الفت روحانی را چه احتیاج تزیین
رسوم اهل رسائل که پایال قدم قلم اوایل و ممنوع از عنوانات و تکلفات حاصل
است چه غبار اسالیب تکلف نه فراخور رجال یوسف اخلاص
و ثنا الفت که انا و اتقیاء امتی برآء من التکلف والحمد لله ما انا من
المتکلفین بنابرین تزویقات استغراق و تعلیق قلاید محامد بقدر اعناق
استحقاق اوالی و اوفی و انسب لاجرم مضمون کتاب حامل دعا و ثنا
و ثنا واقع آمد حضرت حق که فیاض ریاض وجود خلق است ظلال
افضال آن آسمان انوار اسرار الهی و جهان آثار فیض نامتناهی فتاح
مغالق خزانه دل و دستگیر افتادگان مذالوهاب کمل بیت لمؤلفه
ذات تو از بزرگی آن عالمیت که آنرا • آمد سپهر اعظم در قرب استوا ظلّ
واسطهٔ فیض برکات زمان فایده و در حرکات اکمان خلاصهٔ تاثیر
تقدیر و تاثیر مقدور اشرف فواید اصداف بحر مخر ظهور الذی یشیر
الفلک الیه بانامل الاهلة فی الافاق و تنور زمانه بنور باطنه الذی کالشمس
علی الکوکب فاق رب بحاجعلت عین ذاته ناظرة لجمال وجه المقصود
و صیرت حجب التعینات فی نظره اجلی مشاهد الشهود و اشرح بنسایم مکارم
ریاض صدور رافدیه و ارفع ظلام الکثرة شعاع یقینه عن بصر بصیرة
معتقدیه برید علیلان آتش شوق بال و غلیلان زلال عذب وصال ممتد
و مستدام دارد معتقد بجان مستمد که عروق الوثقی اعتقاد علو شان و سمو

مکان

مکان آن صدر صفهٔ ایجاد سبب تعلق روح بتن میداند و تخت حیات
و حجرهٔ فواد را بقدوم سلطان روان آن مالک ملک عرفان مزین میدارد
بیت لمؤلفه تخت روان و تاج دل الا بجم عشق هیچ نیست ∴
بی خط داغ عاشقی باد سواد تن تلف • شرایف دعوات اجابت
آیات که در صف عبارات از هوش مزین تاج تارک خاطرست
و لمعهٔ اشعهٔ اخلاص و صفای باهوش منور صومعهٔ باطن و شادروان
ظاهر بر جناح حمامهٔ نامه که ببال خشوع و شهپر خضوع طایرست مبلغ
و مرسل میدارد بیت لمؤلفه هر دعایی که شد از بندهٔ بحضرت مرفوع
مستجابست یقین چون بود از فرط خشوع • بعد از عرض استکانت
بر خاطر خورشید مکانت که منور زوایای دلهاء و مزیل ظلام مشکلهاست
معروض میدارد که نور دیدهٔ حیات از دیدهٔ چهرهٔ التفات آن سلطان
سریر معرفت آن ذات و صفات است و غایت مامول طوطیت
و طغرای منشور امنیت تقبیل دست همت آن صاحب لوای
مصاف تمکین و ثبات نظم بندهٔ طالع آنم که قبول تو بیافت •
چشم بد دور از آنکس که بچشم تو نکوست • بیت و اذا رتیت لحیظ طرفک فی العلی
تجاصغر اصار فوق الانجم • و زلال صفا بخش دل عطشان و شربت
شفا افاضت جان حیران فکر عجایب اجفان و ذکر مراتب کمال
آن خلاصهٔ مظاهر اکوانست بیت در خلوت تن کرده غافل شو و از دار تو •
جانم گریبان گیر دود و زخانهٔ بیرون افکند • اکنون ملتمس بال بدبان قال

وحال آنست که آفتاب نظر کیمیا اثر بتربیت مس وجود این بی خبر معروف
گردانند وعمامهٔ همت را بر نامهٔ این بی همت وقسمت که سرگشتهٔ بادیهٔ
ظلمت است از سر شفقت ومرحمت ملفوف دارند بیت
همه عالم نگران تا نظر بخت بلند • بر که افتد که تو یکدم نگرانش باشی •
تا باشد که از طلوع شمس همت آن شهباز عوالم خمس غیاهب تشتت
گوناگون از شبگاه دل شکستهٔ محزون مرتفع کرده روشن سازد وارکان بی روشنی
درون بجذبهٔ عنایت حضرت بیچون مجتمع بیت
روشنی از خاطرت خواهد نه از خورشید وماه • تا وجود شه کجا داریم پروای سپاه
نظم لم یبق غیرک انسان یلاذ به • فلا برحت لعین الدهر انسانا •
زیاده برین رخسار حسن ابتغا درا بشوک نوک قلم مجروح ساختن
وپیش ازین ساحت قصر اخلاص را ببساط بسط عبارت ونقوش حرف
استعارت بیاراستن بجلال سدهٔ ممالک آن ممالک وفضائل که بنا
خستگان حرنیهٔ لاذب آب وگلست وبر مقتضی امداد الم تر الی ربک
کیف مد الظل ممدود باد وعاقبت سالکان اودیهٔ طلب مقصود
از نور هدایت آن گنجور کنوز بدایت ونهایت محمود مما کتب
الی بعض السلاطین ساقی سپهر مختال صهبا صفوه سیال را از صراحی
مهر زرین تمثال بکف الخضیب وجام سیمین هلال در بزم شبستان
مه وسال دایر وار دور دایر وهندی سواد شب تار طفلان مهد فلک
دوار را که ثوابت سیاره وکواکب ذوات الفرازند بالبان انوار ضمیر

اللبان سازد فواد افراد انسان که دره مکنون بحر امکان وجوهر یکتای
درج کون ومکان است از سلافت احسان ورافت جمشید منش
واورا رغام لطف وانعام آن سکندر دانش آیینهٔ جمال استعمال
خلافت جام جهان نمای صور عاطفت متمم ماهیت کمال اوصاف
مقوم نوع عدل وصف انتصاف مرآت معلومات عقل عاشر خلاصهٔ
تاثیر وتاثر افلاک وعناصر فیاض ریاض قلوب اعداوا وداسا
نشین چتر ایدکم الله بالمیمون احدا بیت ای آستان درگه تو مطلع امل •
وی آستین کسوت تو مشرق سخا • امام مسجد اقصی یا وشاهی سباق
میدان زمان شهنشاهی منتظر انوار رحمت رب مظهر آثار کمال
سلطنت وجمال نسب شعر الم تر ان الله اعطاک صورة •
تری کل ملک دونها یتذبذب • لانک شمس والملوک کواکب • اذا طلعت لم یبد منهن کوکب
یا من یمنی الشمس ان یکون علی همة قدر عالیة ویرتجی الهلال ان یصیر علی
انامل اشارته امره فلا مه لازال سلطاننا علی اراض سقفها السماء بسبلها
وطیبها وسیس النسیم یجر ذیلها فی سعد لا یفارق من جده وملک
لا ینبغی لاحد من بعده شادان وفرحان باد بالنبی النبیه وعتره وبنیه
بنده اخلاص توام که مذکر لسان اش در حلقهٔ ذکر وبیان باسبحهٔ
در استان مشتغل بذکر شکر آن سلیمان شانست وزلال صفای
عقبات جنابش از چشمهٔ سار دهان جویبار زبان روان بیت
گشته دهان چشمه زبان جوی آن • آب ثنا گشته در آن جو روان •

مباني دعوات مبرور که هبا کل نور آفتاب وشوا کل جور کرده مظنه فتور از ساحت
قصور آن بجاروب اهداب دور کرده اند وعوالی خدمات قبول اجابت
مسئول که صفوت جمال رخسار اختصاصش روشنی عیون روشنان
فلک وخال چهره حسن اشتقاقش انسان عین قدسیان فلک باشد از
سر منزل عجز وابتهال بابل فلک ابلاغ وارسال کردانید ومنجوق رایات
رجا ملصوق ذروه قبه سماوات ودست شاخسار شجره دعا
معانق کردن سدرة المنتهی که اساس بنیان سلطنت وخلافتش
مانند مرکز عالم مستقر وراسخ باشد وشرفات دعوات قدر قطب
ثباتش مشابه محدد جهات شامخ **بیت** رخساره بدو دعاهای مستجاب
از افق نور آفتاب اجابت سبز باد • صیاد قلم عنکبوت شعار راچه قوت
واقتدار آنست که شهباز شوق وغرام را بدام منظوم کلام ودانه منثور
استعارت وایهام صید تواند کرد ومشاطه ناطقه راچه نیرو ی
وپارای آنکه چهره مخدره بیان الفاظ نقاب استحالت وامتناع بر دارد
بر سریر امکان ومنصه عیان نشاند **نظم**
مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست • حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
بنابرین مجرد پارای بیان در دامن اقتصار کشیده داشت وکیفیت
دل ماتاع را با دراک خاطر خورشید شعاع واگذاشت **مثنوی**
غیر نطق وغیر ایما وسجل • صد هزاران ترجمان خیزد ز دل
زانکه دل جوهر بود گفتن عرض • پس طفیل آمد عرض جوهر غرض • شرف

تقبیل

تقبیل انامل ارباب انتباه وافاضت فواضل اندر اشکال لطایف هلال ما عالمش
غره شهور واعیاد وافاضل مروجی که التماع جمال آن از عین الکمال مصون
باشد واز موانع زمان مامون از محض فیض علام مرزوق خاطر مهجور مستهام
باد **بیت** شاه نشین چشم من تکیه که خیال تست •
ای شه آفرین نی تو مباد جای تو •
این صحیفة الدعاء که کسوت اختراع وانشاش بدست استاد کمال صفا
منسوج کارخانه بالست درا وایل شوال ملبوس عروس ابلاغ وارسال
گشت مبنی از آنکه اطفال آمال گوناگون که دست دایه دهر بوقلمون
موضوع مهد خاطر محزون بودند بعنایت بی غایت الهی ومیمنت
همت شهنشاهی بر صفحه صحیفه جبین آن خط کرامت قرین
خدمات آئینک وکن من الشاکرین مسطور ست ودر چهره رشد وقبولش
مضمون خطاب هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب منظور
اللهم کما وفقتنی ببلوغ المامول کذلک ارزقنی صرف جمیع ما انعمت علی
فیما خلقته لاجله بعد هذا بر خاطر سلسال مثال که منهل شوارد کمال
ومورد قوافل فیض عقل فعالست معروض میدارد که باعث ارسال
فرزند عبدالله بان آستان عالم پناه که قبله جای اهل جاه وقبله گاه اهل
پناهست وانتباهست آن بود که چون نامه همتش بعجاله خدمت
کرامت سمت موفق آید واز مصدر دانش صور افعال جمیله وخصال
پسندیده مشتاق نماید **بیت** آری بقوت مدد تربیت شود •

قرین

باران و برگ گل کهر واطلس عسل • و قطرهٔ وجود وش در بحر تربیت وجود
در فرید سلک وجود در سلک زمان و واسطهٔ قلادهٔ ناموس خاندان کرد
نظم فمن حل ذاک الباب حل بروضة • ونال الاسباب السموّ اسلما • و از نخچهٔ
دانش بالتفات خورشید سمات از ثمار محاسن صفات مستنجح شود و در
درج بالش بدست شفقت آن محمد خصال جواهر زواهر حسن خلال مدرج
شعر نهالی تربیت ز ابر عطای تو هیچ کس • از بوستان عمر نچیند گل دول
اسعد ز سعد اکبر و اصغر شود یقین • گر یابد از تو یک نظر تربیت زحل
اکنون اجل ملتمس از خدام مسیح نفس آنست که خاطر خورشید شعاع و فرمان
جهان مطلع باصلاح حال و تبقای اختلال او شعاع و جاری گردد تا ظلام
غم از باطن بندهٔ اخلاص توام متواری شود و صدای نعمت خاندان سبح
بندهٔ مخلص آن جناب واصل آید و بصیقل التفات آن سکندر صفات
از آیینهٔ حیات زنگ کدورات زایل نماید بیت •
روزم تو بر فروز شبم را تو نور بخش • کبر بکارت کاره و افتاب مست
و دست امل بر دامن مکرمت آن جمشید حشمت ملصوق و کمند جاه
بر کنکرهٔ قصر قدر آن فریدون فر موثوق که کسوت اسهاب و اطناب کلام
بر قامت عذر الحاح و ابرام قاصر دانند و صفحهٔ رخسار عبارت را که تراکم
غبار جرأت و جسارات بر آن ظاهر است بسحاب فیاض عفو و اغماض
پاک فرمایند و انم امانی که خلاصهٔ تخایهٔ چار طاق ارتقاء این جانبست
آنست که سلک امتداد حیات بندهٔ اخلاص بنیات را بدر دوام سعادت

مظاهر مجلی گردانند و بصر حس و بصیر خاطرش بمراد و اقلام و سواد کتاب
کحل فام مجلی فرمایند شعر در دیده از سواد خطت سرمه گر کشم •
کحل الجواهر است که آن در بصر کشم • شب تاب گوهر خط تو چون سد بمنج
آب نگار ظلمت خطانه در کشم • زیادة تهدین حد و دبیاض را بتقارهٔ
عرض اغراض مغبر نساخت و چهرهٔ مخدرهٔ اخلاص را که رشک رخسارهٔ
ماه و خورشید است بر اجبن خطوط محو نگردانید همواره شجرهٔ طیبهٔ خلافت
از وفور نسیم عدل و رأفت در اهتزاز و عوالی بنا بر بذکر القاب خورشید اثر
سپهر مهر اعزاز با مجد و آله الاولاد • ماکتب الی بعض السادات تا قوام
عالم هیولانی و نظام امور این جهانی منوط و مربوط بقدرت حضرت
باریست و سفینهٔ جاریهٔ اسمان در پهنای بیکران امکان بعهده بادراد
جاری قوایم مبانی فکر خلیل و دعایم اساس ذکر جمیل باهتمام خاطر ثاقب
و رای صایب جناب صدر لایق قدر غرهٔ جبههٔ سعادت طرهٔ وجنهٔ
سیادت بیت لقد ورث العلیا من قومه العلی •
هم السادات الشم الانوف ذوو القدر • ماسک عنان فوز بدست
تدبیر ناظر جمال امر در آیینهٔ متقد بیر الذی صار مشرق ذاته لکواکب
المناقب مطلقا و منهل ثنائه الجمل لقوافل الفضائل مشرعا لا زال
خاطر ناسرهٔ مجتمعا و علم علائه علی ذری قبهٔ الخضرا آمر تفعا قایم و دایم
باد و مجمع محترق البال باستماع محاسن خصال آن فضائل مثال
غلیل زلال و صالت وصول فوادش بر حلقه و داد از ذکر

مکارم خلالش در وجد حال **بیت** نادیده هوای آن کسی که نام تو شنید •
دل نامرد تو کرد و مهر تو گزید • در رغز تحیات که پرورده دریای محیط
ولاو قرطه گوش شمع و طراز آن لئه اعلانست در مظان اجابت دعا
بر جناح هدهد صبا مبلّغ و مهدی میدارد و چون لسان در دار الملک
ایجاد ترجمان عامل ملاح حسن و عقلست و هدهد و از دیوان ازل در ادراک
کیفیت شوق و مرام منسوب بعز لا دوام زمام بیراع از صوب شرح
التیاع معروف و بسمت دعا سرعت التقا معطوف داشته آمد
کرامت ملاقات جسمانی که عنوان صحیفه کامرانی و فهرست کتاب
شادمانیست مقدر و میسر باد بالنبی و الاولاد این صحیفه الاتحاد از دار
السداد محمد آباد بسمت سواد بافت مبنی بر قدیم مقدمات یگانگی و تهدیم
آثار بیگانگی و تاسیس مبانی محبت مجدد بر وضع قصور رفیعه مشیده الارواح
جنود مجنده تا لسان قال بر صدق حال ناطق باشد و صورت مقال
با معنی ایتلاف ازل الآزال مطابق **نظم** در برابر آیینه طوطی صفتم داشته اند •
آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم • و هیچ شک نیست که مناسبت
و مطابقت اصناف متضمن و مستلزم کمال ایتلافست که نسبة الحب
اقرب من قربة النسب و فی الحقیقة از ثمار آثار که در چمن شعار و دثار
صفت اظهار می باید از نسیم مهب عالم روحانیت و افراد انسان
بسبب مورد بودن آن باختیار منسوب اند و از روی تحقیق کسوت
اخبار حقیقی از دوش خوش ایشان مسلوبست **بیت**

هم بگو تو هم تو بشنو هم تو باش • ما همه لاشیم با چندین تراش • چون باثر
جمال جسمانی از تاثیر دست عالم روحانیست و جمال این حال در آیینه
ضمیر آن جناب ظاهر و چه احتیاج بتحریر و تقریر با هویت **بیت**
در شام حیرت از ره ارشاد عقل را • فکرت بسوی خط ادراک رهبرست •
توقع چنانست که نظر بجمال مؤالفت ازلی که سبب تام ارتباط عالم تربیت
گلشن چمن دل احباب را بتقاطر الفاظ سحاب کتاب سرسبز و خرم و صنوبر
دل را بنسیم خطاب عنبر شمیم مهتز زیادت بر بن مشاغل موجبات املال
در مصاف مضمار اوصاف نه افروخت و لباس عبایی اساس مداد
بر قامت سرو استقامت اتحاد نه دوخت هموار سفاین آمالش
بر سواحل اقبال واصل آمد و سهام صایب تدبیرش از شیب فکر و باری
ضمیر بر هدف مقصود نازل آمین **ما کتب الی بعض الوزرا** تا نفس طبیعی
در جسم بسبب عدم تلاشی است و از امتزاج و ازدواج عناصر اربعه
موالید ثلثه نامی نفس شریف و عنصر لطیف جناب صدر دیوان
وزارت بدر آسمان صدارت جامع شرایط و ارکان قربت رافع
مبانی علو رتبت و اضع ضوابط نظم امور مشکور جناب مذکور لسان
جمهور لا زالت قلوب الارکان بر علی الاستبهال و وزارته متفقة فی الاوان
و الستة الاماجد مختلفة فی تعریفه ببدایع الاوصاف سبب ارتباط
قلوب کرام و موجب بلوغ مطلوب انام باد نفایس تحیات
وافیه که از نسیم صفای آن متنفس از ثمار ریاض و لا او ضع باشد

واز فوایح روایح آن نعط مشام جنان لایح بروفق ترادف و توالی نهار
ولیالی متواتر مرسل است اگر بیان شوق و غرام بسط کلام و ضبط
قوانین رعایت مقتضی المقام سمت انتها و اختتام می پذیرفت
غبار ملال از ساحت بال بجاروب مقال میرفت لیکن چون شرح آن
از حیطهٔ تبیان بیرون بود و از احاطهٔ زبان افزون دست قلم از دامن
بیان آن کوتاه داشت و تخم تمکینت آن در مزارع حروف و الفاظ
نگاشت صورت التقا آیینهٔ حیات بقا منظور باد و عکس وصال
معارک موسال مقرون و منصور این کتاب محبت سواد بقلم وداد
و مداد اتحاد از دار الامان محمد آباد سمت سواد یافت مبنی بر انکه
بر جبین حصول مرام از مطالع بروج ایام طالع است و اشعهٔ استقامت
امور از افق اعوام و شهور لامع الحمد لله الذی زین تاج الفواید
حصول المراد و ازال ظلام الحرمان عن نسخة ساحة الجنان بعد هذا
بر ضمیر منیر که آیینهٔ صورت حسن تدبیر است مخفی نماند که کیفیت
استعلای لوای خاندان این جانب در اقطار و اکناف تمام بلدان
خصوصا در عرصهٔ دار المرز گیلان کالشمس فی اوقات الهوی و بر
تمام و اصناف ظاهر است و نور غایت مرضی سلاطین و خواقین ماضی
بر سکان و قطان آن اراضی از غایت ظهور مستغنی از دلیل باهر و آن
جناب بدیع عقل و بنجهٔ حواس خمس هویت و قایع یوم را
از روزنهٔ امن ناظرت تمام احوال را بر سبیل تفصیل و اجمال در

فوائد

فوائد خاطر و قوت باصره حاضر دارد و غالبا مانند استغنای جمال صباح
از عروض مشاطهٔ مصباح آن از بیان آن مستغنی خواهد بود و از دود ملال
که از آتش حسد فرقهٔ از دوال ظاهر گشته بود و بسبب آن فضای حال بعضی
از متعلقان ظلمت اختلال ظهور نمود آن جناب کیاست مآب میداند که
حدوث آن امر نه از سلاطین عالی قدر بود بلکه جماعت خدیعت طبیعت
خباثت بضاعت منشاء آن شناعت بودند بیت
زبدگوهر آن به نیاشد عجب • سیاهی بریدن نشاید ز شب • و چون آن
جناب وزارت مناسب بر تمام اوضاع واقفست و حقیقت
حال را بر نقاب ارتیاب عارف و فهمی باید که ساحت قصر قدر آن خاندان
را از عروض غبار عیب و عار مصون دارد و چهرهٔ ناموس را از زخم
ناخن و شین و شارع وسوسه و اهتمام تمام در ظهور این مرام بتقدیم رساند
تا در جهان حال و استقبال ممدوح السنهٔ اهل کمال باشد و در نظر پاک اهل
ادراک مستحق ثنا و حمد و مستاهل عروج بذروهٔ مجد بنا بر این مقدمات
واضحة السمات چشم داشت آنست که آن جناب در جزئیات و کلیات
مهام انچه از لوازم شیم کرامت بظهور رساند و نسیم دولت که
در چمن حیات وزانست غنیمت دانند شعر اذا هبت ریاحک فاغتنمها
فعقبی کل خافقة سکون • ولا تغفل عن الاحسان فیها • فلا تدری السکون متی یکون
و درین وقت زبدة الفضلاء مولانا نعمة الله که موصوف بصفت
رسالتست در استماع پیغام و در اتمام پیامش بر اقتضای درایت

آن فرات هدایت بکمال اهتمام دریغ ندارند و مقتضی الوطر و مرضی الاثر
بر سبیل الاستعجال عاید گردانند چون انبساط خاطر بر مکارم شمایل آن جناب
حاصل بود و بیش ازین مصباح مبالغه در رواج سطور افروختن و شمع
تاکید در سلک الفاظ و عبارت سوختن خلاف مقتضی ظاهر و مشتهی
خاطر بود همواره در تحصیل خصایص حسن خصایل فایق باد و مسند
رتبتش استناد دولت لایق **ما کتب الی بعض الوفاة** تا تعدد امواج
بحر زخار در خاطر حقی بسیار و بعین تحقیق محض نمود راست و نمایش
کثرت صور عدد فی الحقیقه بحسب اعتبار و از روی یقین جمال صورت
واحد در مراتب شمار **بیت** این وحدت محض ذات که از کثرت تکرار
که اربعه و گاه ثلاثه است و گاه اثنین • ذات ملکی الصفات جناب سیادت
نسب معارف حسب مظهر انوار خصایل انسانی مشار الیه بیان افاضی
و ادانی و واسطه سلک مفاد بر قدر آیینه جمال کمال شهریار تاج سعادت
معرفت ناظر جمال ذات در زلف و خال صفت لا زال نظره فی مرآت
الکثرة مصروفا الی وجه المقصود و لا یشغله ظلام الخیالات عن مشاهدة
وجنة الوجود منظر چهره جلایل شمایل و فضایل خصایل باد بحب صادق
الاعتقاد که ماده ماهیت وداد و روش نه چون هیولی جسمانی قابل زوال
وظایف دعوات اجابت مآل که عروس مقال آن بحلل خشوع و حلی
ابتهال مأمول القبول و صفای رخسار اخلاصش موجب اجلاس
بر منصه مسئول از ایوان جنان بر سریر لسان مرسل میدارد و از انجا بارگاه

اجابت منزل میداند نه قصبه قلم ناتوان را قوت آنکه استظهار بنان
در میدان شوق جنان قدم تواند نهاد و نه نفس ناطقه را قدرت آنکه
بسحاب متقاعد خیال و باران سلسل مقال شعله لوعه بال تواند فرو نشاند
بلکه جوانب مدرکه و قوای محرکه از شدت سورت آتش اشتیاق در حین احتراق
و صورت هیولا با وجود ثبوت تلازم بینهما از ضربه حربه فراق در موقع
انفاق **شعر** انی اعظم ما کان اشتبه • شیئا یقاس علی شیء بمقدار
لو ان قلبی فی نار لاحرقها • لان اشجانه اذکی من النار • امید واثق آنست
که صهبای التقا از جام جمال آن خورشید لقا بدست ساقی مردم دیده
مشروب جان رمیده آید **بیت** لعل دهری بعد الیأس یسعفنی
بالحب و ما ارجو من الفرح • این نامه دقایق اشتیاق خاتمه از دار السدا
محمدآباد و سمت سواد یافت مبنی بر آنکه اگرچه علل و شرایط مرام و مبادی
باسرها مجتمع است و دست تطاول موانع از جیب حصول آن
مرتفع لیکن طوطی جان در قفص هجران حیرانست و از موانست
و مصاحبت مرغان ریاض عرفان موسوم بسمت حرمان **بیت**
خبر من رسانید که مرغان چمن • که هم آواز شما در قفسی افتادست
و با وجود آنکه نهال وداد در جویبار فؤاد صف در صفت و غوانی
یگانگی در بزم جان کف بر کف و بلبل جان از مبدأ الامکان تا این زمان
که مقید مضیق جهانست بر مقتضی فما تعارف منها ائتلف بر گل
جمال آن مظهر کمال نالان **بیت** از دم شام ازل تا بامداد ابد و گل

باتو می بود ست جانم بی تو کی بود ست دل باز درین زمان تجدداً چندان
صدای نخاس خلال و ندای مکارم خصال آن جناب فضایل منال از روزنهٔ
سامعهٔ در صومعهٔ بال نازلست که صوفی روان از کثرت ذوق التذاذ
در سماعست و طوطی لسان از شکر نعمت و اشعار آن مطلع انوار
اسرار بعد زبان در گفتار **بیت** در ازل طوطی جان با لب تو همسر بود •
در جهان تو شکر خنده خوش یار شناخت • بنابرین چمن حیات این جانی
بعض سحاب اتحاد رو جانی سر سبز و سرو محزون طوطی لسان از نسیم مودت
جانی بهتر آمده از نار نواز و داد از شاخسار شجرهٔ فؤاد در باخت گلشن
بیان صفت اظهار یافت **بیت** روی تو دیدم سخنم روی داد •
ز آینهٔ طوطی بسخن در فتاد • و چون وضع سابق روحانی مقتضی وضع
لاحق جسمانیست متوقع آنکه متواتر بستان دل ملتاع را بنور شمع براع
منور دارند و طوق گردن فؤاد را بذهب ابریز عبارت و جواهر
زواهر استعارت مزین گردانند زیادت برین ظلام کثرت کام رانیه
نور وحدت مرام نساخت دلپذیر از زبن عود قلم را بر آتش دل پر الم نسوخت
همواره جمال مهر مقصودی نقاب سحاب عالم مشهود باد و روشنی
ایوان طاق وجود ش از اشعهٔ آفتاب فیض وجود مجد الموجود
بالمقام المحمود **ما کتب الی بعض الوزرا** تا ابکار ازهار در صحن چمن بهار
از دریچه چوبین اشجار سر بیرون کنند و گوش گل را استماع معانی
بلبل معروف باشد و عنان سمند صبا و عزم شهسوار نکهت مشک بیا

بطراف

١٧١

بطرف گلشن باغ معطوف مشام ائمهٔ اقران از فوایح شمایل و شمیم آن مجمع
لوازم وزارت و منبع شرایط و ارکان امارت قدوة للایقان قلاید
محامد فراجمال صفات اماجد جامع انوار اثار نفع رافع ظلام غمام منع
ستار ایوان رأفت مستشار دیوان خلافت مهر سپهر استحقاق
مناسب هویت مکارم اخلاق و محاسن مناقب مظهر فیضان
ذوارف تدبیر ناظر مخدرات سراپرده تقدیر الذی یعید المکرمات
عن ذاته وجوبا لا ابتغا و یظهر شرف التواضع عنه ترفعا لا تفرغا لا زال نتیجهٔ
خاطر درة تاج الافکار و ثمرهٔ شجرهٔ ضمیر باکورهٔ بستان الانظار معمور و مشرح
باد بمجد و الاولاد و محب مشتاق که رخسارهٔ اخلوص و فاقش مصون از غبار عرض
لطمهٔ مخافت نفاقست و واسطهٔ قلادهٔ ورد زبانش ذکر استمهال
ذات آن یگانهٔ آفاق نطایف دعوات مستجابة السمات که مرغان
نشیمن اخلاص آن بر ذروهٔ فلک اجابت طایر ند و بجناحین صفا
و ولا پیرامون کعبهٔ قرب و قبول دایر از افتتاح صباح تا اختتام رواح
سایر میدار ند و چون طایر مقال را نه قوت و استقلال آنست که در
هوای بیان شوق بال پر و بال گسترد و سیاح قلم را نه قدرت مجال
که در مبادی بوادی شرح آن حال قدم نهد لاجرم دل محزون را انبار
قرار و سکون مشوی و طوامیر بسط و مناشیر ضبط اند بدست
اضطرار و اصطبار مطوی ساخت گردن شجره بقا بدر شکوفهٔ
التقا متحلی باد و ساحت بال از ظلام هجر و ملال بلمعات نور وصال متجلی

این صحیفهٔ محبت سواد از دار الخلافه محمدآباد بلباس عباس سواد موسوم
و مرسوم گشت مبنی بر آنکه اگرچه کوکب اتفاق اعتناق صوری بواسطهٔ
تراکم غمام موانع مهجوری در حجاب دوری متواری بوده است اما فواتح اخبار
سار که از گلشن شمایل آن فضایل شعار متواتر و اصلست مشام جان و جنان
را چنان معطر میدارد که بلبل لسان بذکر اطوار آن والابتشار بایهٔ کریمه دریک
تخلق بها نشاء و بحنّار در گرفتار و تذکارست بیت وانی وان لم الق نجدا واهله
لمحترق الاحشاء شوقا الی نجد • و این معنی از موالفت و مخالفت روحانیه
که محرک سلسلهٔ محبت عالم جسمانی آمده است چه یقین است که موتمن مبانی
مواد اسناد کارخانهٔ ایجاد دست و ظهور تاثیر عالم ارواح و در تقویم امتزاج
صور اشباح نه محتاج ایضاح زیرا که صباحت وجه صباح مستغنی از استضائه
نور مصباح است بنا برین بی اختیار صفون انامل نسیم دل در حرکت
آمده و صورت اتحاد در آیینهٔ مصقول قوی ظاهر گشت توقع که بعد ازین
سفینهٔ موافقت بریاح مصادقت و شراع نامه و دعا نامه مخابره جاری
گردانند و ظلام بیگانگی بالتماع و شعاع یگانگی از صفحهٔ وجود متواری دانند
زیاده برین شمع راز در انجمن اسالیب حقیقت و مجاز نه افروخت
و بیش ازین کسوت مقال بر قامت مقتضی حال نه دوخت چمن بقا
بسرو استقامت دار بقا موشح و بستان روضه نشان خاطر عاطر بنوا[ر]
و نقاط فیض الهی موشح باد بالاقطاب والاوتاد ما کتب الی بعض
السلاطین تا کوکب ختم خلافت و نور افتتاح ظهور ولایت از افق ذات عالی

اغتشاش

آیت مرتضی مستعلیست و بدر کمال درایت آن حضرت از اشعهٔ مهر حضرت
خورشید رایت سید انبیا علی سید نظام عالم و روشنی فواد اولاد آدم منسوب
بالتماع سلطنت خورشید شعاع و امتداد ظل فلک اتساع آن جمشید قدر
خورشید صدر پادشاه جهان جود و داد سلیل سلاطین بنی نژاد بیت
روزی که حق اساس بنای جهان نهاد • بر وضع قصر قدر تو نه آسمان نهاد •
شهنشاه طیفور عادت فغفور سعادت جامع رتبت سلطنت
و نسبت سیادت سایه نشین چتر و آتیناه الحکم صبیا آیینهٔ جمال کمال
و رفعناه مکانا علیا یا من اضوء ثواقب مناقبه اظهر من لمعات
الکواکب و جریان اقلامه فی الکتابة کجریان عوالیه فی الکتاب شعر
اتته الخلافة منقادة • الیه تجرر اذیالها • فلم تک تصلح الا له • ولم یک یصلح الا لها
ربنا کما جعلت فواد الملک الی عهده عدله شایقا و ادنی بغیته بدایع اوصاف
الملوک فابقها اجعل اخمص قدم سلطنته علی هامات الملوک و اقبها و توقف
دولته بایهواه جامعا و ما بخشیه مانعا الی یوم القیمة باد مخلص متخصص
که من المهد الی هذا العهد لوای ولای آن خاندان بر دوش جانش مرفوعست
و خطبهٔ ثنا و دعای آن دودمان بر مدایح مخارج از خطیب لسانش مسموع
در جواهر دعوات که بر دوش حور و سروش بآن مشرف باشد و گردن
گوش روح و ملوش بآن مزین و مشنف محدث زبان بصدق جنان
در تجدید انات حرکات سماوی از مخبر صدوق جان روایت بیت
یارب دعای خسته دلان مستجاب کن • خاطر مهجور مستهام مهجوراست •

که علم اعلام شوق و خوام ثبوت مداد و معونت اقلام در مصاف اوصاف
و معارک کلام قدیم دارد اما قلم هندوی سواد رانه وقدرت و اقتدار آنست
که خود را از سر ضلالت و عناد در آتش بیان لوعت فواد محترق کرداند
و چشمه سار زبان را نه تمکین آنکه بسورت اشتغال بال را با نقشات زلال مقال
فرو نشاند سلطان ازل و پادشاه تخت لم یزل تاج ادراک خدمت آن
فریدون فر تارک ماجر مردم بهر موضوع دارا دو علت حصول این دولت
باسعاد و عنایت ازلی و امداد هدایت لم یزلی مجموع کردانا و بالنون
والصاد این نامهٔ اخلاص نشان به بنان انسان عین و نوک مژگان در اوان
شهر رمضان سمت تحریر و بیان یافت مبنی برانکه بعنایت حضرت
متعال و تنکو جهت آن خورشید مثال اصداف بحر زمان که نهار و لیالی الف
متضمن در رحصول آمال اند و مبانی احوال مصون از تعرض دست
اختلال الحمد لله الذی من سأله اجاب و من استوهب من حضرته ما خاب
بعد هذا برای جهان آرا که فتاح مغالق مشکلها و دستگیر مزالق دلهاست
واضح و لایح باد که چون غصون شجرهٔ اخلاص متراکم و دریای بی انتهای
شوق و خدمت متلاطم بود و موجبات تعویق و ادوات تفریق تابع
شایع و دست موانع ایام بر صفحهٔ سینهٔ مرام واقع نمی تواند که عنان
عزیمت خدمت بصوب آن حضرت آسمان عظمت معطوف
کرداند و عامهٔ کرامت علامت ملازمت بر ما نه حیات ملفوق داره
لاجرم بر مقتضی ما لا یدرک کله لا یترک کله واجب دید که خود را ذرهٔ

وار معروض نظر آفتاب کردار کرداند بنابرین چهرهٔ اخلاص دل شعوف
را بخط و خال نقط و حروف پرداختن و صورت حسن طویت را در مرآت
کلمات ظاهر ساختن واجب و لازم دید مسئول و مأمول از محاسن شیم
پادشاهانه و مراحم و عواطف خسروانه آنست که بنوعی مبانی اوضاع خاندان
بندهٔ ملتاع را بدست تربیت و شفقت معمور کردانند بجرم انفاس
جماعت خدیعت لباس و عواصف وساوس اناس خناس اساس سمت
نقصان و فتور نیابد **نظم** ای جهانی بنور روشن تو تا تأیید خدای
نفسی میزن و آفاق منور می کن • و نظر اشفاق از بین الفضلا مولانا نعمة
الله که از مخلص اصحاب و حامل کتاب دریغ مدارند و خسار ملتمسات او را بعین قبول
نظر فرمایند و ترقب دیگر از وفور کرم بی غایت که از لوازم مکارم خاندان
نبوت و ولایت است آنکه کردن جاهٔ روان را بار رسال کتاب و اوامر
سعادت نشان کردانند و این جناب نام را با ساطیر الطاف عام ملحق
فرمایند زیادت برین تشخیصات از آکب غاص عارض یا هیئت اخلاص نامت
و ابداع و اجساد کلام را بتعلق ارواح معانی پرداخت همواره قباب قصر
سدر بنیان ارتفاع آشیان همای دولت و سلطنت با روخیام اساس انتظام
خلافت و احتشام راسخ بعلت ابد الآباد بمحمد و آله الاولاد **مما کتب الی
بعض السلاطین** تا فلک تدویر بهرام با نام که سالار سپاه افلاک مینا فام
است در نظر عقل اعظم از ممثل فلک رابع است و جریان تأثیر شمشیر
سلطنتش از اول ربع مسکون تا اقلیم سابع همواره جناب نجابت

نفحات باسات الفتح مقدم فرسان مضمار وغا مفرق صفوف هجوم عدا الال صمصام
الاعدا في نجابه و معارک شجعان بالا رباد و در فضای میدان یوم التقی الجمعان
نامدار محمد المختار و صحبه الابرار حروف تسلیمات قائمه که دماغ فلک و دماغ ملک
از روایح طیبه آن معطر باشد و فنون تحیات لایحه که صومعه سامعه
سکان سمای سابعه از پرتو صفای آن منور آید قبول فرمایند و چون ربودن
گوی بیان التیاع ببازوی بیان و چوگان براع منصف بصفة امتناع
بود اظهار آن خارج حیطه امکان نمود و بسحبانی عمر باقی بیانی صهبای
حصول تلاقی باد و بعد هذا معلوم باد که در اوایل شوال نهال مقال بنوباوه
احوال بارور گشت مبنی بر آنکه چمن مرام از فیضان غمام انعام الهی مخضر
و تواقیت مراد که محزون گان فواد بود بآب دموع و حرارت خشوع
آبدار و محرز الحمد لله الذی زین سلک امتداد العمر بفوائد موهبة المامول و
تمتیع نامه التمه بدرة قبول کل مسؤول بیت کرمش نامتناهی نعمش بی پایان •
هیچ خواهنده ازین در نرود بی مقصود • می باید که متواتر صورت استقامت
حال و استدامت مسرت بال بر جناح حمامه نامه نام ارسال کردانند همیشه
مبانی منقبتش بمکارم خصال و محاسن فعال منیع باد و بنیاد مرتبتش
بدیع بجمع دلی نعم نامی و رفیع مما کتب الی بعض خواتین السلاطین باجال صور احوال
در مرآت مقال منظور نظر بابت و طلوع خورشید اقبال از مطلع فیض
ارادت حضرت متعال هموار بصورت عظمت و جلال در آئینه حال
حضرت مخدومه جهان نتیجه مهاد سلاطین گیلان مریم مهد عفت و صلاح

بلقیس

بلقیس سریر نصفت و فلاح سلاله از دواج روز و شب خلاصه امتزاج
حسب و نسب درة التاج تارک عصمت بقیه نقیه دودمان سلطنت و حشمت
واسطه انتظام امور دهور مهر سپهر امن و فراق جمهور شعر
بدان سبب که بر آینه لفظ نانهایت • بعهد عدل تو خواهد جدا شدن ز کور •
درون پرده سرای نور روز شب روز • دو خادمند یکی عنبر و دگر کافور •
لا زال ظلیل ظلالها علی مفارق الناس کلها ما دام او بقاء و لدها علی سریر الملک
والعدل و ایام منظور نظر سکان سما و مشهود بصر قطان غبرا ابنده
اخلاص هنر که شاخسار لسانش در جویبار دهان بثمر ثنای آن حضرت
مثمر است و در رغزار اعتقاد درج در دیدنش از دراری فلک نیلگون انور
لطایف تحیات لایقه که از فوایح ازهار اخلاص پاکش دماغ سکان رواق
افلاک معطر گردد و لطایف تسلیمات شایقه که از سواد زلف حروف
و خال نقاطش انسان عین کروبیان ملاء اعلی منور آید در صباح و مسا
بدست برید صبا مبلغ و مهدی میدارد و ناصیه دل در محراب نیاز موضوع
و علم دعا بدست خضوع و خشوع تا بسطح فلک تاسع مرفوع که ظلال
آفتاب آن ملک رفعت و سایه قدر قدر رفرتند فلک رفعتش مفارق
امتداد زمان ممدود باشد و ابواب ایوان بقا بر روی حساد دولت قاهره
صولت مسدود بالنبی الموعود بالمقام المحمود این صحیفه الدعا بمداد سواد
چشم و قلم مژگان در ماه مبارک رمضان بر صفحه بیاض بیان رسید
مبنی بر آنکه از وصول مکتوب گرامت مصحوب زنگ کدورت گرد

نقیة
جان

البته باقی

از اسنه دل مهجور دور گشت و جمال مراد در آیینه سطور کتاب منظور آمد و گلکون کلمات مسرت مقرونش غیاهب عموم خاطر محزوم بالکلیه زایل گشت و قافله حصول مراد در ساحت صدر صفه فواد نازل شد **بیت**

دقیقهای معانیش در سواد حروف • چو در سیاهی شب روشنی پروین بود •

بعد ادای شکر مکرمت و قضای حمد رحمت معروض میدارد که این بنده که در ضیع جانش در مهد جان پرورد شیر احسان آن خاندانست و برآورده دست تربیت آن دودمان از روی ادب شکر اجداد آن حضرت قابوس حسب و نسب را قلاده گردن جان و سبحه دست زبان میدارد و یقین میداند آنچه از حضرت والد مرحوم و مغفور آن حضرت طیب الله ثراه بنسبت بعضی از متعلقان سمت ظهور یافته بود از مکارم خصال و محاسن جلال مرحوم مبرور نبود بلکه علت آن افعال و مادهٔ آن افعال جماعتی بودند که دیگ معدهٔ ایشان بعضالهٔ مایدهٔ بندهٔ می جوشید و دوش جمیشان جامهٔ جدید از رخت خانهٔ بندهٔ قدیم می پوشید و چون یقین باشد که تیغ فساد از بازوی عناد آن جماعت شرارت نهاد بوده است بی شبهه صورت آزار نه بر لوح خاطر بندهٔ اخلاص شعار منقوش خواهد بود و نه آیینهٔ دل در چشم بصیرت بزنگ تغییر مغشوش **بیت** و نیاکنم و نه رنجیم اگر جفا بینم • که در طریقت ما کافریست رنجیدن • و چون طریق عزم بندهٔ اخلاص جزم بسد موانع ایام مسدود است و حصار علایق و عوایق بر امور بغرام خاطر ممدود توقع آنست که در رونق خاندان بندهٔ اخلاص بایندهٔ چنان

اهتمام

اهتمام فرمایند که گوش جان بندهٔ بجواهر اخبار سامشنف گردد و ماهیت تغییر بحر و در سموم جوامع مراح و موانع نا ملایم معروف و در بن وقت سلالهٔ الامرا مولانا نعمة الله را فرستاده شده است ترقب آنکه آنچه مولانای مذکور بسمع خدام معروض دارد ملتمس و مامول او را بسمع قبول سامع ایند و مولانای مذکور را هرچه زودتر راجع گردانند زیاده بر بن مخدرات ملتمسات را بجلی و حلل کلمات محلی نساخت و رخسارهٔ اخلاص را بوسمهٔ حروف کتابت و مزینات تشبیهات خاص بر نداخت ظلال اقبال منیر برمفارق اکابر و اصاغر انام ممدود و مستدام باد **بیت**

می نالم از جدای تو و میدم چو نی • وبن طرفه تر که از تو نیم یک نفس جدا •

رخسارهٔ دل مجروح در محرج عشق شکست که بکر الطفای حرقت التهاب از طبیعت هویت ان منعکس است زیرا که از جریان سیلان دموع سورت حرارت دل و لوح انتقا نمی پذیرد و گفتم که سوز آتش دل کم شود با شک **بیت** آن سوز کم نگشت • و از آتش بتر بسوخت • وجان ملتاع که در مهد عهد ابداع بر دهٔ رضاع و التیاع است بلبلسال کلام و اشربهٔ استعارت و ابهام منتظم نمی گردد **شعر**

شربت بکاس الحب فی المهد شربة • حلاوتها حتی القیامه فی حلقی •

حد موانع تلاقی صوری بنا بر شعاع مهر لطف باری فذاب باد و نهال جویبار مشاهدهٔ حسنی بسحایب مدرار فیض قدسی شاداب بعد هذا بر ضمیر پاک و خاطر دراک هویدا باد که در آیینهٔ اوضاع این بلاد صور

ووقایع غریبة المواد ظاهر است وازین جهت دست مبارز آن هجوم مالک
حبیب جابهٔ خاطر است وازالت زنگ اختلال بصیقل جودت ذهن
سرعت انتقال محض خیال وعین محال وباوجود این حال بذنه سه سال است
که چون سنین یوسف قحط وغلا مستمر است وهرج مرج وکثرت خرج
بر نمط سابق مستقر خصوصا درین سال که از وفور لشکر مدهش تمام خلق
مدهوش اند ومسلم وکافر از حرارت یأس حرمان مغشی وبیهوش
الوفض اسباب فتور خاطر چون اوراق اشجار وامواج بحار زاید از حد وشمار
اما مبانی وثوق رجا باساطین فیض فضل پروردگار استوار است که
بر مقتضی بشری لعل الله یحدث بعد ذلک امرا صورت حسن کرامت
فان مع العسر یسرا در مرآت زمان منظور کرده وهمت مصروف
گردانند ودر زمان فراغ خاطر از تفرقهٔ مدرکات حواس باطن وظاهر این
سوختهٔ آتش طلب در نتیجهٔ غربال دست تعقب را بدعای خیر یاد کنند تا بآتش
ظلام ظلما ملال از ساحت بال بنور عین عون حضرت متعال زایل گردد
وجان هایم در ظلمت عالم کثرت بسرچشمهٔ حیات ابدی واصل [illegible]
بنور ضمیر مزیل غیاهب شک وریب باد وبدست همت رافع نقاب
مخدرات سراپردهٔ غیب بلمان وصهیب مما کتب الی بعض ابناء الملوک
تا از افاضت سحاب مدرار تربیت کرم بحر زخار در غرر شاهوار
ولآلی متلالی آبدار بر سر پنجان سلاطین قرار دارند چون آن شاهزادهٔ
اعظم کوکب دری آسمان کرم مرآت جمال صفات اجداد شکوفهٔ شجر سلطنت

وداد ومطلع انوار آثار سلطانی مشرق خورشید امید جهانبانی نظم
فی المهد ینطق عن سعادت جده ۞ اثر النجابة ساطع البرهان •
ان الهلال اذا رأیت نموه • ایقنت بدرا منه فی اللمعان • لا زال صدور
اضداد مشروحه بلمعان السیوف وسیاف الرماح ومجروح وجود اعدائه ماداً
بغرزهٔ الرماح ورتبهٔ تاج تارک دولت باد وپای همتش بر هامهٔ سلاطین صاحب
صولت خادم اخلاص لازم که ورود وصال وخط هجران کوکب محبت
آن خاندان از آسمان جانش لامع است وحسام زبان اش در مصاف
اوصاف آن دودمان مانند تیغ قهر در معارک سپهر ساطع مبانی دعوات
سامی درجات که نظر دیده بان ضمیر شرفات برج اوج اخلاص آن نتوانند
رسید وطایر فکر بر فرقهٔ قصور درک اختصاصش نتوانند پرید دیباجهٔ نامهٔ حسنات
ظهور ابتهاج آن شرف مکرر دانند وباوجود ظلام دیاجیر فراق وتراکم
غمام غموم اشتیاق اکر انوار خورشید امید النقا سموری ولمعات اشعهٔ
وثوق رجا از مطلع دل باوقات طلوع نموده مصراع اه نکبیرم بر اندودی در مفرق [illegible]
صورت سعادت حذفت که غایت مقصود ونهایت مآرب مآئل
ظهور بدر در ظلام شب وشاکل نور حصول مرام در دیجور طلب میسر
وحاصل باد بالنبی وآله الاولاد شعر آن شب که مه روی تو از شرق برآید
یک پرتو نورم بشبستان رسد آخر • آیینهٔ مقال در ماه مبارک شوال چهره
نمای مخدرهٔ احوال آمد وسفینهٔ نامه بشراع بیان در دعاء خانهٔ در بحر الابلاغ
وارسال سمت جریان یافت تا صور اخبار مخلص جانی بسمع شریف

سلطانی رساند چه از برکت همت آن نور دیدهٔ خلافت دیم کرم الهی
بر چمن امولات همم متواتر بارانست وسقایب آمال آن نسیم توفیق شمیم
عنایت حق متعال روان الحمد لله الذی اجناه بوجه المأمول بنور الحصول و
شرف اعناق الاستحقاق بقلاید افاضة کل مسئول مکتوب شرافت
مصحوب که زلال معالش در مجاری سطور سبب شفای جان علیل و موجب
انتفای عطش از دل غلیل بود ونقش بلال از لعاب بال منتقش کرده‌اند و سورت
حرارت از کانون خاطر منتفی ساخت **ملوکه** زهی زلال معالش بشبیهٔ آب مَعین
جمال بکر معانیش رشک حور العین • بعد از تمهید شرایط خلوص اعتقاد بر رای
آن سلالهٔ سلاطین روشن فؤاد معروض میدارد که اساطین مبانی
دولت سلاطین بوفور تدبیر صایب و رای ثاقب است و صورت
حسن تدبیر در آیینهٔ ضمیر وقتی که منظور میشود که دیدهٔ خاطر بنور
عقل و سداد مجلی باشد و از رهد اشتغال بامور لا یعنی مستخلص و مجلی
و هنگام اکتساب فضایل و آداب زمان شبابست و آن تحصیل ابتدا
زمانی هنگام عنفوان جوانی توقع آنست که اوقات جوانی که مطلع
استحقاق جهانبانیست بامور لا یعنی ضایع نکرده‌اند و آفتاب شوق
و اجتهاد در فضل و سداد از مطلع فؤاد طالع فرمایند تا دست امید معانق
محبوب ناموس گردد و کوکب برج سلطنتش از عروض محاق و احتراق
محروس باشد **بیت مثنوی** کسی گوی دولت ز شاهان برد •
که نیروی بخشش بود از خرد • هر آن شاخ که آید بلند و هی آب دانش بشوی

غلیل
تشنگی بسیار

بکوشش برنج و طلب سور کن • ظلام کسالت ز دل دور کن • و ملتمس
دیگر آنست که اهتمام و اشفاق اتم در تعمیر خاندان بنیع اخلاص نوام
بنوعی دارند که صورت کمال عاطفت و التفات در مرآت دیدهٔ
اصاغر و اکابر جمیع جهات مرئی باشد و حامل کتاب زین الفضلاء مولانا
نعمة الله را بحضرت بار رفعت فرستاده شده است توقع که الطاف
و اعطاف نموده معروضات او را بطریق اصغا و ارغا سامع آیند و
بی تمانع دست موانع مولانای مشار الیه را او راجع که دانند زیادت
برین عنوان سال الارباب صنوف احوال در ظروف مقال موضوع نداشت
شعر همیشه تا سر هر سال میشوند بدید • ز آسمان بساتین کواکب از نار •
درخت تخت تو با دو بغایتی سرسبز • که شاخ دولتش از وی نجوم زاهر بار •
ما کتب الی بعض السلاطین شعر نطق آفرین که در دهن ما زبان نهاد •
گویا برای مدح شه کامران نهاد • در قبر حرف بود دفین پیکر سخن •
حق بهر مدحت تو ز معنی روان نهاد • جاوید حکم ران که بنام تو در ازل •
ایزد اساس سلطنت جاودان نهاد • سدهٔ گردون مماس سدرهٔ اساس
شهنشاهی که مشرق آفتاب جهانتاب پادشاهی و مطلع کواکب
عجایب الهیاتست و سحاب فلک سمات ثواقب حصانتش قبلهٔ
جباه جای خواقین جم جام و قبله گاه سلاطین سکندر انتساب و رسوم تقبیل
شفاه و آثار توضیح جباه شان خالی رخسار تخت ملوک عالم و سایهٔ
آسمان پایه‌اش سواد دیدهٔ ولاة او لادادم بلب ادب مقبل و ملثوم

میدارد و دوجنت زندگی موسوم میگردانند شعر
ازان زمان که بر آن آستان نهادم روی • فراز مسند مقصود تکیه‌گاه منست •
مگر بتیغ اجل خیمه برکنم ورنه • رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست •
و سر از روی عجز و نیاز بر آستان و تاب کال مأمول و فیاض جل مسئول
موضوعست و رتبت سؤال سوی سمان احسان و افضال بصورت
المسکنات و ابتهال مرفوع که اطلس چرخ و ثوابت نوار نجیبه و غاشیه
سمند دولت آن کسری شعار باشد و ثوابت خمسه سیاره و منجمات
فلک دوار متیامیر و فعال اشهب عزم آن فریدون خصال شعر
چنین که دست دعا دل بصدق جان برداشت •
• سر از خشوع و تضرع بخاک عجز نهاد •
عجب نباشد ار از الطاف جود حق که کند • فعال مرکب نوزنگ تاج جم سلم و قباد •
اللهم اجب دعائی ولا تخیب رجائی انک علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر
بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص جانی بر اقتضای میعاد اجیب دعوة
الداع اذا دعان بر سدهٔ ملائک دیرع درگاه سلطانی معروض میدارد که
چون فقر دماغ بنی نوع انسان از صیت و فور معدلت و احسان
آن نوشیروان شان ملوکت و آیات جلایل مکارم اخلاق از صفحهٔ
صفات آن شهنشاه آفاق بلسان انس و جان معترف و پرتو خصوصیت
التفات و اشفاق آن سلطان تخت استحقاق بر زرهٔ وجود بندهٔ
قاصر منظور نظر بادی و خاطر و مذکور السنه مقیم و مسافر و لوای عبودیت

و اخلاص اتمل خدم بر دوش جان کنار علی علم ظاهر و عامت کرامت خدمت
آن جمشید حشمت بر نامه حیات و بقا کالشمس کمن فوروه السماء باهرست بیت
همین شرف ز جهان بس بعج دم اگه بصدق • مشام روح ز اخلاص شه معطر کرد •
برای عدت اخلاف و منح اسلاف خلوص خویش در آن بارگاه مقرر
کرد بنا بر بن جناب سلالة السادات العظام المتحلی بالعلوم الوافرة المتجلی
من ناصیة ذاته لوازم النسبة الطاهرة السید الفاضل جلال الدین حسین زید
فضائله سفارشنامه بنواب درگاه لوازم الکرامه استدعا نمود و فی الحقیقه
صورت استحقاق و استیهال در آیینهٔ جلال سید مذکور می‌نمود و اعتماد و استغنا
بال بر وفور کرم آن فیاض ریاض آمال و افر بود لاجرم مفهوم مقصودش
بقلم نیاز مسطور آمد امید که قوافل امانی رسید مشار الیه بمنازل حصول
و شادمانی نازل گردد و شوارد آمالش بمنهل مراد و اصل بیت
ببارگاه تو دایم بیک شکم زاید • زمانه صورت سؤال و صدای آری را • و یقین
است که دست دعای سید مشار الیه معانق سدرة المنتهی قبول خواهد
بود و مصباح دولت روز افزون در مشکوة ملک و زجاجهٔ فلک نیلگون
بزینت دعای سید مذکور موصوف بصفت نور علی نور ملتمس و مرجو است
صورت التماس گستاخی لباس که در مرآت مقال شایع است
بنظر رحمت عفو فرمایند و غبار جرأت و جسارت که بر رخساره
عبارت واقع است بزلال فیاض لطف و اغماض محو گردانند نظم
دار السلام عفو تو ملکیست بس فسیح • زان جمله که محو میشود از فسحتش خطا •

غیر مضبوط است و زمام هجوم بوادی شرحش بدست قدرت و امکان
غیر منوط **بیت** مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست •
حل این نکته باین فکر خطا نتوان کرد • بنابرین اگر کرد و قصور بر رخسارهٔ
بیان ظاهر باشد بی شبهه عذر عروض آن غبار بر ضمیر انوار چون ظهور
شمس و وقوع امس ماه ظاهر خواهد بود و توفیق ادراک خدمت که تاج تارک
همت و عمامهٔ دولت و حشمت بعنایت سلطان تخت ازل و التفات
پادشاه ملک لم یزل مبذول باد و بالاقطاب والاوتاد آیینهٔ مقال که در
اوایل شوال چهره‌نمای صور احوال است مبنی است از آنکه اگرچه در صنوف
مراد بیمن همت آن کیقباد نژاد در سلک حصول منظوم است و رقم استقرار
و ثبات در نامهٔ مقتضیات حیات مرقوم اما دل مجروح و جان مهجور آمال و سائل
آنست مبانی خاندان بندهٔ صادق بر نمط سابق معمور باشد و طغرای نظر
آن حضرت بر چار طاق رونق آن مسطور و درین وقت زین الفضلا مولا
نعمة الله را که مخلص زاده و قدیم است جهة کشف کیفیات و تحقیق صدق
و کذب اخبار روات فرستاده شد است مرجو و مامول آنست که
نظر قبول چو خورشید ظهور بر وجنات ملتمسات مولانای مذکور انداخته
آثار اشفاق آن پادشاه با استحقاق را مسموع سامعهٔ سکان آفاق گردانند
و رفع زنگ غبار از آیینهٔ کردار عبد الله موجب فرح خاطر بندهٔ مشتاق
دانند زیاده برین ابلق قلم جسارت آثار در میدان عبارت نتاخت
و بساط ابرام بدست مقتضی مقام در ساحت کلام نینداخت همواره

همواره در مرغزار نفاذ در بر و ضیع جواهر بدایع بر بنش در سلک امتداد زمان منظوم باد
و حدود و دنانیر بقدوم اسم جمیلش مختوم **مما کتب الی بعض السلاطین** باعنوانی
معانی حور مثال کحل نور بهیاکل از قصر باطن و شاه‌نشین دل با حلل حروف
و حلی کلام در چمن سخن شکوفهٔ زبان نازل شد و پران بنان پشت خم نژاد مداد
و عصای کلیم قلم در طی مسالک بیان ثابت قدم صور آمال لازم الاقبال آن
حضرت سلطنت منازل مطلع کواکب عواطف واسطهٔ سلک حکم
خلائف سلالهٔ سلاطین کبری اصل خلاصهٔ خواقین خاتم مشرق آفتاب
عظمت و ارتفاع هویت ماهیت رافت و اصطناع الذی تجلی فی
الکرم البحر المحیط و تخند فی الملکم کرة الارض البسیط لا زال طبل صیت سلطنته
فی مشارق الارض و مغاربها معزوبا و علم الاستعلاء دولته و الاستیلاء صولته
علی سقف السماء منصوبا و در آیینهٔ زمان منظور عیون اعیان باد اخلص عباد که
قامت صنوبر استقامت فوادش از رخت خانهٔ ایجاد بخلعت خلوص
اعتقاد محلی است و جیب و ذیل آن حدوث خبث ریا و نفاق مبرا
تحیت عبودیت نشان که لآلی سلک عبارت و بیانش قرطهٔ گوش کرو
بیان ملائک سماوات و بدست خشوع روان بر دوش حواری جنان
آراسته بان بر جنان حامهٔ سیه فام رواج و شهپر همای میمون فال صباح
مبلغ و مرسل میدارد و هرچه چند توجه خاطر استهمام بتوضیح مشکلات
شوق و غرام معروف است و عنان بادپای براع بصوب تحریر بسط
البناع معطوف و لیکن چه توان کرد که بیان کیف و کم آن مانند جبر اعظم

بجز

سپهر ابهت و سلطنت بانوار ثواقب مناقبش غیرت فلک ثامن باد و باعتقاد
صفات اجداد و استناد بکمال سداد بر مسند بخت مراد متمکن آمین یا معین

ما کتب الی بعض اقربائه

نور الله عین بصیرته بکحل الانصاف و رفع عن
حاشیة خاطره غبار الاعتساف بر خاطر شریف و طبع لطیف هویدا
باد که طبع توبیخ و تهدید و وعید و طوم عموم که در فرور مسوده سطور کتاب
بالاشتعال آتش عتاب مطبوخ ساخته بودند و در صحاف الفاظ بر مایده
خطاب موضوع داشته از اول آن عتاب که ناظر رخساره آخر بود تا آخر
در ایلام آیینه اول مینمود بتمام معلوم گشت

شعر

فلم أر قدرا اکثر منه عظما ○ و لا اکلا اوفر منی کظما ○ چون سراپای آن مشاکل
قنفذ از هر طرف مشحون به نبال بود و مماثل خسک از هر جهت عن نصال
میمنو و بمطالعه آن خاطر فاتر مجروح پیکان بهتان و افترای مبتلای زخم
کلمات ناز آمد شعر ولم تر لفظة الانصاف قاطعة ○ بین الرجال وان کانوا ذوی الرحم
و از تراکم دخان عتاب مسلسل بکبته دماغ بالکلیه متخلل گشت و مبانی
خاطر محزون از تکاثر بخار همومش که در تحت عبارت محقق بود متزلزل
آمد مصراع ولو ان ما بی بالجبال لدکت ○ و بسیلاب ملال که از غمام آن مقال
مانند میاه از افواه قرب نازل بود پای هجوم تا رکب در وحل هموم و کرب
افتاد بیت ودع العتاب اذا استربت بصاحب ○ لیست تنال مودة بعتاب ○
و چون فروه اطناب این خطاب بدفع بر داذیت عتاب وافی نبود
ذره از آتش کانون دل محزون در قصبه قلم انداخته نه از جهت آنکه

کرمی

کرمی خاطر فاتر از افق آن مقال ظاهر گردد بلکه بامید تعلیل نائره عتاب آن
جنابست که با وجود طهارت ذیل از غبار امکان بخاکان وار نیاب
لجه بحر عتاب را بر امواج خطاب متلاطم ساخته و غصون ظنون ان بعض
الظن اثم را مثمر اکم گردانیده و از کلمه طیبه و یون الظنون اکثرها میون
غافل گشته و آیینه محبت صادقه را صور ظنون کاذبه مقابل داشته

شعر

منحتکم صدق المودة کاملا ○ فکان جزائی عندکم ظاهر النقض ○
کموجبة کلیة ان عکستها ○ فی اصلها جزئیة عند ذی الخفض ○

بیت

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن ○ منم که دیده نیالوده ام بید دیدن ○
وفا کنیم و نرنجیم اگر جفا بینیم ○ که در طریقت ما کافرست رنجیدن ○
و یقین داند که سبب ازدیاد مواد الم و موجب ارتفاع شعله نار غم
انست که آن جناب بافتادگی که در دیده افکار احقر از عنققه بقه
است و در چشم اعتبار اصغر از نمله نمله تر عذل و بهتان در کمان جگر
کمان موضوع داشته بر هدف دل مشتاق مرفوع ساخته است

شعر

نجی تجلی لیل الظنون الکواذب ○ و یبدو صباح الصدق من کل جانب ○
و منشاء آن شعار و دثار عجب پندار و اغترار و استکبار است و اکابر
عقلای هر قوم در علاج اعجاب آیه کریمه لا طاقة لنا الیوم را متذکر اند
خصوصا کسی که فلک معلی را ربط خود داند و خضرای سطح غبرا را
بساط و سحاب و شهاب را مرکب شبدیز و سیاط دبارقه و صاعقه را
نوعی از تبسم و انبساط انکارد بنا برین بر حسب اقتضای مقام اختصار

درکلام اولی است و تفویض جمال بعلم حضرت علام اخری توقع که صورت مقتضی
حال رابعین رؤیت ملحوظ دارد و عروس ناموس خود را در حریم حرمت و خطیم
عزت همواره خاطر قمر قدرش برجمال ما هو فی نفس الامر ناظر باد و صورت حقیقة
حال در مرآت بالشر ظاهر سید الاولین و الآخرین ما کتب الی بعض افاضل الوزرا
لازال ناظرا فی مرآت الطفال جمال الاستحقاق و لسان الوری ناشر شکره
و ناشر بره بالاتفاق بعد از ارسال سلامی که صورت قبول و اجابت
فحواش از منصهٔ عبارت و الفاظ محسوس باشد و چهرهٔ مخدرهٔ صفای
آن از غبار امکان عرض ریا محروس بر ضمیر منیر که ناظر آینه سرایر دهٔ
تقدیرات واضح می گرداند که چون ابن محمد را بواسطهٔ بعضی ضبط
ولایت که کیفیت آن مشهود نظر آن وافر درایت است اختیار بعد
مسافت از حضرت خلافت واقع گشت و بحال توقف باطن و ظاهر
بین الجانبین بر بادی و حاضر شایع بود بنابرین سلیل الاکابر الکرام جامع
لوازم العظام فلان سفارش نامهٔ بر آن جناب در اهتمام و اتمام مرآت
التماس نمود و غنچهٔ مامول او را بنسیم قبول منفتح داشتن و نهال آمال او را
در جویبار تلقی و بشاشت مثمر ساختن بر ذمت همت این محب
واجب بود شعر فرض علی زکوة ما ملکت یدی • و زکوة جاهی ان اعین و اشفعا
فاذا ملکت فجد وان لم تستطع • فاجهد بوسعک کله ان تنفعا • خصوصا
که طراز کمال استحقاق بر کسوت صفاتش ظاهر بود و جمال صورت
استبهالش در آیینهٔ افعال و اقوال باهر شعر

هرگو نسبت ننگ ندانی و بالش • بر نسبت او نسبت گواهی چو فعالش •
زیرا که درختی که مراد از شناسی • بارش چو بر آید همه دانند نهالش •
و چون بچشم بصیرت در وجنات سیرت و سر بر ترش جمال رشاد و کمال
سداد ملحوظ بود محقق گشت که شر تعلیم آداب و تدبیر بدان طبع سبز
از بستان ها در دهر ثمر میگیرد است و ذایقهٔ فراست و جبار تیش حلاوت
و مرارت وزارت و امارت را از مائدهٔ امتحان و تجربت چشیده لاجرم بر وفق
التماس و استحقاقش ارسال صحیفهٔ سفارش اتفاق افتاد و با وجود
ارسال کتاب و ملاحظهٔ فضائل و آدابش رقم حرمان بر جریدهٔ آمال جنابش
مرقوم داشته اند و دیدهٔ مامولش از مشاهدهٔ چهرهٔ حصول محروم ساخته
بیت کما قورنت واو بعمرو زیادة • و ضویق بسم الله فی الف الوصل •
بیت همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز • بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد •
و کسانی که بنور قابلیت در جبین مجیت ایشان غیر منظور است و شکوفهٔ
امکان قبول از شاخسار شعار و دثار شان بهزار فرسنگ دور در بیع
مفارقت از حضیض خمول قبول و اصلند و بوسیلهٔ بلادت از هبوط
قبوط بحضیض سعادت نازل بیت تاریک خاطر آن همه اوج دولتند •
ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی بیت زمان رأینا فیه کل العجایب •
و اصبحت الاذناب فوق الذوایب • با وجود آنکه در وقتی که کوکب عزم
این سفر از مطلع فرمان جهان مطاع طالع بود از زبان حال و قال آن
جناب تشیید مبانی عهود و شایع میمنود بلکه چنان ملحوظ می شود که مشاکل

سجیة
خوی آدمی

قبهٔ آسمان شامخ و مماثل قبهٔ بهرمان راسخ است و اوق الامر شجرهٔ میثاق جز ثمرهٔ نفاق نداد و از مقدم و تابع عهود و ابتناس غیر از نتیجهٔ حرمان و یاس نزاد

شعر واخوان حسبتهم دروعا • فکانوها ولکن للاعادی
وقالوا قد صفت منا قلوب • لقد صدقوا ولکن عن ودادی

همانا که وثوق عهد و ایفای وعد را که از جلایل خصایل اکابر و از لوازم مکارم افاخم سبب فوز نعمهٔ حمد و موجب وصول بدرود مجد می دانند

شعر تبدلت الاشیاء حتی نخلتها • ستبدی غروب الشمس من حیث تطلع

وحال آنکه ممتنع داشتن نقض حبل اخوت بر مقتضای استعلاء لوای مروت

بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد • از هر چه گمان بری فرون آید مرد

و از روایت مردم عاقل که دامن فطرت ایشان پاک از حدث رذایل خصایل است محقق گشت که سبب انعطاف از سلوک مسلک اسعاف آنست که بعضی از فسدهٔ جهال و مردهٔ ارذال که در نظر مبصران ذوات افراد انسان و در چشم عارفان خلال و صفات کسان وجود آن اهل جدلان اصغر از حبهٔ ذرهٔ و احقر از جثهٔ ذرهٔ است کلمات چند که لایق خلقت بلید و طویت پلید ایشان است در مجلس انس آن جناب مشام شریف اصحاب را گنده میسازند تا از شامهٔ خاطر احباب نکهت طیبهٔ وداد را دور گردانند و بدین وسیلهٔ خود را در بازار اذکار رواجی دهند و مردمان وجود ایشان را در میزان اعتبار وزنی نهند

شعر فواعجبا یسعی الی من العدی • لیدرک کلّی من تنقیر بعضی

اسعاف
حاجت روا کرده

دبعضی

۸۳

و یقصدنی من لو تمثل شخصه بعینی • فرأ ما صد عینی عن الغمض

و عدم استعداد و استحقاق ایشان علت اشتعال آتش حقد و نفاق است و دخان نار حسد خاطر شان مقتضی سواد باطن و ظاهر علی الاطلاق لاجرم بر وفق مؤدای الاشیاء تتبین باضدادها صورت نهار مناقب این مجد را مرآت ظلام معایب و مثالب خود ساخته اند و ذخایر خبائث که در حجرهٔ باطن شان مختفی است بر قطار الفاظ موضوع داشته هر چه خواهند میگویند

شعر رمونی بالعیوب ملفقات • وما علموا بانی لا اعاب
وان مقام مثلی فی الاعادی • مقام البدر تنبحه الکلاب

و نای ایشان سنگ عیب و عار از فلاخن دهن بسوی سپهر خوار اندازند و تا چند تیشهٔ زبان بعطعن قصر سپید تیز سازند و آن ضلیلان راه رشاد و ذلیلان محفل سداد نمی دانند که گوهر نقود تایید الهی تیشهٔ لسان کسان معیوب نمی شود و در آری درج افلاک جهت نظم رشتهٔ خاطر شان مثقوب نمیگردد

مصراع وابن الثریا من ید المتناول

شعر می بپوشی آفتابی در گِلی • روضهٔ می جویی ببدر کاملی
بس تو نیکو تا ببینی جیبتی • در نزاع و در حسد با کیستی

و بموجب کلام اسد الله الغالب کرم الله وجهه امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره لازم و واجب است که خطوات مسالک کلام بقدر اقدام رتبت انام باشد و طیران مرغان فضایل محافل بقدر قوادم و خوافی حال قایل

نظم وکل طریق اتاه الفتی • علی قدر رجلیه فیه الخطی

مخیط لباس برقامت بدن و تناول طعام بقدر احتمال نفع بودن سبب ثنای انجمن و موجب

کمراه ذلیل

وموجب بقاي تنست **شعر** اذا ما كنت مرتدياً كساءً • ولم يكن كساء يقيم كلك
فلا تبتطر فيه ولكن • على قدر الكساء فمد رجلك • و بر واقفان رموز
سعادت صداقت و مستحفظان طرق موافقت روشن و هويدا
كه از شروط استيفاي مواد اتحاد و از اركان بنيان صدق اعتقاد انست
كه زبان خباثت نشان سفهار اب(؟) لكين منع و ابا مقطوع دارند تا بالواي
ولاء و حفظ الغيب در نظر عقل ذي شك و ريب رفوع باشد و اگر خلاف
اين نصايح در لوح وجود لايح گردد يقين است كه از لفظ وداد مفهوم
عناد و از كلمهٔ اتحاد معني تضاد خواسته اند ولا مشاحة في الاصطلاح
چون بر طبق افصاح شايع دارد همواره حمايم محاسن و فضائل در
حومهٔ كعبهٔ دلش طاير باد و وديعهٔ خاطر عاطرش صور اسرار ضماير را ناظر
بالمعصوم من الصغار والكبار آمين **ما كتب الى بعض من قبل السلطان**
الى السلطان حمد و سپاس كه بنان دست ادراك از پيرامن دامن احصاي
آن قصير باشد و شكر ذي قياس كه قوت باصرهٔ تصور از رويت
هويت استقصاي آن حرز يبود حضرت آفريدگاري را عز
شانه كه اساطين موافقت سلاطين اسلام را سبب قوام عمارت
عالم و موجب نظام اولاد آدم ساخت و روان حسّاد و فاق ايشانرا
بنار ذات لهب حسد در انداخت پوتهٔ فؤاد و جگر اخت و درود و ثنا معدود
بر مرقد منور و مشهد معطر سالار قافلهٔ وجود و سايه نشين چتر مقام محمود
بيت محمد كاصل هستي شد وجودش • جهان گردي رشا در وان جود(؟) ...

واصل و نازل باد و بعد از اداي ثناي خالق كل و درود و ثناي اشرف سبيل
بر ضمير كه رافع حجال ريب از چهرهٔ مخدرات سراپردهٔ غيب است هويدا
باد كه درين وقت نامهٔ متعال بهانه مهام بر حافظان تهانه مرتضي آباد وصول
يافته و سخنان چند را در باب چيوري كه از حيطهٔ عقل خارج است
حاويست و عين آن كتاب در طي اين صحيفهٔ الوداد مطوي ساخته
بشرف مطالعه مشرف خواهد شد و صورت حال معدود و مقال آنست
كه حسين دلوي از زمان سلطان ماضي الى هذه الايام از حشم متعاهان چندر(؟)
مرتضي آباد و مصطفي آباد دست و اقارب و عشاير او با تمام عساكر در جميع
مهمات اين طرف حاضر و از ديوان بخطاب شابستغاني(؟) مرسوم و در جرية
حيانش رقم خدمت و اطاعت مرقوم مقام چيوري در وسط ولايت
مرتضي آباد و مصطفي آباد او شايع است و در ميان راحوري و مهام
شصت كرده از ولايت خاصهٔ اين واقع و عهد نامها از طرفين مشهود و نظر
و دران چنان محرر و مقرر كه از ان طرف دولي و سنگي مفسد را مستقلع(؟)
گردانند و ازين طرف سنگمري(؟) و حسين دلوي را منقمع سازند و سيد
السادات سيد مظفر الدين حقيقت حال را بسمع شريف سمت
ايصال داده بود و جواب ان علك الشرف مرحوم شرف الملك ارسال
يافته و حاصل جواب اين بود كه حسين دلوي از متعلقان اين طرفست
آثار او را بهر طريق كه صلاح دانند از ميانه مرفوع گردانند و قبول سخنان
مزيف او را در حضرتين ممنوع دارند و الحمد لله تعالى هيچ اثري كه خلاف وفاق

وعهد باشد و مستلزم اختلال بقای وعد از زمان آبا الی یومنا هذا از طرفین
ظهور نیافته است ودرجا بحضرت باری جل وعلا واثق است که بر وضع
سابق که مقتضی وضع لاحق است میان اولاد و احفاد طرفین مبانی
محبت واتحاد مستحکم ومرصوص باشد و خاندان بخلود کمال و داد مخصوص
اما جماعتی که غرض کلی و مقصود اصلی ایشانست که علل و اسباب مصادقت
طرفین مرتفع گردانند و شروط و ارکان مخالفت جانبین مجتمع سازند لاجرم
بر وفق غرض فاسد خویش میخواهند که بانفاس کلمات افساد اساس آتش
محرقهٔ اختلال در مبانی مشیدهٔ ائتلاف و استیناس مشتعل سازند نظم
واین آن اساس نیست که گردد خلل پذیر • لو بثت الجبال او انشقت السماء •
چون حال برین منوال است واجب شد صورت حال را در آیینهٔ مقال
باز نمودن تا پیش از اشتعال نار فتن از طرفین و نضوب عواطف حزن
از جانبین عمال بهایم را از افعال ناملایم مانع و زاجر آیند تا صورت مصافات
خاطر بر بادی و حاضر و مقیم و مسافر باهر گردد و همواره ضمیر خورشید قدرش
بر حال ما هو فی نفس الامر ناظر باد و حقیقت حال در آیینهٔ بال باحسن
وجه ظاهر بسید الاوایل والاواخر • ما کتب الی بعض الوزراء • لازالت قلامة
اظافر قدمه اهلة لسماء مسند الوزارة و ذیل عظمة شانه مجرورا یا صدور عظماء
الصدارة و کبراء الامارة فلانا لطایف دعوات صفوه آیین که صوت
اینین ان بصدای قبول قرین باشد و هویت جبلهٔ اصابت در آیینهٔ
واستجابتش باشد ظهور نور از جبین حور ظاهر از مخلص معتقد که و محب مجد

دایما

دایما صورت حسن سیرت آن جناب را در مرآت بصیرت مصور میدارد
و فرآیش مردم دیده اش در سواد بصر سمع خیال آن جمال را شمع بیاض
منور میسازد شرافت قبول ارزانی دارند و چون مصاف اوصاف
شوق و غرام نه فسحت و طول ممتنع الاختتام دارد که مبادی بوادی
بیابان آن باقدام اقلام و انتقال افهام مطوی گردد و با سطح ظاهر شرح
هویتش سطح باطن ضمیر را محوی شود نظم عالم قدرش مجسم نیست و ربی نابشدی
اندرون سطح او بیرون عالم را مماس • بنابرین معذور داشته انچه در حیطهٔ
عبارت و حیطهٔ استعارت امکان اندراج دارد عنوان کتاب آن غرام
و نوباوه از شاخسار آن کلام دانند قرة العین النقا که خلاصهٔ نتایج قران
سعدین حیات و لقاست • در سطح مهد بعز بحبوط خطوط شمایل مربوط
باد و بالبنین والاولاد و بعد از طی طوامیر اخلاص ضمیر بر خاطر صفای شمشیر
واضح باد که درین وقت مبارک از خبری از روزنهٔ صماخ بکاخ دماغ
رسید و نور صبح نویدی از مشرق امید در جهان جنان دمید که سلطان
جان با استماع آن بشارت و افر بشاشت الم نشرح لک صدرک فایز
گشت و کرامت موهبت و رفعنا لک ذکرک را حایز یعنی سمای
وزارت بقدوم شریف آن خورشید انارت مشرف گشته است
و گوش کردن عروس روزگار بدر رعز درج وزارتش مشنف آمده شعر
رأت بک اوج العلیاء • وعاد الی لواحظها کراها • وجاءت فلک السنة المعالی
بآیات تشرف من تلاها • بیت ازین بشارت خرم که ناگهان آمد •

مزار جان غمین گشته شادمان آمد واز عودت فلک دوار بر سر عهد ورجعت
زمان بسیار بر انفعان وعد کواکب خواطر ملک وملت ومواکب وبواطن دین
ودولت از حضیض حزن وملالت واختلال باوج فلک فرحت بال رسید
وسعادت مژدهٔ انا فتحنا لک وافاضت عطیت لقد او بلغت سلوک از
لسان هاتف تقدیر بگوش ضمیر شنید وتمام اهل نیاز وفقر وجمیع اهل جاه
وقدر بسبب فوز مسند وصدر شرافت وسعادت نهی وامر آن والی
مملکت انفاذ حکم واعجاز انشا بلسان قال والسنهٔ ارکان واحشاء آیهٔ کریمهٔ
نتبوّء منها حیث نشاء را متذکر آمده سجدات شکر حضرت متعال را بسر
تضرع وابتهال بتقدیم رسانیدند شعر الیوم انجزت الآمال ما وعدت
وادرک المجد اقصی ما تمنّاه • الیوم اسفر الملک مبتهجا • واقبلت برید السعد بشراه
وکمال وثوق حاصلست ودست بکردن رجا حایل که جواهر زواهر
امال کونا کون که در صندوقچهٔ دل وخزانهٔ خاطر اصاغر واکابر مخزونست
ببنان دست کهربار ومفاتیح آثار در سلک حصول منتظم شود واشتات
امور جهان که چون موی مجعد زنگبان پیچ در پیچ وظلمت بر ظلمت مانند
ابروی بتان مجتمع وملتئم کردد بیت ای پشت جهان قوی از قوت جاهت
یارب که جهان را چه قوی پشت وپناهی • شعر فاسعد بدنیا قد نظمت امورها
وسددتها بالعقل ای سداد • وبر بعید وقریب وغنی ولبیب هویداست
که انچه آن مطلع کواکب مناقب بتحریر مکاتیب وتدبیر صحایف ظاهر
میکرداند نظام الملک فصاحت بذهن ثاقب وجمیع کتایب در عرصهٔ

معارک

معارک ومضارب ودر تسخیر اطراف وجوانب ظاهر میکرداند وآنچه از آن آفتاب
آسمان محارب بطعن رماح وضرب سیف قاضب ونهضت مراکب
فواصف مراتب صادر میشود بهرام میدان افلاک واشجعان یوم
التقی الجمعان مضمار خاک از آن عاجز ودران حایرند شعر
ولو نهضت کبار الکون طرا • بما کلفت ما اغنوا اغناکا • لقد صارت علی الاعدا ایادی
وامضی من سیوفهم رضاکا • وبایمن بنیان قلم وعموم عواید وشمول کرم ناسخ
افاضت دیم وافادت یم وفاسخ اسم معن ورسم حاتمست
نظم زتحت نو فرو ماند بحر بالب خشک • چو در مقام عطا کلک تو زبان کرد
بیت الآن الغمام عنی بجوده • علی وجه الثری اذکاراکا • ومحقق
است که ضبط وربط عالم بنوک تیغ وقلم منوطست ونظام
وقوام انام بر دو فرق کلک ونوک حسام مربوط والحمد لله تعالی که لسان
حسام قضا انتقام خطیب مدارج منابر عظام اثر ارست وزبان
قلم براعت علمش کاشف استار عرایس اسرار نظم
ان التحکم فی الدنیا باجمعها • بعمد السیف امر لیس بالخلل • ودر بحر حسن
مشغوفست وبنظر عقل مکشوف که آن مالک ممالک سداد ومجدت
طبع مستقیم تیر دیدهٔ اهل عناد است وبسیلاب خاطر فیاض هدم
آثار فتنه وفساد بیت عدو چه خانهٔ اگر خدمتت بسر نکند
بدست خویش فرو میرسش باب سپاه • اما در عقب جهه ساران
عندلیب یراع که در کلشن کتاب احباب بر صور کلهای اوضاع

قطان مقیمان کوچه قلتبان است بعز معقم لفنده

مترنم است و از غنچهٔ زبانش که در گلشن بحجاب بنان اهل بیان متبسم جنان
معلوم شد که جماعت ضلالت بضاعت اضلال صناعت بغوایت بوم شوم
وهم و خیال که نهال بال آشیان ساخته است قصد کرده بودند که خبث افعال
شیطانی که از مقتضیات ذات آن گرفتار از آن سلاسل لوازم حیوانیت
بر دامن پاک آن محسود قطان افلاک عارض سازند و بوسیلهٔ این مکر و خدع
مبانی قدر و ارتفاع انجناب آفتاب شعاع را مختل گردانند و ندانسته
اند که بنیان آسمان بتهاب فکر و عذر کسان متزلزل نمی شود و اساس قصر
قدر که بر آورده دست قدرت استاد کارخانهٔ ایجاد است بباد افساد
اهل بغی و تقشاد منهدم و متخلل میگردد بیت قصر قدری کان بدست قدرت حق شد بلند
کی رسد از تند باد مکر عذر از گزند • و اگر التماع جمال مهر اقبال اهل کمال بغمام
مقال فرقهٔ جهان قدری مختفی گردد و لکن فی الحقیقة زایل و منتفی نمی شود
شعر گرچه شود لاغر استان بخواهد بود شد • و حال آنکه زبان دهر بانفاق
باتفاق ممیزان عصر بر آن معیمان چارسوی بازار حسد و عذر منشی
و منشد این شعر است که شعر فمن یجاریه فی الافضال و الکرم •
و من یباریه فی الاداب و الحکم بیت حاسد جاهش نمی شاید که مثل او شد
گر ز کفش اید کلاهی باز پا آید سری • و عن قریب نتایج آن اقوال کاذب
در دامن حال آن جامعان ضروب مثالب و معایب واقع خواهد
شد و خباثت نیات که بر خلعت حیات آن گروه اهرمن سمات موضوعست
در نظر صغار و کبار شایع خواهد گشت و شربت زهر آلود افساد و افزا

که در

بحود

که در کاسهٔ سر آن قوم مکار ترتیب یافته بود نصیب آن فسد غدار خواهد
بود بیت سیبقی بطبخ النور لیل جموعهم • و کیف بقاء اللیل و الصبح ساطع
نظم از بار سر کنند سبک بار گردنش • هر سر سبک که با تو دمی سر گران کند •
قصد تو هر که کرد و بد بد کند از آنکه • تو جان عالمی و کسی قصد جان کند •
و بعتین است که تمایز میان سیف قاضب و مخراق لاعب بحسب
حس عقل واضح است و کمال و نقصان علم و جهل و ظلم و عدل بعد از هفت
عقل لایح اما گروهی بود بر اقتضای منقصت ذات منکر امر مشهود ند
بیت گرچه گنجی نیست خالی از شعاع آفتاب •
• چشم خفاشی ندارد طاقت ادراک او •
شعر فما علی الشمس من عار بعاریه • اذا اختفی نورها عن غیر ذی بصر • و یقین
است اشتراک اسمی و اشتباک در بعضی از امور رسمی نه موجب مساوات است
و متقاربهٔ لونی بلور و الماس و مشابهت صوری نسناس و اناس
نه مقتضی مجازات شعر لولا التفاضل بالخصایص لاستوی
فص الزمرد و بالزجاج الصافی • زود و کبه سبز هر دو بگو نکند
ولی از بن بکس دو آن نهند از آن بجوال که • دال زنجو دالست در کتاب یکی
بشصد و نود و شش گشت دال از دال • و چون هویت ایشان بحسب
نور توفیق جمال حیدری استحقاق را تحقیق ندیده است و شامهٔ مشام
ذات آن ارذال فایحهٔ طیبهٔ استهمال در گلشن صفات ببوییده لاجرم
ملاحظهٔ سمو مناصب و علو مراتب کسانی که صدر نشین محافل استحقاق

وزارت اند و بشهادت تدبیر و جبارت خورشید آسمان قابلیت امارت
آتش حسد در کانون دل مشتعل می باشد و لیکن بیت
لایخاف یوم السعید من حسد الامین • کما لایخشی عن الغبار وجه الشمس
نظم و ما رایت الناس دون مجله • تیقنت ان الدهر للناس ناقد
شعر همه وزیر و لیکن چو تو وزیر کجاست
• کرا چو تو بجهان در کمال دست رس است
مباد منقطع از خلق این نفس که تراست • که زندگی جهان بدین یکی نفس است
و چون ظهور شمس از کرانه آسمان و ثبوت امن در کنار زمان ساطع و
تابانست که چمن آمال بسحاب فیض آن دولت مثال مزخرفت و دیده
مملکت برای روشن و ضمیر چون گلشن آن سرور زمین و زمن منور
بیت خلقت کما اراد منک المعالی • فانت لمن رجاک کما یرید
بلکه فسحت عرصه امکان باسرها بوزارت خورشید انار نتیجه مفتخراست
و عالم کون و مکان باتمامها باین موهبت عظمی و کرامت کبری متبجح
شعر و فی الدست تخفض دوت الاثم التی • تقابلها الوانهن مجالس
وان تسع الدست اللطیف بعالم • لقد وسقت لاسم الاله القراطس
و نزد عقل بدیهیست که آن مسیح تمثال بدست لطف مقال و مصقل کمال
خصال زنگ کدورت و گرد ملال از آئینه خاطر وحید بال زایل میگرداند
و بنور ضمیر ثاقب و فکر صایبش ظلام شقمت و آثار ظلم و بدعت بالکلیه
خامل و اعلام علم و چتر شریعت بنیروی بازوی صنعتش بذروه فلک اعلی

واصل

واصل شعر بر بند بچوگان کفایت دل و دستش گوی شرف از عرصه میدان وزارت
سپهر دید ستارجه لطف و ضمیر بش • گرد حدثان از رخ رخشان صد آفت
بیت طلعت طلوع النجم والدهر غیهب • فحلیت بل جلیت تلک الغیاهبا
و از صفای شمایل آن اشرف فضائل مودتست و از آیات مصحف
خلال آن عدیم المثال متلو که اضداد سرکش بی سداد مانند شمع متصف
فی جیدها حبل من مسد و محترق بنار ذات لهب حسد اند شعر
خصم تو گر چو شمع زند دم ز سرکشی • در آتش دهر قهر بر آرد ازو دمار
شاید اگر زبان کشش ببرند همچو شمع • با تو هر آنکه باک در دن نیست شمع وار
و چون زمام مشیت هر کار بمقتضی و ربک یخلق ما یشاء و یختار بید
ارادت حضرت کردگارست و اعتناق عذرای مقصود و بساعد احتیال
و افتکار بمحض توهم و عین بیدار لاجرم چشم بخت مردم بدنها و از روئیت
روی مراد مأیوس خواهد بود و آفتاب استقلال که از مشرق استمهال
طالع باشد از عروض کسوف زوال محروس شعر
مواهب حفظک الله ایغربها • ولیس یرضی لک الحساد بالقسم
شعر خار درشت روی بپیچ تیغ زد ولی • عالم بحسن خلق گل تازه رو گرفت
ای گل نیاد یکی بنشین بر سریر حسن • کز حسن طلعت تو جهان رنگ و بو گرفت
زیادت برین اظهار تنور دیده دل بجلوه جاه آن مجمع فضائل و ابراز شقاوت
و غباوت زمره اسافل مستلزم مظنه صداع و مقتضی توهم ملال طبع
و انست بنا برین دعاء دولت اجابت انجام اختتام نمود و هموار قدم

انتقال خاطر برنامهٔ ضمایر اکابر موضوع باد و لوای محبت و محامدش بر کواهل
قلوب والسنهٔ اماجد وقوع ومما کتب الی بعض الوزراء تا شهباز نفس
قدسی بال قوهٔ عاقله و مخالب ادراکات حسی دراک مرغان هوای فکری
وحدسی است وصیاد وطاوسان بیاض عوارض عالم انسی شاهین خاطر فضا ناظر
جناب اصفی صفات ملکی ملکات رافع نقاب مخدرهٔ تقدیر بقوت بنان
باهرهٔ ضمیر بیت بنال بالظن ما کل الیقین • والشاهد آن علیه العین والاثر •
مطلع کواکب فلک مناقب مجمع استیهال اجرای قلم و امضای سیف
قاضب الذی صار ذکره مبتداء محل کلام البشر و فضایل ذاته الکریمه له
الخبر و شمول فیوض شمایله و عقله شاما کالمطر حتی یفیض علی البحر و اکناف
البر بعقاو دم بال تعقیر و خوافی معقد تا تدبیر صاید طیور مراد ضمیر باد و محب
صافی الوداد و وافی الاعتقاد که ملاح روانش سفینهٔ جانفزا در بحر حیات
بشراع رجای ملاقات آن فضایل آیات جاری می گرداند و ساقی عمر باقی
صهبای ولای آن خورشید لقا در مجاری زندگی و بقا ساری میدارد و شرایف
دعوات اجابت آیات که تصدیق اخلاص از تصور ماهیت آن
انفکاک نیابد و نقد هویت اختصاصش از دستبرد ادراک حکمای
فیلسوف سکهٔ اطلاع و دو قوت نپذیرد از سر منزل دل که تختگاه مملکت
آب و گل است معروض الملاع و ارسال میدارد و هر چه شرح کیفیت
سورت فراق و بسط هویت شدت اشتیاق است بی شایبهٔ تکلف
و نفاق و موسوم بسمت تکلیف ما لا یطاق می نمود چه نسخ کلام

برجب

بر حسب امانی باید و بحیط کسوت عبارت بر قد و شایقهٔ معانی و هر چند که
غوص خاطر معلول از بحرین معقول و منقول درر غرر معانی مستخرج می سازد
و در سلک عبارت و استعارت مدرج میگرداند زیور عروس بیان
اشتیاق را نه لایق است و هر چند خرام احترام اهتمام بر سوابق انامل
و اقلام مشدود است و بلوغ شهسوار کلام بنهایت میدان بیان مقصود
لکن مراکب بنان و قلم را در وصول بسرحد بسط کیف و کم آن عجز لاحق
است اما ابواب کرم و باب بنیروی دست مستجاب مدقوق و کمند
امتداد زمان بکنایه شرفات قصر رجای التقا موثوق که در فرزند وصال که
واسطهٔ قلادهٔ گردن قدسی است از بحرین روز و شب بدست
غواص خشوع و طلب مستخرج گشته و در خیط شعاع بصر منتظم آمده در
درج دیده مدرج گردد بیت مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست •
بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن • خاطر تا محروز نا بتوان در اوج
فیض مظاهر رمضان قلم فصیح لسان دو بهره زبان را مترجم مافی ضمیر
چنان ساخت مبنی از آنکه اگر چه بواسطهٔ دوری مسافت ملاقات
صوری آن معدن شرافت میسر نه شده است لکن از نسایم مکارم
آن فلک سمات ملک صفات مشام جان مانند روضهٔ جنان معطر
است و از انوار استماع محاسن سیرتش باصرهٔ بصیرتش و ناظرهٔ سریرت
منور بیت نشود فرقت صوری سبب منع وصال
زانکه در عالم معنی دو جهان حایل نیست بیت

نشود فرقت صوری سبب منع وصال • زانکه در عالم معنی دو جهان حایل نیست •
بیت مازال سمعی یقی من طیب ذکرکم • بزری علی الروض غب العارض الهتن •
حتی حللت حمی قلبی ولا عجب • فرب ساع الی قلب من الاذن •
فضای تاریک جنان ولیالی مظلمه هجران بالتماع خیال آن جمال وشعاع
مهر آن مکارم خصال مشاکل وقت ضحی ومماثل نهار اذا تجلی روشن است
نظم گر وصال یار بنبود باو خیالش هم خوشیم •
خانه درویش را شمعی خوش از مهتاب نیست •
صحیفه شریفه که یتیمه بحر براعت وخلاصه در رنبار لجال صناعت
بود قرطه گوش هوش روان وزیور گردن ودوش جناب
آمد وکواکب ثواقب الطاف که در باوه مستعلفان ابن محب صادق
الانتلاق از مطلع رأفت وانصاف طالع فرموده بودند واز ثمار اشفاق
که در ریاض استحقاق بنسیم کرم علی الاطلاق لامع نموده شجره طیبه
فواد بصبای محب وودواد مهتز آمد وچمن حسن اعتقاد بسحاب
اکرام آن ملک نهاد سرسبز گشت ووصول زین الاقران وفخر الاماثل
فی الزمان خواجه جلال الدین محمود طال بقاوه که عامه استحقاق ارسال
برنامه شمائل وخصائل موضوع داشت ورایت اخلاص وولای آن
سپهر استعلا بر کواهل بال مرفوع تسبب ارتفاع حجب بیگانگی وموجب
ازدیاد آمد مأمول ومترقب آنست که همواره مشام دل شوق التهاب
را بنکهت خطا مستطاب وخذود الفاط مسکین نقاب متصف بصفه

مرقوم حالیه

طوبی لهم وحسن مآب گردانند وسمع بال را باخبار سلامت ذات حمیده
خصال وباشعار استقامت حال آن نور دیده استحقاق واستیهال
مزین بدرر غرر حصول آمال فرمایند بیت فان تلحق النعمی بنعمی فانه •
یزین اللآلی فی النظام ازدواجها زیادت برین نقد اخلاص جنابزادر
توده بیان بعدم شوق وآتش هجران نگداخت وقلم رخش خام مشدود
الزام را در میدان اطناب کلام منخلع اللجام نساخت همیشه بقدم سمو
همت واستحقاق علو مرتبت بر مفارق حساد ماشی باد واز انوار
خورشید ضمیر منیرش آثار کواکب تدابیر اهل عناد متلاشی مکتب الی
بعض اولاده • لازالت حدیقه خلیفه محفوظه من الله بسحایب المواهب
وغیاهب الغموم زایله بشمس ذهنه الثاقب بر ضمیر منیر فرزندی مخفی
نیست که چون راز روز ازل زمام عقد وحل وعنان حیات واجل
بدست ارادت پادشاهی بارگاه لم یزل است ومبانی تدابیر بشر از
هر جهت تقدیر مختل نه فزع سودی است ونه از فزع بهبودی نابرین
دقت همت آن فرزند خردمند که عمامه عقل وکرامت برنامه ذات
موضوع دارد ورایت درایت بر دوش همتش مرفوع واجب
است که بسبب والده عصمت سمت عفت شمیت افاض الله
علیها من سحائب المغفرة والرحمة زنگ اندوه وملال بر صفحه آیینه
مثال عارض نگرداند چه مقتضی طبع سلیم وخاطر مستقیم در چنین امر عظیم
اختیار رضا وتسلیم است وتفویض بار داد موحد قدیم شعر

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر ❁ که این حدیث ز پیر طریقتم یادست ❁
بیا رضا بقضا ده و ز جبین گره بگشا ❁ که بر من و تو در اختیار نگشادست ❁
و محقق و یقین است که نقش دوام و ثبات از لوح بقا و حیات محو است
و چشم وفا از عجوزه مکاره دنیا عین سهو **شعر**
نشان حسن و فا ملیت در تبسم گل ❁ مثال بلبل بیدل نه جای فریادست ❁
می باید که درین موسم خرام حزم بر توسن عزم بسته توجه آن طرف را محض
صواب و حزم داند تا عذار ظلام کربت بدست مهر قربت درومال
صبح صحبت از چهره خاطر زایل کرده توفیق الهی رفیق طریق باد بمجد
و آله الامجاد **مما کتب الی بعض اقاربه** لازالت الارواح من شعاع محبته کمشکوة
فیها مصباح والتماع فی الوصل من دیجور الهجر کالصباح بعد الرواح چون تشریح
صورت اشتیاق و توضیح سورت الم فراق موسوم سمت تکلیف
ما لا یطاق بود شرح آن در آن تصفح عنود اما گوش رجا بقرط وثوق محلی است
و مرات دل بصیقل محاسن شمایل آن معدن فضایل مجلا که درین موسم
ساحت اهل المناع را بظهور سنور اجتماع منور گردانند و در سر در بنیان
شرف حضور در حیطه شعاع بدر منتظم فرماید تا باشد که مشام عمر باقی از فایح
نسیم تلاقی معطر گردد و حدقه دیده خاطر که از غبار کثرت تفرقه ظاهر
مکدرست بنور صحبت آن در آن منقلب منور آید **شعر**
ز در در آی و شبستان ما منور کن ❁ هوای مجلس روحانیان معطر کن ❁
ستاره شب هجران نمی فشاند نور ❁ ببام قصر برآی و چراغ مه برکن ❁

حزام
تنگ اسپ و استر

در بیت
دیر لنگ و عادت لذن

زیادت

زیادت برین لهب بیان التیاع بقصب یراع و دم دل ملتاع نه افروخت
و عنبر سوادی بال با آتش شرح حال در مجمر مقال نسوخت صورت حسن
حیات در آیینه ملاقات آن ملکی ملکات محسوس باد و اذیال کمال
آن فضایل شعار از غبار اظهار اعذار محروس **مما کتب الی احد من اعاظم**
السلاطین بر وفق منوال حکم اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و بر طبق اقتضای
تعلیم و تعلم لئن شکرتم لازیدنکم بر کافه امم شرافت توام بزرگی که اشرف
نتایج مقدمتین قضا و قدر زندگی برین و مبین باشند ادای فرض عین و واجب
و لازمست که فراید درر شکر و محامد در رشته جان منظوم دارند و
درج دماغ از ابعنبر فایح اثنیه و مدایح موسوم گردانند که درین هوا الاوجم
ایام فتن و زمان محن ظلال عاطفت عام و مرحمت تام آن پادشاه جمشید
سریر خورشید ضمیر خاقان بتمور اصل حاتم بذل اسکندر فضل کسری عدل
مالک ممالک لوازم شاهی سالک مسالک شرایط و ارکان شهنشاهی
رایت معالی اوصاف خلافت این بهجه مصحف سلطنت رافت
خسرو طراز اسپهبد لباس موفق باستهلال خطاب جعلناک خلیفة
فی الارض فاحکم بین الناس یا من ببرج الفلک یلین یکون ثریا فی مجلس
انسه ربابا و سطح الحدب المبسوطة بساط و یتمنی السحاب بان یقبر له
ادهم والصواعق جاحم والشهب سیاطا لازالت الاقلام فی ریاض
الاوراق ساجدة لشکره و دعاة نفاذ امره و سیوف الانتقام فی مجاز
افئدة اهل الخصام راکعة لحصول نصره بر مفارق سکان اقالیم کره گل

دین — مبین
پرده — دروغ

برمقتضای فحوای الم تر الی ربک کیف مد الظل ممدود داشته است نظم
یارب پناه خلق جهانش تو کرده • اندر پناه خویش بدار این پناه را •
بسید الوری ومن اتبعه من قطان اقالیم الثری بیت فالناس کلهم بلسان واحد
یتلوا الثناء علیک والدنیا فم • کمترین بندهٔ کان مخلص آن جناب که شمع
لسانش در فانوس دهان منور بنور ثنا و دعاء آن سلیمان شأنست
و انسان عین اش غبار خیال عیران فریدون نشان نزار از حدیقهٔ حدقه بنقطهٔ
سرشک و جاروب اهداب پاک کنان نظم خلق چون روزنامهٔ اعمال خود
رقم مهر تو بر صفحهٔ جان بار آیس • از ابتدای طلوع فلق تا انتهای غروب
شفق جبههٔ جان از سر خضوع بر خاک نیاز موضوع دارد و وقت
دعا بنیروی بازوی خشوع سوی آسمان استجابت و قبول مرفوع که
سایهٔ همای حضرت میمون فال همایون بالش بر مفارق قطان اقالیم سبعهٔ
مثل دوایر افلاک تسعه مبسوط باشد و ممالک مسالک کرهٔ خاک
بشکل مدارات نجوم افلاک مضبوط و کواکب ظفر و نصرت از آسمان
صفت و سیرت آن حضرت محسوس بادی و حاضر باشد و ذکر
عظمت و صولت و فکر رحمت و معدلت آن بنی نصفت علی حضلت
انیس زبان و جلیس جنان مقیم و مسافر نظم
از فراز عرش آمین میکند روح الامین • چون دعای پادشاه ملک ملت میکنم •
ملتمس و مرجو و مسئول و مدعو از آسمان عالم شهریاری و خورشید برج سلطنت
و کامکاری آنست که نامهٔ حیات بندهٔ اخلاص سمات را بعنایه گرامی

الثنا مفتح فرمانید و کردن خاطر این بندهٔ قاصر را بتشریف او آمر مطالع
سرافراز متبجح نظم سلیمان ذو ملک تفقد هدهدا •
واصغر ما فی الطایرات الهداهد • زیادت برین اجرای سفینهٔ عبارت
در بحر جرئت و جسارت بدبعاهٔ خامهٔ شراع نامه حد خود ندید بنا برین
که اطالت مقال بر ذیل عرض حال نشاید شعر
بادپایان سخن را قلم زان نی کرد • تا از ایشان بساطش نرسد گرد ملال •
همواره آن درگاه سلطنت معاذ عبادت و ملاذ وفقا و مراد و نا د و مظهر
آثار سواء العاکف فیه والباد مماکتب الی بعض اقاربه تا کواکب سیال
تمثال در دوایر افلاک دوالیب اشکال گاه شارق و گاه غارب آیند
و جان که یوسف مصر حیاتست از زلیخای محتالهٔ دنیای دنی بی ثبات
گاه مغلوب و گاه غالب دامن کسوت بقا و جیب جامهٔ رفعت و ارتقای
آن خلف دودمان شرف و محیی مآثر اکابر سلف وارث مکارم صفات
اما ثمرهٔ شجرهٔ اصلها ثابت و فرعها فی السماء مسالک محمدت
و سداد قرة العین جلایل شمایل اجداد نظم وارث السیادة کابرا عن کابر
موصولة الاسناد بالاسناد • الجامع بین شرف النفس وکمال الوالد
الطالع من جبهة خصلته نور طریق المجد و التالد لا زالت بین مقدس
بالمحو و ساعی قدم ظله الملال و خلیل خلاله محفوظا من تاثیر نار الاختلال
از وحض غبار غموم مصون و از حدثات و سانح هموم مأمون باد بعد
از مشاهدهٔ انوار قرار و ثبات در رخسار شعار و دثار آن ملکی ملکات

سجال جمع سجل است
معنی دلو که آب در او ریزند
بالا رفتن
دوالیب جمع دولاب
محتال و مختال
مکر کننده
متکبر

مشوب
آمیخته شده

اعلام میرود که زمانهٔ وارون و دهر بوقلمون که مشحون بطوارق غیرت
و صافی آن مشوب بشوب کدر و عروس المش جالس منصهٔ اجل
و دایهٔ تربیتش معظم اولاد طباع قبل از تکامل مدت رضاع و مهمان
دار اصطناع اش مفرق اضیاف پیش از تمتع مایدهٔ اجتماع درین
وقت برجب جامهٔ حیات و عمامهٔ نامهٔ وجود و ثبات جناب سلالة
الاکابر العظام خلاصهٔ نتیجهٔ مقدمی الأیالی والانام خواجه فخر الدین احمد
المخاطب بصفی الملک افاض الله علیه من شآبیب الرحمة والرضوان و
جعل مرقده مورد الروح والریحان دست تطاول انداخته جناب
مغفور مرحوم را از فرقد حیات در مرقد ممات روان ساخته است
و از وقوع این فجیعهٔ فخام و خبیثهٔ عظام ضلوع مسرت منکاسر گشت
و سیلاب دموع غم از عیون متقاطر و معاقد صبر جمیل منقوض و قواعد
قرار و سکون منقوض و مفاصل صدور بالکلیة متفرق آمد و انسان
عین در لجهٔ بحر دموع متغرق و دود آه ملاصق فرق سماک شد و لباس
تسلی و اصطبار بر قامت دل چاک **بیت** بی خار نیست گلبن گیتی بهیچ وجه
گل کر بدست غنچه گریبان در و چه سود • و چون تیر تقدیر از قسی افلاک
بر اهداف صدور ساکنان خاک واصل است و بر دوش عقل
و هوش از درع رد و دفع آن عاطل لاجرم جز سر تسلیم رضا بر درگاه
قدر و قضا نهادن و عنان اختیار بدست ارادت فاعل مختار
دادن هیچ تدبیر نیست و جز زنگ ملال از آیینهٔ بال بمصقل استوار

زدودن

و استقلال زدودن و گوی ثواب بچوگان عدم اضطراب ربودن هیچ
چاره دیگران متصور نه **شعر** قضاء جری و کتاب سبق • •
فهل ینفعن جزع او قلق • فرضی الله ما شاء فی حکمه • فنعم افوض الیک والامر حق •
ایزد متعال آن جناب حمیدهٔ خصال را اجر جمیل و اجر جزیل و عمر طویل
کرامت کناد بالنبی والاولاد **ما کتب الی بعض الامراء** تا سلسال کلام
از چشمه سار جنان در جویبار زبان روانست و کواکب معانی بموت
و ضمیر ربانی از افق الفاظ عیان و بتثلیث و تسدیس و ضمیر تنوع مظهر
انوار ما هو المقصود بیان زلال مدح و ثنا و کواکب حمد و دعای آن
مطلع خورشید معدلت منبع ماء الحیوة ملک و ملت مهر سپهر هیجا
فیاض رجا نثار زخار فیض و صفدر مصحف روز و غا آیینهٔ جمال
کمال من له تنک سلطانا نصیرا بدر منیر کرامت و کان فضل الله علیکم کبیرا
الذی ازال ظلام الظلم بالتماع سل الحسام و سکن قلوب الانام منه
الرماح و فزالسهام حتی نطقت بصیداء مدحه اذان الورى و امتلاء
من صیت عدله کرة الثری در استمرار و شهور و اعوام آز منابع و
منازل طوب بمجاری السنهٔ خاص و عام جاری باد بعد از ابلاغ زواید
دعوات اجابت مظاهر که حصول صورت صفای مآثرش مزیل
ظلام تفرقهٔ باطل و ظاهر باشد و ودیعهٔ فواد از ملاحظهٔ جمال کمال
اعتقاد زاهرش رشک خورشید او قات جواهر بر خاطر عاطر که
واقف مخبآت سرایر و ناظر مخدرات سراپردهٔ ضمایر است

واضح ولایح باد اگرچه فراید ملاقات صوری در خیط شعاع بجری منظوم
نگشته است و نمراد فؤاد از نقش تلاقی که اجل مرادست از مهرهٔ
دیدح وطاس حدقه برنخته ایجاد ندیده اما از انوار اخبار مناقب
حسان آن خلاصهٔ اروم لطف واحسان انسان عین روان منورست
وازتوافر نسیم مکارم شمایل ونکات شمیم مغافر خصایلش دماغ دل
معطر بیت بالقلب یدرک ما لا یدرک النظر والقلب اودع فیه السمع والبصر
زرقت و ترصد آنست که همواره سمای ائتلاف والتیام را بستارهٔ
سیارهٔ نامه نام رشک زینت فلک مینا فام کردانند همیشه سلک
زمان بلآلی متلالی محامد بی پایانش منظوم باد و صحایف اعمال ید علی
دولت فرجامش مختوم ماکتب الی بعض الوزرآء عذاری بکر که
بعصمت ماشطهٔ فکر رمنطقهٔ ذکر اجلاس فرموده بودند و در ازنار
الفاظ که در ریاض امحاض از شاخسار خانهٔ فصاحت بار بیار آورد و نثار
نموده از آن جانب وافر و از خصایل کامل فضایل لابس خلعت استحقاق
وزارت فارس مضمار استعمال مشاورت سرچشمهٔ زلال جویبار تدبیر
ناظر جمال صواب در آیینهٔ ضمیر مطلع کوکب رای صاحب منبع عیون
صنوف مناقب لا زالت عیون جده مصونة من عروض النوم والسنة
وثمار ثنائه ظاهرة من رؤس غصون الالسنة بهیج عجیب وغریب نموده
باشرف تحیات والطاف مدحات که صفوت زلال صفای آن رشک
خورشید تابان باشد و حضرت ساحت ریاض ولای آن محسود سبزه زار

تبار
یکدیگر نیکو کردن

وازنار

وازنار اسمان مواجه کرده آمد سورت شوق فؤاد و شدت آن اشتعال
واشتداد دارد که سیه کمیت تیز لگام واسیجی نژاد در میدان بیان
آن جولان نتواند نمود و فضای عالم تخمین و غرام شدت آن سعت و فسحت
دارد که طایران وهم وخیال که شدهٔ التیاع بصفقهٔ اولی اجنحه مثنی وثلاث
ورباع متصف اند قوت طیران هوای آن داشته باشند ایام
امتداد عمر باقی بروج کوکب سعد تلاقی باد و این صحیفه حاویهٔ الوداد
والکربة المحبة والاتحاد در اوایل شهر عالی قدر رمضان از دار الامان جهان
آباد در آن صوب باصواب روان آمد مبنی از آنکه سفینهٔ سینهٔ مشحون
شکر حضرت متعال مشحونست و قدم ارکان و زبان در مسالک وظایف
شکر و ثنا از خار تعرض بتقصیر ادا مصون الحمد لله الذی وفق عبده
علی شکره و زین هامة الجنان واللسان بعمامة نشره برتر بعد از تحفهٔ حمرین
کلام سحاب اظهار محبت تام بر خاطر عاطر روشن باهر باد که اخبار
اخبار این محب و تمام اجداد و نسبت سلاطین سلف آن بلاد از غصون
لسان اهل آن بلدان بدست سؤال میتوان چید و کواکب مراتب
را از افق دهان اکابر آن جناب میتوان دید و اگر عبد الله از جادهٔ
صواب منحرف باشد و عنان توجهش بجانب خطا افتضای عقل
و مبتغای فضل موجب آنست که آن جناب از صمیم خاطر و توجه بال
و ظاهر در اصطلاح حال او اهتمام نمایند و زنگ رذایل صفات از
آیینهٔ ذاتش زدایند و اعلای رایت درایت او را بدست ورت

وکفایت خود مفتتح داند که نه ظلال اقبال دنیا را قوام است و نه جمال
حسن جهان را قرار و دوام **مصرع** سایه گردانست که بگذران کو دیده ورست •
اما چون زمان دولت را آیینه صور خبایای اهل ملک و ملت سازند
و بر وفق مفحوای ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نهال احیا
در زمین نشانند که دست دولتش بعروة الوثقی توفیق مستحکم
خواهد بود لا الی عنایت ربانی در سلک آمال امانی منتظم **شعر**
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای • فرشته ات بدو دست دعا نگه دارد •
و امید چنانست که ذات لطیف آن جناب مستجمع محامد صفات ماجد
باشد و بر خاطر شریفش موجبات نفحات الهی وارد و لا یختص بهذه
الفضیلة الامر الف واحد زیادت برین مصباح کلام در رواج
مداد سیه فام و اجنحه ایضاح معانی و بیان مرام افروخت و عنبر
سوادی ضمیر در مجمر بیان مضمون تقریر نسوخت هیئت صور
تقدیر در آیینه تدبیر منظور باد و منشور زر نقش در دیوان انشاء
تعز من تشاء بقلم قدرت مسطور **مما کتب الی بعض الملوک** تا صوفیان
صافی انجار در وقت فیض بخش بهار از یعنی رقص اطیار سماع
کنانند و سرو سرافراز در دبیرستان ناز بحرف اول که الف است
مهتر و سرگردان و دوحه چنار بدعای امتداد دور نسیم اسحار
دست نهاده گشاده و گل همه تن گوش باستماع و اصغای کلام
بلبل نهاده گرد با شکوه ملائک و جمهور سکان ممالک مزید عمر و علو

اصغا
گوش فرا داشتن

قدر

قدر آن شهریار ملک طبع فلک رفعت جهاندار جمشید وضع خورشید
منفعت نقطه دایره لوازم حکومت صفدر مصاف و معارک روز
خصوصیت مطلع کواکب مناقب و شرایف القاب سایه نشین
چتر مکارم شیم و جلایل انساب را الذی ما وقعت انظار الخواطر
فی افلاک المآثر الاعلی کوکب وصفه المحمود و لا توجهت الانامل والاقلام
فی محارب الحروف الانحو کعبة شانه فی الرکوع والسجود و باخلاص جان خواهان
باد و شدخ بدیع الاخلاص رفیع الاختصاص که از وداد آه باکش فانوس
منقش مصور افلاکش گرد آتش و شجره جنانش از جوش ثمار احسان آن
خاندان سرگردان رغایب خدمات مستوجب که ما حصل فحوای معنی
آن از کتاب کمال حسن و فا منتخب باشد و غرایب خدمات مترتب
که زلال عبارت آداش در مذاق صدر نشینان محافل صدق و صفا
مستعذب بود از سر منزل ضمیر بر بال هدهد هوای تقریر بدرگاه آن
سلیمان سریر ابلاغ و ارسال مینماید و هر چند که از نسایم انفاس رز
مهب جان در حدیقه دهان وزانست و زلال رضاب از سرچشمه
اسافل انسان در مجاری آن روان و اشعه آفتاب ناطقه و لمعه ماه قا
قوه ذائقه بر آن تابان اما هیچ نوع از شاخسار غنچه بیان که در مشام
روان سبب ازالت اسقام هجران و موجب انتفای آلام و محن باشد
صورت ابتسام نمی پذیرد **بیت** مرغ عشق است کان ز دست طفل عقل آمد
کی فتد در حبس قید ذکر چند و فکر چون • لاجرم گلبن روان کاه از عروض

برون •

وگاه قران کربت در مبادی و بوادی را ذبول وضیت است وگاه نسیم
رجای التقا معطر دماغ حیات وبقای جمال صورت وصال که خلاصهٔ
مفهوم مقال ونهایت مامول بالبیت در جام جهان نمای دیدهٔ مرئیٔ
باد و طوامیر امتداد فراق بکف کاتب قضا مطوی نظم
هزار وای حسرت برآرد آخر کار • کسی که غیر وصال بود در دلش و آیات
در زمان طلوع کواکب فیض حضرت ستان از افق سعادت نشان رمضان
شمهٔ از حال غنچهٔ دل بر آلم البشام عندلیب خوش نوای قلم رسید بر مقتضی
آن فی الجمله دستانی چند در بستان بیان جنبر آید و شعلهٔ جنان بر خسار
کلل مقال می تابد صورت جسارت که در آیینهٔ عبارت منظورت
بلطف عام و کرم تام معذور دارند بیت زان دست اعتصام بحبل کنه زدم
کز عفو بهرهٔ برد هیچ بی گناه • بر خاطر خورشید مآثر هویدا و ظاهر است
که وقتی ریاست این سبزی بود در ضمیر ایام و شکوفهٔ در غنچهٔ ظنون
و اوهام والد وجدان معدن لطف ومجد ثمرهٔ از ابعین الیقین ویمن
در جویبار چمن جهان بنوعی تربیت و احسان میفرمودند که اکابران
زمان انگشت تحیر بدندان تحیر مجروح میداشتند و در حین که بعضی از کلهای
مظنونات صادقهٔ در صحن حدیقهٔ مشهود است و خیمهٔ نقاش بدعاهٔ
ولا و طناب ثنای آن خلفدان قایم و ممدود چگونه شاید که صورت حصول
ملتمس و مامول این فقیر که در حرم کرم آن حاتم توام طایف است در
بس سرا پردهٔ یاس و حرمان متوقف گردد با ما نمی پرسی عبیدانم

چه کردم من بدرمانم نمی کوشی نمی دانی بکم دردم و مانند مثال سایر برّ السنهٔ
بادی و حاضر دایر است و شبه خورشید هواجر بر مقیم و مسافر واضح
و ظاهر که بلبل جانش در چمن جنان بر گل صفات آن خاندان مترنم است
و طوطی ناطقه اش در شکرستان شیم فایقهٔ آن دودمان با وصاف
شایقه متکلم بیت بعد مردن ها اگر بر استخوانم بگذرد
همچونی از شوق تو بیرون کشد آواز ها • و اگرچه از چند سال گذشته
مرتعد ست اما بر نوافر مکارم اخلاق آن سلطان بسریر استحقاق بسیار
معتمد ست زیرا که تالد اصل و نسب و طارف فضل و حسب آن
اروم مفاخر مآثر را صفایح متون دفاتر و لوایح اخبار متواتر مشاهد آن
بی عیب و اسانید ریب است و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و عنوز
امید و اثق است که این مخلص جانی صادق اید و رایت املش
بنسیم قبول خافق و تزلزل احوال عبد الله قدری قرار و سکون یابد
و سینهٔ افعالش از سهام اختلال مصون مانند زنادت برین باغبان
بال نهال متراکم الغصون مثال بر جویبار مقتضی حال نکاشت و باد
پای کلام را در مضمار بسط الآم دل مستهام منخلع اللجام نداشت
همواره توسن ههر تیز کلام در امتداد مضیٔ ایام را باد و دار است
افلاک بر امون کرهٔ خاک بر طبق ارادت خدام با نام مجده علیه السلام
ما کتب الی بعض الملوک عذاری کلام فصاحت صباحت بلاغت
ملاحت که از حضرت شاهزادهٔ سحاب سماحت خورشید اضافت

طارف
تالد
ال نوه انگه بیاد
وعبد الکریمی ابای بسیار
فایق

مخدومه زهرا صفت زهره وصيفت هماي دارا ولد بلقيس شوكت
مهر صبح مفخر اسمان آن صبح ملكت آيت رحمت مصحف دولت قمر حالة
چادر سپهر ملك ومكنت درّ يكتاي درياي وجود جوهري همتاي
كان معدلت وجود لازالت عين المملكة بتراب پايها مكحلة وجود ها
بجواهر زواهر الشكر مكللة در ابرك زمان وايمن اوان بمخلص وافي
العبودية والوداد كه رقوم مفهوم حسن اعتقادش حمايل شمايل عقل
مستفاد وجه صفوف فوادش در دار الحديث دهان موصولة
الاسناد بالاسناد در سواد ديده وسويداي دل نازل شد وسلسال عبارت
جزيلش در مجاري خط جميل سبب شفاي جان عليل وموجب انتفاي
عطش دل غليل آمد وزنگ ملال از آيينه بال بالكلية اواره ومنفي
ساخت وشرار نار حرارت از كانون سينه پاره پاره منطفي بيت
زهي زلال مقال تو رشك ماء معين ● جمال كمر معانيش رشك حور العين ●
بعد از اداء تعظيم وتبجيل وقضاء ما هو من هذا القبيل با بدع دعوات
كه الفاظ خطوط اصنافش طوبي جويبار جنان قبول اجابت باشد ولامات
وميمات آن زلف ودهان عذاي منصه وصول واجابت محاذات داده
آمده وديده رجا بر منظره قمر رحمت وعطاي واجب الوجود معروف
وعزيمت وفد اميد بدرگاه وهاب على مقتضى الجود معطوف كه ظل
مرحمت آن مريم عصمت وساية چتر فرزند عيسى شيمتش بر مفارق
جمهور خلايق مبسوط باشد وعرصه كيلان بسطوة حسام وطفرة سهام

نصرت

نصرت نشان دلبند سليمان شانش مسخر ومضبوط بيت
من دعا ميكويم او آمين خدا ايا ازكرم ● در دعاي من مبين ضايع مكن آمين او ●
بعد از عرض دعاي مستجاب بسمع نواب كامياب طوبى لهم وحسن
ماب ميرساند كه غرض از فرستادن عبد الله بن انبيا آن بود كه شايد كه نهال
حالش بزلال رحمت وافضال آن سلاطين الكاسر بمثال برومند كردد
واز وفور تجربت وصحبت اهل دربت هوشيار وخردمند ودرين
وقت از السنه خاص وعام وروايت كسان مقبول الكلام چنين معلوم
ميشود كه ناصيه افعالش برقوم سعادت مرسوم است ونه در لوح
طلب دلش حروف طلب دولت مرسوم وبارسال در باب اصطلاح
كار وتبديل انكار او صورت كستاخي در آيينه كفتار نمودار كرده بود
وبنيان اهل راسخ وجدران رجا شامخ كه بيدل مأمول معزون شده
باشد وساحت صحبتش از قدوم مفسد وملحد مصون زيادت برين
شمع جسارت در انجمن عبارت نه افروخت وبيش ازين حلة مقال
برقامت احوال نه دوخت همواره سحاب الطافش بر رياض آمال سكان
اطراف متقاطر باد وسهام ولد وز بلا بر سينه وافر كينه اعدا متواتر
بسيد الاوايل والاواخر ما كتب الى بعض ابناء الملوك تا طاوس بهار
شايقه مجلل سحب رايقه وطراز مذهب بارقه موشح است وخسار
كل طري وبنفشه طري از شبنم سحري مرشح عرايس اقبال ونفايس
عظمت وجلال انيس حال وقرين مآل حضرت سلطان زاده سرير

سعادت سلالهٔ سلاطین خورشید افاده، واسطهٔ قلادهٔ للذین احسنوا
الحسنی و زیادت قبلهٔ قافلهٔ طلاب عوارف منهل غلیلان زلال عواطف
صبح گیتی فروز مملکت و شاهی بهجهٔ مهجهٔ سلطنت و شهنشاهی مظهر
کرائم سجایای اجداد نتیجهٔ خواقین کسری نژاد والذی یری فی جبهته بناصیته
شمایل قابوس و خصایل او کن ویشتم من روایح سعادته ان یعطر نسیم
الرأفت مشام الزمن همواره باد و گرد بی شکوه عدا اثرش در کتم عدم آوارهٔ
مخلص کامل الاعتقاد که جثمان جنانش مرکب از صورت بکر و مادهٔ نکر
خاندان است و کسوت ثنای آن دودمان از پود زبان طبع تیز در رشتهٔ
جان دوزان آن گیتی که بارقهٔ حسام صبح اخلاصش سبب انهزام لشکر
ریا و سمعه باشد و انوار صفاتش صفحت رنگ روشنان سیارات
سبعه از حیز مرکبات عناصر اربعه بکاخ صماخ قطان افلاک تسعه
میرساند و مبادی بوادی التیاح متصف باستعداد و استاعیت که
دل ملتاع بلوث براح و معونت اختراع وزاد بلاغت و ادام اسجاع
در طی و قطع بیان آن در مراحل و امتناع گرفتار است نقاب هجر
دوری از چهرهٔ مخدرهٔ وصال صوری مسلوب باد و مادام الحیوة رحیق خدمت
آن خلاصهٔ بشر از دست ساقی توفیق و جام بعد مشروب ابن صحیفهٔ اخلاص
توام در اواخر رمضان المعظم از سواد هند بدرگاه آن شاه زادهٔ ممتنع
المثل والند سمت صدور یافت مبنی آنکه لسان روان بر منابر مخارج
در بلیت المقدس جنان بذکر فکر آن خاندان مشغول است و در روعول

۱۹۶

بدست ادعیهٔ لازمة الخشوع منتظم در سلک قبول بعد هذا بر خاطر نوادر گنج مطلع
کواکب اسرار است مختفی نماند دست فواد شاهی حجاب عروس مراد
وقتی میشود که نامهٔ دولتش بتاج حسن صفات آراسته باشد و در نظر سکان
آفاق نطاق استحقاق سلطنت بر میان جان بسته و حصول فضائل
موقوف بصحبت اکابر و افاضلست مأمول و مسئول از آن ذری خلافت
و دری فلک حکومت و رأفت آنست که در اکتساب فضایل و لوازم
پادشاهی سامی و مجد باشد و در اجتناب صحبت اراذل باهتمام تمام مجتهد
شعر من عاشر الاشراف عاش مشرفا • و معاشر الانذال غیر مشرف •
او ما نری الجلد الحقیر مقبلا • بالثغر لما صار جار المصحف • و چون آن
حضرت بمحاسن شمایل موصوف باشد و باکتساب فضائل معروف
هر آیینه از ثمار ثنای جمیل از شاخسار زبان وضیع و جلیل ظاهر خواهد
بود و سحاب فیض حضرت متعال بر ساحت حال آن فریدون
تمثال متقاطر بیت تو مستعد نظر شو کمال و قابل فیض
که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض • زیادت بر این قدم قلم
بر بساط انبساط نهادن و بیش از این بعرض اخلاص نسبت و بسط اختصاص
طویت تصدیع نداد نظم بقیت ببقاء الراسیات الخوالد •
و دمت جلیباً للعلی و المحامد • مکتوب الی بعض ابناء الملوک
تا مخدرات اثمار از منظرهٔ قصور بین اشجار در تماشاگاه جنات
تجری من تحتها الانهار بر مقتضی مغزای فانظر الی آثار رحمة الله کیف

یحیی الارض بعد موتها منظور نظر اولو الابصار نبود ست مخدرهٔ بهرام او که
درون سراپردهٔ فؤاد مستتر ست و در کلهٔ ضمیر و حجلهٔ خاطر مضمر بر بریه
نظر حسنی و منظر بهر انسی جابلقا باله معانق حال آن شاهزادهٔ خورشید
اضائت و افادهٔ مه واسطهٔ قلادهٔ سلاطین الذین احسنوا الحسنی و زیادة
صفدر مصف شجاعت مهب نسیم فضیلت و براعت سیف
قاصف رقاب اعادی قبلهٔ قلوب حاضر و بادی بیت
ورث الخلافة کابرا عن کابر • موصولة الاسناد بالاسناد • الذی عجز
لسان بنی نوع الانسان عن دخول مصاف اوصافه و تزلزل اقدام
الافکار فی مطاف بیان الطافه الی یوم التناد باد اخلص خدام بانام
که از صفای رخسار صدق و اخلاص نامش پیرهن صبح صادق بر تن
خارچاک آیات که در رهگذر سلک خضوع عرض از قطرات دموع مکنون
باشد و از نجبهٔ خشوع آتش مستنج دیدت و بنان نیاز در درج قبول
مودوع و مدرج بر تجدد لحظات و تعدد خطرات بدرگاه آن حمیده
صفات مرسل و مرفوع میدارد و از حضرت وهاب که واقدان درگاه
کرمش کامیاب اند و صفوف دعای بانشان بلسان استکانت و ابتهال
مستجاب از سر نیاز خواهان است که تا کرهٔ خاک مستقر است و دوران
افلاک بر امور آن مستمر حاکم واجب الاتباع جهان مطاعش بر نظام اکناف
و اقطاع سایر باشد و کواکب سیار در اطراف و اقطار فلک دوار
بر وفق مراد و طبق میل فؤادش دایر و چون دیدهٔ عقل دراک

ازمشاهدهٔ

از مشاهدهٔ هویت خورشید شوق متعاشش است و باصرهٔ وهم
و خیال از سطوت نور شوق متلاشی لاجرم حرارت آتش التهاب
قطرات آن نیسان قلم منطفی نشود و حرقت جان سوز کانون بال
بانسکاب مقال منتفی نگردد بیت ازان به دیر مغانم عزیز میدانند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست چون فراید فواید غرایب وصال
در سلک امتداد ایام و لیالی غیر مجتمع است و نقاب هجر و صبوری
از چهرهٔ مخدرهٔ تلاقی صوری غیر دار الملک حیات را نخجگاه ترجیح وصال
آن فریدون مثال ساخته است و شاه نشین جنان و منظرهٔ چشمان
را از عرصهٔ خیال غیر آن جمال بالکلیه پرداخته بیت
گر وصال تست نبود با خیال هم خوشیم • خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست
این نامهٔ اخلاص نشان از دار السداد محمد آباد و در اواخر رمضان لازم
الغفران باقلام مژگان و مداد سواد چشمان محرر آمد مبنی از آنکه از
نظر مرحمت حضرت پروردگار و اثر عنایت آن شهریار لآلی آمال
که در بحر امکان و صدف قابل مکتوم بود در سلک حصول منظوم
است الحمد لله الذی افاض من محض لطفه علی عبده و زین نامه
لسانه بدرة تاج شکره و حمده بعد از استعلای لوای و الالای آن خاقان
بر دوش جان مسیح ملازمان خورشید نظر بر جبین اثر میرساند که از
استماع عود آن حضرت شمسیة الشعاع برج السلطنة بلده توليم
و اتباع فرمان حضرت والد جهان مطاع از سر رضا و تسلیم غنچهٔ دل

بشنیدم این خبر بشارت اثر منفتح آمد و ساحت سینه از نکهت این
مژدهٔ جان پرور منشرح **نظم** دل رفته بود و جان شده منت خدایرا
کان دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید • و چون رفعت آن دودمان
از اطلس فلک اعلاست و شمهٔ عذبهٔ آن از شمس ضحی و صبح بیضا
اضواء و از زمان کیومرث الی الآن منخوق از مقارن عیوق سما لاجرم
بر ذمت همت آن خلف سلاطین سلف سلالهٔ دودمان شرف
واجبات که فواید محاسن خصایل خود را مناسب درر غرر
شمایل اجداد کرو انند و استرضای خاطر عاطر حضرت والد را واسطهٔ
قلادهٔ محامد دانند چه تحصیل سعادت خشنودی قدرت کتاب
نصرت و ظفرات زیرا که شرافت رضای اب مستلزم رضای
حضرت ربات و حصول دولت رضای واجب موجب
فوز بجمیع مارب و مطالب **بیت** گدای حضرت او باش و پادشاهی کن •
مکن مخالفت او و هر چه خواهی کن • زیاده تا بدین مدام اخلاص بال
در جام سفال مقال نریخت و غبار ملال از جوانب اقلام تیز گام در صحن
مضمار کلام نه انگیخت جمهورهٔ از غصون افعال و اقوال در شجرهٔ طیبهٔ
مکارم خصال آن سلطنت مثال ثمار کمال استقلال محسوس باد و آفتاب
خلافت و اقبالش از تطاول کسوف اختلال محروس **ما کتب الی بعض**
العرفاء تا لذت تسلسل حدیث انسجام در مذاق دل اهل غرام مانند
طول حیات شیرین است دوام جبین جنان و آه ممدود جانشان شاهد آن

طول

١٩٨

عدل محکمهٔ یقین و اثر ضرب حسام عشق و نشان طعن سنان شوق بر صفحهٔ
جبههٔ حیات شان نقط و حروف منشور دیوان یوم الدین باد از دست
ساقی عمر باقی شربت شفا بخش تلافی آن جناب فلک سمات ملک ملکات
شهباز هوای فضای راز ناظر جمال حقیقت در روانی مجاز موضوع مفهومات
کلم محامد بینبوع زلال جلی فوایدش نثار زخارف آید دقایق فیاض ریاض
معارف و حقایق صدر نشین محفل و الزمهم کلمة التقوی قافلهٔ سالار
کاروان کانوا احق بها و اهلها الذی صار غصون الالسنة الا فاضل
مشحونه بازهار ثنائه و خزاین قلوب العارفین مملوة من جواهر
زواهر ولائه مشروب غلیلان بادیهٔ هجران و مرزوق علیلان اودیهٔ حرمان
باد بعد از ابلاغ دعوات اخلاص آیات که صفای مغزای بیان آن شمع
لگن جنان باشد و صور نقاط و حروف قطار دموع و عظام ضلوع چنان
بر ضمیر پاک عذبات رایات ادراک اش منسوج از خیوط شعاع شمس
است و دیدهٔ دراکش ناظر جمال مخدرات حضرت خمس هویدا باد که چون
بیان استیلای برد جوان بیرون حدود و بیان است و شدهٔ تأثیر
آن مانع ظهور تحریر بنان و در شتوهٔ دوری قناعت بغزوهٔ صبوری
از امید ضروری لاجرم بر سبیل اضطرار لوازم اصطبار اشعار خود
کرده است و چشم انتظار در راه کرم کرده کار جار ساخته است و
کاخ صماخ جهت ورود خبر بسار از عروض غبار پرداخته تا باشد که در
خبر سعادت اثر تلاقی موجب از دیاد مواقع عمر باقی گردد و فیض

حضرت متعال از جام جمال آن صاحب کمال مدام تغار اساقی بنابرین گاه
از ضربت کربت در حضیض حرمان وضنیت است و گاه بنیروی
بازوی کرم آن وافر منقبت از قعر چاه مباعدت براوج رجای قربت
بیت اموت اذا ذکرتک ثم احیی • فلولا ما ذکرتک ما حییت •
فاحیی بالمنی واموت شوقا • فکم احیی علیک وکم اموت • بنابرین
خاطر فاتر اگرچه در بوادی هجران هایم است اما قصد دلبر ابدعاء گرامی
آن جناب قایم میدارد نظم شب تاریک و دور وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا موعد دیدار کجاست زیادت برین از شیشهٔ دل سهام
صهبای لوعت و اوام در جام کلام نریخت و در مضمار معان بحوافر
قلم کمیت تمثال گرد تصدیع و ملال نگیخت همواره در ریز مجامد جمیل
و فراید فواید فضلش قرطهٔ گوش جان و تتمهٔ تمیمهٔ لسان باد مکاتبت
الی بعض سادات السلاطین تا مرات سلاطین کامیاب ظاهر جهان مرائی
مقادیر استیلای اولیا و اقطاب زمانست و صدف جود بحر سکران
وجود صورت ملائک مسجود دالامکان انسان دراوان با عرفان عالی
شانش در فرید و گوهر وحید آن ایزد متعال جل ثناؤه و عز برهانه که فراز نع
خیمهٔ فلک است بعمود محور و طناب مجره و نگارنده سطح باطنش بنقش
و نگار ثریا و نثرهٔ ذات ملک صفات آن سلطان تخت اقلیم جهان
خورشید آسمان عالم احسان جمشید مملکت غایت انسان بیت
خنک غم سپهر بسوادی داغ او • از نقطهای انجم وه پاک کرده ران •

پادشاه

پادشاه حیدر مآثر اسکندر عساکر شهنشاه قابوس فضائل ناموس
خصائل بیت ذات از بزرگی آن عالمیت کانزا
آمد سپهر اعظم در قرب استوا ظل • سلطان سلاطین سریر استحقاق
احادیث بکمال حسب مهر سپهر مکارم اخلاق سید سلاطین کامل
نسب سند روات بیت شهنشهی که برای نثار موکب اوست
پر از جواهر انجم سپهر را اطباق • تلک ملوک اللذین انعمت علیهم آیینهٔ
جمال اجابت اجعل افئدة من الناس تهوی الیهم مطلع انوار اسرار
انی جاعلک للناس اماما قرة العین سید اولیا و سلیل سلطان خطاب
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا شعر نوالک علم السکب الغماما
و بأسک علم الضرب الحساما • و قدرک علم الشمس التعالی • و بشرک علم البرق ابتساما
الذی ما تقوس الهلال فی الغرة الا لان یکون من مخالب بزاته و ما نشر
الصبح طیلسان بیاضه الا ان یکون من عذبات رایاته لا زالت اعلام
سلطنته علی جبهة ابلق الزمان غرة و مسامیر خفاف ممالکه علی تیجان الملوک
درة همواره سریر سلطنت فلک اعتلائش بارکان ثبات و بقا دایم
باد و درهٔ قیمت عرفان عالی قیمت بر تاج تخت عالی رتبتش قایم
بالذین لا یخافون لومة لائم بندهٔ مخلص قدیم که کسوهٔ حیات و بقاش
مطرز بطراز اخلاص و اختصاص آن خاندانست وجیب ضمائرش
مزرر بازرار ثنا و دعاء آن دودمان نظم سیبقی لک فی مضمر القلب و الحشا
سرائر حب یوم تبلی السرائر • و چون بعد از که عقبی رسیدم رخت وجود

جز هوای تو بضاعت نبود دریادم صنوف مدحات آفتاب آیات که دماغ
جان کروبیان ملک که صدرنشینان محافل فلک‌اند از فوایح روایح نسیم آن معطر
گردد و ضروب دعوات اجابت بنیات که صفحات خدود کواکب
ثواقب و وجنات وجوه صور کواعب از نور مناقب و وفور مراتبش
منور شود بر جناح حمامهٔ شهبال و صباح و طاووس زرین بال رواج
ارسال و ابلاغ میدارد **بیت** بسوی سدرهٔ من مرغ طاعتی پر زد ❁
که رقعه بر زد از دعاب در منقار ● چو کیفیت و کمیت شوق دل مستهام
بقبهٔ علیه و سدهٔ سنیه که وسادهٔ روس ملوک انام است ازان بیشتر است
که فهم پاک و وهم دراک بقوانین قیاس و احساس مبادی بوادی
ازا بیاپی ادراک تواند نمود و باسالیب متنوعهٔ نظم و نثر و موونت
و معونت مقولات عشر معنی مقصود آن منظروف کلام و و وف
تواند بود **بیت** نسیم باغ ندونه تحریر زد دیباجهٔ شوق ❁
نکشه شرح نکردیم بتقریر و کتاب ● لاجرم از سر عجز حال شمع بسط مقال
در انجمن بال سلطان خیال می‌افروزد و در رشتهٔ جاز ابنار کلمات لوثت
آثار می‌سوزد **نظم** بپیش سلطان خیالت ز آتش دل هوشنی ●
شمع کافوری فروزم در تن از هر استخوان ● غایت مامول و نهایت
مسئول از حضرت واجب الوجود و مفیض الخیر و مقتضی الجود آنست
که سعادت دریافت ملازمان حضرت گردون رفعت که فیاض
سلامت و کرامت عقبی است بپیش از تطاول دست اجل وطن طوایم

اساطیر

اساطیر امل منیر و محصل گرداند **نظم** ز بهر دیدن روی تو دیده میخواهم ●
وگرنه دیده نباید بهیچ کار مرا ❁ وگرنه در ره وصل تو خرج گردد جان ●
هر چه حاصل است ازین جان بغزار مرا ● این نامه فراغت مداد از دوار
السداد محذا با دحمیت عن الفناء و در او اسطار مضان که مهبت سحاب
عفرانت بعلم مرالکان و سیاحی دیده مهجور کریان سمت سواد یافت
مبنی از آنکه هو نقد مراد که در کان فواد نهان بود از نظر آفتاب شان
آن سلطان نوشروان شان تمام عیار گشته بسکهٔ حصول موصولت
و هو در مقصود که در صدف سینه مخفی بود بدست همت آن پادشاه
جم نشان در سلک وجود عیان **نظم** قدرت بکدام ذره پیوست دی ●
کان ذره به آفتاب خورشید نشد ● و از ابتدای حال الی هذا الآن نیت
دل و قصد جان آن بود که دیده بخت خود را باب رومی ملازمت آن
درگاه بیدار سازد و چشم بینش و دانش خویش را خیر رخسار سدهٔ
بارگاه آن شهریار بر روی هیچ دیاری اندازد اما دست موانع زمان
بر گریبان جان انس و جان دراز دست و دیده دماغ آمال و افکار از سورت
نار عوایق روزگار در گذار **شعر** ما جبت آفاق البلاد و مطوفا ●
الا و انتم فی الوری متطلبی ❁ سعی الیکم فی الحقیقة والذی ●
تجدون منی فهو سعی الزعرعی ● تا تلاطم امور ناملایم و تراکم شماتت
حاسد و لوم لائم موجب توجه این بلاد و مقتضی عزیمت این سواد
آمده و درین حین که صحیفه بعنوان و هن العظم منی و اشتعل الراس شیبا

عوایق
بازدارنده

معفوّست واز صفحهٔ لوح صورت حال مقوای مقال اصابه الکبر وله ذریّة
ضعفا، مقرّرو مبیّن و با وجود صحو فتور شیخوخت و ضعف مزاج
و وفور حول و خدم و کثرت اولاد و ازدواج ایشان عذر توفیق این
دیار کالشمس فی وسط النهار واضح است و لوامع قبول اعذار از افق
مکارم سیر سلاطین نامدار لایح و چون دست موانع بر سینهٔ افکار
در رفع دید و صورت حال خود در آیینهٔ جلیهٔ خود بسیار شایع لا جرم
خاطر فاتر از پیش تصوّر دولت ادراک این سعادت فراغ یافته و خجسته
دبر مقتضی اذا لم یدرک الکل لم یترک الکل نامه فرزند عبدالله را بعنایت
کرامت افزای توجّهات آن مزیّن و محل ساخت **بیت**

جذبهٔ مهر صحبت خورشید خوش شبنم او را • سوی مقصد دگران بهبط ادنی آورد •
چون سکندر ز ظلمت بود نیازکی لیک • بر لب آب حیاتش خضر اسا آورد •

و غرض کلی و مقصود اصلی آنست که وجود قطرهٔ مثالش در بحر مرحمت
و افضال آن سلطان جمشید نوال تربیت یافته در سلک ظهور و الد
و اجداد منظوم گردد و تأثیر نظر و التفات آن خاقان خورشید صفت
در ذات ذرّه سمانش روشن و معلوم **بیت**

بکیمیای نظر چون تو خاک زر سازی • تفاوتی نکند گر وجود او مس شد •

و شک نیست که سلاطین فلک پناه ساس را در احیای خانوادهٔ قدیم
اساس و انتمای مخلصان اخلاص استیناس اهتمام تمام و اعتنای مالا
کلام بوده است خصوصا پادشاهی که صیت الطافش مانند برید صبا

در

در اطراف و اکناف گیتی سایر است و جواهر ذکر کمال اخلاقش از زبان
لسان آفاق متناثر **شعر** روت عنک اخبار المعالی محاسن •
کفت بلسان الحال عن لسن الحمد • فوجهک عن بشر و کفک عن عطا •
و خلقک عن سهل و رایک عن سعد • چون کمال وثوق رجا ما بنا گوش
هوش مهر و دست و کمر همّت بر میان بال یدیت خشوع و ابتهال
معقود و مشدود که فیضان دیم شیم در زمان حیات و ممات این بندهٔ
مخلص اخلاص توام نسبت با فرزند مذکور مطلقا کم نخواهد بود و زیادت
بر این قطرات آن سحاب سفارشش از میزاب آب قلم در مجاری سطور
روان نساخت و کمند رجای تام بر کنگرهٔ کاخ لطف و اکرام آن سلیمان
مقام انداخت و هوچه از جذب خیر و دفع شر و وصول نفع و منع
ضرر و تلقی و ترقی و انتقای تنزّل و حصول ثبات و امتناع تزلزل
در باب فرزند مذکور سمت ظهور یابد این بنده مخصوص از جلایل
اعطاف و فواضل الطاف آن حضرت میداند **شعر**

بلغت فهل بعد البلوغ نهایة ٭ و سرت الی بحر الندی و انتهی البر •
فهل بعد نیل الکل للبعض مطلب ٭ و هل یقبلن نقل و قد حصل الدر •

و هانا که خاطر فیاض آن فرید دوران مثال بر هویت این حال و حقیقت
این مقال شاهد و ناظر سویدای یالب **شعر** کانک مطلع فی القلوب •
اذا ما تناجت بالسرائر • و کثرات طرفک مرتقع • الیک بعایص اخبارها •
و در این وقت که زین الاماثل و الاقران فلان رسید اگر چه بر لیغ جهان

مطالع بواسطهٔ آشوب هرموز دان اصقاع سمت فوت یافته بود
اما زنگ ملال از آیینهٔ دل ملتاع بمصقل پیام آن گردون ارتفاع انتزاع
نمود شعر صبا را دو خاصیت عیسویست • چو جنبان شود زان بلند آشیان
یکی آنکه زنده کند مرده را • چو با لفظ نو گرد باشد قران
دوم آنکه روشن کند چشم کور • چو سازد ز خاک درت سرمه دان
بنابرین واجب دید که بدین ذریعهٔ جمیله خود را از زمرهٔ دوار معروض
ضمیر خدام عالی گرداند توقع و تطلع از خدام ملائک خصایل برایک فضایل
آنست که متواتر و متوالی بارسال فرامین سعادت سرافراز فرمانید
و خلعت حیات این چاکر را ابطاز گردد و از ان بوانش بدرر الفاظ
فرمان فضایل روان شنف بیت چه تفاوت کند ای مهر سپهر افضال
که منور شود از نور تو ام ساحت بال نظم سلیمان و ملک تنفقد هدهدا
واصغر ما فی الطایرات الهداهد • همیشه تا حسام ابدار خورشید شارق
در نیام شتاج سفید فام صبح صادق موضوعست و مرآت مصقولهٔ
ماه در غلاف الطاف اکسن اطلس منقش شب سیاه موضوع سپهر
مهر و ماه انوار در روز روشن و شب تار بر منقضی رای جهان
آرای سلطانی و مشتهی خاطر دریا مناط خاقانی مقدر باد بالنبی و الاولاد
ما کتب الی بعض السلاطین تا منشور استعلای سلطنت جهانبانی و فرمان
قضا مضای خلافت عالم زمان و مکان بطغرای خطاب خاص وارد
مطلق جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق معنونست

و نامهٔ حکومت و امامت و تارک افاضت سعادت و کرامت تاج
مثبت بوتی ملکه من یشاء محلی و مزین و تا قرة العین عدل و غرة الغوا و تعالی
نسل برجب اقتضای دیوان قضا و قدر توامان اند و نهال استقامت
حال الاهل بلل و تجلی بمو شاخسار قرار و ثبات دول بر سنجهٔ امتداد زمان
بارادت پادشاه تخت ازل صنوان صیت سلطنت و رأفت
و آوازهٔ معدلت و عاطفت آن پادشاه حیدر صفت عمر نصفت
شهنشاه جمشید سمت خورشید مکرمت مجید صفات اعاظم خلفای سلف
محمد و جهان جهات عظمت و شرف بیت ای تیر انتقام ترا آسمان هدف •
وی گوهر وجود ترا آسمان صدف • ممد حیات قطان سطح خاک او د آ
و دعوات سکان افلاک مظهر اسرار قدرت خالق محمود روان ملوک
سابق خورشید فلک معدلت و ندای آیینهٔ جمال کمال آتیکم مالم یؤته احدا
مورق نهال بنی نوع انسانی مشرق انوار بدایع صنایع سبحانی یا من
تقاصرت الارض بلحوق فمال خیوله علی فلک الهلال و تنجزت الغناجر
علی العقل العاشر بوجوده الکامل المفضال شعر فله جلال لیس فوق جلاله
الا جلال الله جل الجلال • وله نوال لیس فوق نواله • الا نوال الله عم النوال
در اقطار و اکناف عالم و در کاخ صماخ تمام اولاد آدم و اصل باد و سلک
طول زمان بدرر فرر ایام سلطنت آن سلیمان شان منظم و سطح باطن
فلک قدرش مماس سطح ظاهر فلک اعظم شعر
فلا زال محفوف الجناب مویدا • بنصر عزیز لیس یخشی زواله

ودام له الاقبال حیث توجهت • رکابه او حیث حط رحاله • اقل عباد که
قرطهٔ گوش فواد ش از لآلی خلوص و نقاش مخلی بعبائهٔ بیضای آفتاب
سایهٔ اخلاص آن سدهٔ آسمان رفعت وارتقا **بیت**
جان درون خانهٔ دل با دعای همدم است • وین دعا را دست بر ذیل اجابت محکم است •
و بر عالم کیفیات ظاهر و کامن و واقف خفیات و جلیات باهر
و باطن واضح و هویداست که ظهور رافت بعد مسافت مردم دیدهٔ
شیمی غریق طوفان دمعی است و صورت حالش هیتن مقال یا ارض
ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و از سر ضراعت و خشوع نفس عقیب
تمام صلوهٔ خمس بل از ابتدای طلوع تا انتهای غروب شمس ذکر لسان
در حلقهٔ دهان مشغول بذکر محامد و نشر مدایح آن فریدون شیوت
و جوشن بسته بجواهر زواهر لوازم اخلاص و بر سینهٔ زرنگ دراری
درج فلک سیمگون **بیت** گرنه شهد شکر تو در کام جان دارم مدام •
طوطی نطق من از شهد شهادت باد لال • و سر نیاز بدرگاه کارساز
سکان دار الملک حقیقت و صومعهٔ مجاز مصنوعت و دست دعا
باخشوع بال و شرایط تضرع و ابتهال بدرگاه حضرت متعال مرفوع که
منجوق رایت خورشید آثار نش ملاصق عیوق فلک نیلگون باشد
و تباشیر صبح مناشیرش منور ارماغ اصقاع ربع مسکون **شعر**
چنین که رایت تو سایه در جهان افکند • بعزت تخت بلند و دعای این مسکین •
عجب نباشد اگر لاجورد گردون را • قضا بنام حکم تو در کشد چو نگین •

وبرذمت

وبرذمت اخلاص و عبودیت این بندهٔ صافی طویت واجب و لازم
بود که عمامهٔ خدمت آن حیدر کرامت بر نامهٔ بهجت ملفوف داشته عنان
عزیمت جزم ضمیمت بصوب آن حریم کعبهٔ حرمت معطوف میداشت
و نطاق اجتهاد بر کمر فواد بدست خلوص اعتقاد معقود می ساخت
تا چابک سوار نفس در میدان فکر و حدس گوی سعادت دو جهانی
بچوگان ارادت و سلطانی میسر بود **شعر** گفتم که خاک درگه او در کشم بچشم •
کان توتیای روشنی دیده منت • نوشم زلال تربیت از جام لطف او •
کان آب اصل شادی دل غم زدهٔ منت • و امانی مرا از مقصد امید باز داشت
و بن نزیم رنطالع شوریده منست و یقین است که قلم را قائم مقام
قدم داشتن و رسول را نایب مناب وصول ساختن و کتاب را ساده
مستد رکاب داشتن از محدثات موانع زمان دونست و از مقتضیات
عوایق دهر بوقلمون و درین وقت از قدوم شریف جناب مجمع
شرایف الشمایل و منبع زلال محاسن الخصایل الخواجه فلان الدین
فلان اعلی الله قدره و کثب سلامة ذاته بر ادیم انواع مسرت و بهجت
و اصناف فرحت و بهجت شایع آمد و کواکب محامد لسان از مطلع
فلک جنان لامع والحق شجرهٔ ذاتش بثمرهٔ محسن معروفست و جمال
کمال رسالت در صفحهٔ آئینهٔ جلالش مشهود عقول و عیون و در
صحبت خواجهٔ مشار الیه قدوة الاقران و زبدة اماثله فی الزمان خواجهٔ
و سلالة الفضلاء و خلاصة الاشباح الازکیاء مولانا فلان را فرستاد

امدتا باشد که بعضی از اختصاص اخلاص این بندهٔ عبودیت مناص بملازمان
آستان آسمان نشان معروض و مرفوع دارند تا از افتاب صفوت فواد
و تحیت اعتقاد این بندهٔ اخلاص مبداء و معاد از فلک خاطر آن سکندر
سداد طلوع نماید **بیت** خلق چون روز جزا نامهٔ اعمال آرند
رقم مهر تو بر صفحهٔ جان ما را بس ● و ملتمس و مامول از درگاه ما آب مبذول
آنست که غنچهٔ دل را شکوفهٔ گلبن چمن آب گلست بهبوب صبای اوامر
دولت مظاهر منفتح فرمایند و سلک شاخ تربیت را بلآلی متلالی فرامین
متوالی متوشح **شعر** فان تلحق النعمی بنعمی فانه ● یزین اللآلی فی النظام ازدواجها
زیادت برین باستمرار جر ریراع و اصطکاک ابواب اسالیب اختراع
تصدیع سدرهٔ درگاه فلک ارتفاع نداد و بیش شمع نوار اخلاص فواد را
لکن الفاظ و انجمن بف مداد نهها و همواره در ورود نقود ادعیه و اثنیه خلیق
آن سلطان ملائک خلایق تیجان مفارق السنهٔ خلایق باد و آثار ملت
و عظمت لاحقش محسود استیلا و استعلای سابق بالنبی المبعوث
علی اهل المغارب و المشارق **تما کتب من قول السلطان الی سلطان المصر**
الحمد لله الذی سیر سفاین الوداد بشراع القرطاس و دعامة الیراع
و صیر حمایم الارواح فی هواء فوز الاجتماع طایرین باجنحه مثنی و ثلاث
و رباع و الصلوة و السلام الاتمان الاکملان علی اشرف بنی الانسان
الذی صار کاف کمال ذوات ایجاد و سواد الاکوان و علی آله و اصحابه
الذین سبقونا بالایمان ثم شرایف التحیات الفایقة التی ازها خلوصها

هم گوهر شبی بعد
گوهر در چرخ

وصفاتها

و صفاتها محسودة لنوار ریاض الفلک الخضراء و زهد ربیع ودادنا و وثا
سالمة عن شتوة النفاق و فروة الریا و لطایف التسلیمات الفایحة
النایقة التی سحبت الحور غبار مظنة الارتیاب عن ساحة صفوتها
بالاهداب و رفعت ایدی الاخلاص عن جدود اجابتها نقاب الحجاب
علی المقام الشریف الذی یتمنی الفلک ان یکون من سقوف قبابه و زنجی
النجوم ان یکون من مسامیر عتبة بابه و یجهد المجرة علی جادة وفود ذلک الجناب
و یصیر شکل الهلال علی جبهة السماء من تقبیل ارضه فی غرر الشهور اثر
التراب و ما نفوخت الکواکب فی مصاف الانس عسکره و لا انعوجت
التداویر الا لتکون قسیا فی ید قدرته و لا یذکر لسان الحسام علی مدارج منابر
عظام اهل الخصام الا بعض اقدامه و لا یسجد اقلام الجمهور فی محاریب
الحروف و صنوف السطور الا لشکر افضاله و اکرامه بل لا یشیر الفلک
الا الیه بانملة الاهلة فی الآفاق و لا یسیر جوف الدهر الا تحت رکابه
بزمام الحزم و عنان الاستحقاق حتی ظهر عند جودی حکمه الاستحقاق و قاد
هرمان و شهد بتنظیم ملکه و ینظم فراید التکریم فی سلک الجمان و واجب
علی نفس الزکیة ان لا یحکم الا بالاحسان و عدل و حصل البرایا فی ظله
مستبشرین بنعمة الله و فضل لا زال شموس افاضته کبل نیلها و فرمن
ان یقاس بصداع البدر و الشمس و امتداد زمان بقائه و امتداد
اوان ارتقائه اکثر من ان یعد بزراع الیوم و الامس **شعر**
و هذا دعاء لا یرد لانه ● دعاء لاهل البر و البحر شامل ● و بعد اعلاء لواء

الدعاء وادراج درر الاخلاص في سلك الثناء فنذكر لمبانيه ترجمان الرائع
من خاطر هذا اللكتاع ان فورة حرارة الاشواق وسورة حرارة الوداق
امر لا يقدر حساب والقلم الشعوف ان يصيد حمايم بيانه بحبالات النقاط
وشبكات الحروف ويستحيل ان يرفع بنان العقل نقاب امتناعه
عن وجنة مخدرة شرح البناعة فكيف يقدر اللسان ان يظهر عروس
وصفها على منصة البيان فلهذا امد القلم رجله على قدر ذيله وكف فارس
البنان على حسب قدرة خيله **بيت** وان قميصا خيط من نسج تسعة
وعشرين حرفا على غرامي لقاصر • ونرجو من الله ذي الرحمة والرافة
ان لا يخسف بدر كمال المؤالفة بحيلولة ارض بعد المسافة ونسئله
ان يجعل سابقة مقارنة الارواح محسودة للمعانقة اللاحقة للاشباح
وساحة البعاد مطوية بخطى الفؤاد واحاديث المصادقة الصحيحة
مع بعد المسافة الصريحة مروية في دار حديث الوداد ولما اجتمع
مواد المودة والتمعت من افق الفؤاد انوار المحبة اقتضى وفور
الوداد ارسال الكتاب وافتتاح السبيل بورود الخطاب والجواب
ولهذا ارسل الرسل زين الاماثل والاشباه الحافظ عبيد الله ليكون
بنيان الاتحاد راسخا واساس المصادقة والمخالصة شامخا فالمامول
من تواتر الاتحاد وتكاثر مواد حسن الاعتقاد ان يكون ابواب المحبة
الجليلة بمفاتيح الكتب الجميلة منفتحة لتصير صدور الاحباب بمشاهدة
جمال حسن الخطاب منشرحة وتتجلى وجه المحبة بعذار الخط وشامة النقط

ويكون

ويكون زلال نيل الولا معبوطة بسلسال الفرات والنيل اللهم كما جعلت
اشعة شموس معدلته رافعة لظلام الظلم عن كافة الانام اجعل خيام عمره
وبقائه مشيدة باوتاد الابد واطناب الدوام **ما كتب من قول السلطان**
الى سلطان العراق حسن بك الحمد لله الذي جعل ارسال الرسل وافتتاح السبل
على اثبات المحبة برهانا مبينا وسلطانا حسنا وصير سلوك طريق
الالتيام بين غزات ملوك الاسلام اكمل سننا واحسن سننا خصوصا
سلوك در مسالك حسن اعتقاد وشروع در مشارع اخلاص وداد آن
جمشيد مكانت ومكنت جامع شرايط واركان صعوبت سلطنت
محرز غايات فراغ اهل سنت مشيد بنيان قرار ارباب نقل وفرض
آيينه جمال واقبال جعلناك خليفة في الارض شهريار فغفور درايت
بهرام بسالت كامكار فريدون جلالت بهمن ضلالت در درج
قدر ومهر برج قضا ناسخ صيت سلاطين ماضي بر وفق بريغ تبليغ
ما ننسخ من آية او ننسها نأت بخير منها لازالت المشارق والمغارب
سلسال سيفه القاضب مخضرة الارجاء والجوانب وسنان رمحه
ونصال سهمه في معارك الكتاب ومضامير المحارب محسودة سنان
الشهب وضياء الكواكب في علو قدر يعجز العقل عن ادراك حده
وطول عمر ونفاذ امر لا ينبغي لاحد من بعده محب مخلص مطاع كه
شعاع مهر اخلاص واشعاع اثر منور بواطن سكان اصقاع وخواطر
قطان ربع مسكون است بر نهج غدو ونار وسرعت رواتش در مهوای رجای اجماع

طایر با جنحهٔ مثنی و ثلاث و رباع **بیت** بسته دام بلا باد چو مرغ وحشی •
طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست • بدایع ادعیهٔ بی پایان که نقد
تبرهٔ بازار عالم امکان از مشاهدهٔ خلوص عیار بر اخلاص این کلمهٔ شهادت
در دامان دارد و روایع اثنیهٔ منورة الجنان که عیون سحایب بر رؤیت
سواد سطور کتاب و زلال مفاوی خطاب آن تلاطم مواد در رنگ
سیل باران اشک بار و بر بال همایون فال همای صباح و جناح معول
النجاح طاوس ارواح مبلغ و مرسل میدارد و امید واثق است
که ملائک و بیرخانهٔ فلک بدین صورت آن سواد را بر بیاض ودیع
حور العین مرسوم گردانند و مفهوم اخلاص ملزوم انرا گرد بیان
ملاء اعلی در دفتر اجابت و قبول مرقوم سازند **بیت**
و هذا دعاء قبل ان اثنیه • بیشرنی روح الامین بآمین • لو آی
بیان شوق و ولوع بر اکناف الطاف و کواهل حروف چگونه
مرفوع دارد که کثرت سورت اشتیاق و فورت حرارت فراق
نه در آن درجه و نصابست که قوت زبان بادبیمان و قدرت
قلم سودای سیمای قطرهٔ از بحار متلاطم و ذرهٔ از غبار متراکم آن
در طی تقریر و افشا و زی تحریر و انشا تواند آورد **بیت**
یفنی الزمان و لا یحیط بشرحه الحیط ما یفنی بالا ینفد بعد از تمهید
محبت و تشیید بنیان مودت بر ضمیر منیر کم خورشید حسام اشعهٔ
سهام که خارق مغارق نیات خواطر بعد از اعداد خارج جوارح

جلبون

عیون سرایر اهل رایت واضح و هویدا باد که مهر سپهر موالفت
ازلی که بتنویر ارادت در کام لم یزلی روشن و متجلی گشته باشد بشبه
بر مقتضی الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف از عروض کسوف
و زوال محروس خواهد بود و دست تعرض محاق نفاق از دامن ماه
وفاق آن مایوس خصوصا که لباس موالفت ارواح بطراز قرابت
اشباح مقرون باشد و سفینهٔ سینهٔ از نفایس لوازم اتحاد مشحون لاجرم
آفتاب عالمتاب چنین موالفت بحجاب سحاب بعد مسافت محتجب
نخواهد گشت و مصباح ابن وداد که از بهمن و کیقباد موضوع مشکوة
فواد است بقواصب تمادی ایام و عواطف موانع بعد مقام منطفی
نخواهد شد **بیت** نبود قرب روان را خلل از بعد مکان •
زان میان من او بعد مکان حایل نیست **نظم**
انا وداد کسا فی الجنان فراسخ • ان کان ما بین الجسوم فراسخ • و درین
وقت صدر الاماثل والاقران فخر الاماجد فی الزمان فلان الدین فلان
صانه الله تعالی عن طوارق الحدثان و اوصله الی ملک الحضرة علی وفق مبتغی
الجنان که فی الحقیقة خلعت رسالتش محلی بطراز استحقاق است
و نامهٔ ذاتش مزین بحاشیهٔ حسن اخلاق بی تکلف کوکب محبت از افق
ارسال خواجه مشار الیه طالع گشت و نسیم وداد از مهب وصول شایع
و موجب ازدیاد خلوص عقیدت و مستلزم تسقیه و تنمیهٔ نهال
حسن طویت آمد و تارک لسان او لا و ابناج مکلل تا محلی و رقاب و لیالی

مخلصان مزین بجواهر ولاگشته قدوم خواجه مومی الیه بصنوف تبجیل
واحترام وضروب عواطف واکرام مقرون آمد ومصحوب جناب
مشار الیه زین الفضلاء بین الانام المتصف بحسن الاعتقاد والاخلاص
والاهتمام فلان جانی زین الاشباه والامثال المنعوت بالاعتماد
ولوازم الرکنی فرستاده شد تا چمن محبت وموافقت بسحاب ارسال
رسل وکمال مصادقت سرسبز گردد وغصون اصول وداد برباح
ارتیاح فوز اتحاد مهتز وطریق یگانگی از غبار خاشاک بیگانگی پاک
شود واز ازهار گلشن موافقت چمن افلاک آیید زیاده برین سمند قلم
تیز گام در میدان اطناب کلام نتاخت ولای محبت وائتلاف در مصاف
بسط اوصاف مرنوع نتاخت همواره قباب افلاک تسعه از صدای
دعای دولت آن سلطان اقالیم سبعه مملو باد وصحایف ثنای
بی انتهاش بالسنه سکان سما وقطان کرهٔ غبرا مشحون ما کتب
الی ابناء بعض الملوک تا قطرات ارواح بنی نوع انسان از فیضان
سحاب ملکوت در اصداف اشباح بارانست وبعد از تربیت
دست جود وجود وامکان همواره در ذات محاسن صفات آن
شهزادهٔ اعظم خلاصهٔ دودمان عدل وکرم شجاع خورشید فلک ناموس
قرة العین روان کاوس وقابوس مشرق صبح مراتب اجداد
ومظهر اسرار نجابت وانوار مطلع مهر استحقاق جهانبانی منظر
ایوان کمال لطف سبحانی بیت فی المهد ینطق عن سعادت جده

اثر النجا

اثر النجابة ساطع البرهان ان الهلال اذا رایت نموه ایقنت مدی امنه فی اللمعان
قرطهٔ گوش نباهت وکرامت وگوهر فرید سلک سعادت وشهامت
باد اخلص مخلصان که جوهر اخلاص که درج جنانش رشک دراری
اطباق آسمان وعقد کردن جواهر جنانش شرایف دعوات
وصنوف آیات که نور تباشیر صبح قبول از دیباچه سواد حروف
آن مبذول باشد واتراب وکلمات سطورش رشک دود دبرج مژگان
حور در توالی آنات نهار ولیالی بر عروض غایبهٔ اتمان برجناح حمامهٔ الابلاغ
وارسال معقود میدارد واگر سالار لسان فصیح لشکر منصور بیان اتباع
را بخیل ورجل در مصاف ابداع واختراع حاضر آرد وباد بربال سحاب مدر
از خیال وباران مسلسل مقام را بجلا بعد بجل مقاطر دارد وذرهٔ خاکسار را
در مواجههٔ کرهٔ ارض بسیط آورده باشد وقطرهٔ بی مقدار را در مقابلهٔ بحر
محیط داشته پروانهٔ توفیق شرافت وصول که طغرای منشور حصول
جمیع مامولست از دیوان اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون با حسن وجه
مبذول باد این صحیفهٔ مشحونه الضراعة والابتهال اواسط شهر شوال سمت
الابلاغ وارسال یافت مبنی از آنکه چون خبر کربت اثر وفات پادشاه
فلک منظر ملک سیر آیینهٔ جمال کمال ما هذا بشر علاء السلطنة والخلافة
عطر الله مرقده بنسایم الرحمة والرأفة بگاه صماخ رسید از تموج وتلاطم
بحار اندوه واختلال واز هبوب عواطف مهب بال خلاصهٔ جان مجروح
حزینهٔ جرعهٔ حسرت آمد وانسان عین بشیء بر مقتضای یا ارض ابلعی ماءک

و یا سماء اقلعي مغروق طوفان دمعي **بیت** فلولا زفیري اغرقتني ادمعي
ولولا دموعي احرقتني زفیري • اما چون خبر سلامت و استقامت
آن حضرت خورشید انارت مقارن آن خبر روح افزا بود زلال فرحت
استقلال آن حضرت ملک خصال آثار سواد ملال از صفحهٔ لوح بال بالکلیة
بزدود و اگرچه بوفات آن حضرت ملک صفات از چشمهٔ سار عیون
سیحون خون جاري اما از خبر سلامت و ثبات آن شهزادهٔ فلک
سمات بعد دیگر مطلع نور و کامکاري میمون و اگرچه یمنی از تیر خبر انتقال
آن پادشاه کسری خصال منحج بود لکن جامعهٔ یسری کمل و ارا از خبر
سار سلامت و اقتدار آن خورشید شعار منشرح گشت و چون خلاصهٔ
شجرهٔ ثمرات و سلالهٔ بحر درر عز بنابرین جان مهجور و خاطر محرور
از شجرهٔ طیبهٔ بثمار و از بحر زخار بدر رشاه و از تسکین و قرار داده آمد توقع
آنست که متواتر بر چمن خاطر فاتر سحاب اوامر مسرت مظاهر متقاطر
گردانند و شامهٔ جان از نسیم سلامت و قرار آن بحر فر مستغرق فرمایند
و نظر تربیت و اشفاق از فرزند عبدالله دریغ ندارد و او را از جملهٔ فرزند
بندهزادگان قدیم مخلص انگارند زیادت بر این شمع اخلاص فؤاد
در انجمن سواد مداد تنها دود انه بال شیر فکر و شهد خیال با طفال مهد مقال
نداد **شعر** همیشه تا که ماز قرب بعد مهر منیر • بدور سپر شود گاه بدر گاه هلال
بر آسمان شرف باد مهر تو طالع • ز سیر دور فلک ایمن از کسوف و زوال •
مما کتب الی بعض ابناء ملوک السلاطین بر خاطر عاطر که ناظر چهرهٔ سرایر است

مخفی

٢٠٨

مخفی نیست که استحکام مباني اخوت موجب تشیید بنیان سلطنت
وانهست **مصرع** دو دو دل یک شود بشکند کوه را • و دخل مردم نفاق
خصلت موجب اختلال حال سلطنت و دولت توسط مردم مفسد
سبب فرصت خاطر دشمن و حاسد بنابرین و لازم است که میان آن
حضرت فلک رفعت و برادر ارجمند اساس موافقت و مصادقت
راسخ و بلند باشد که نتیجهٔ مخالفت جز ثمرهٔ ندامت هیچ بهره نمی دهد
زینهار که اتفاق برادر را مسیر فلان از چشم زخم اهل نفاق محفوظ دارند
و صورت اصلاح را در آینهٔ مملکت یگانگی ملحوظ فرمایند که این معنی
در ثبات و قرار سلطنت طرفین علت تامه است و خلاف این
معنی محض مفسدت دین و خامت خصوصا برادر در صدد ولد باشد
و آن حضرت در رتبهٔ والد و جد **مصرع** بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد •
و چون والد و اجداد آن فلک رفعت سخنان این فقیر اخلاص طبیعت
و شریعت را محض صلاح و منفعت دانسته اند لاجرم سلوک طریق
سابق مقتضی این جرأت و جسارت لاحق آمد **بیت**
باب بزرگوارت و اجداد نیکنامت • وانسته اند ز خود انفاس من جانی •
و اوضاع آن جایی بطریقی که استماع میرود محل حزم و هشیاری و
مقام فکر بیدار است و ششت امید بمود وجود حضرت واجب
الوجود مستند است آن حضرت فریدون محامد از والد و اجداد
زاید باشد و شرارهٔ نایرهٔ خاطرش محرق اجساد فساد نهاد عدو و حاسد

زیادت برین رخسارهٔ تعلق دل استهام در آیینهٔ جلیهٔ کلام نمود و پیش
ازین ساحت اوضاع افجانی را بذراع قلم و باغ خاطر برالم نمود و بتوفیق
حضرت واجب بر اعدا و اضداد غالب باد و **ماکتب الی بعض ابناء**
الملوک بیت نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند •
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را • بر ضمیر منیر و خاطر خطیر هویدا
باد که آن حضرت از طرف والده کلیت از نهال لهراسب و گشتاسب
و از طرف دیگر زیب تاج قابوس و شمگیر است که نسل
گشتاسب مالک ممالک ایران بوده اند و نسل قابوس حاکمان
مطلق طبرستان بنابرین واجبست که زلال افعال آبا از ان
حضرت مترشح باشد و سلسال خصال اجداد از و مترشح و گفتار کرام
بطریقی که ودیعت تاج و تخت از مشاهدهٔ اخلاق و مشاهدهٔ استحقاقش
مانند چشم منجلی بود و تا بقدم شیم زکیه بر صهوهٔ مطیهٔ جمع منیه مستعلی
تواند گشت و اول انست که با حضرت برادر متفق باشد و چنین
استماع افتاد که بندگی خورشید دولت بهرام صولت جلال الدنیا
والدین خلد الله ملکه خلعت سلطنت و رفعت خود را بطراز موافقت
آن حضرت مزین میدارد و مشکلات لوازم سلطنت بمشاورت
آن حضرت مبین میگرداند چون ایشان در کل بجای والد اند طریق
مواخدت و مصادقت مسلوک میدارند و این معنی موجب ازدیاد
مواد سلطنت و جلالت طرفین است و مخالفت متضمن مضرت

دنیا

صهوه
جازمی بی‌نت ...

دنیا و آخرت جانبین و ثانی آنکه بر مقتضای حدیث سعادت مقرون که
من استوی یوماه فهو مغبون در اکتساب اخلاق حمیده چنان تلقی نماید که
یوما فیوما اسباب استحقاق سلطنتش در ترقی باشد و از مشاهدهٔ جمال کمال
حالش سواد دیدهٔ اوضاع ماضی بر ند حسد مقبل کرده و سویدای دل
امثالش حاسد استعلای زمان مستقبل چنانکه در صفت بعضی اکابر
گفته اند **شعر** جلال قدر ترا پایهٔ معین نیست که در صفای کمالت قرار گیرد
بپایهٔ رس تا اساس مدح کنم • فراز پایهٔ دیگر نهاده باشی پای • و ثالث
آنکه نهال ذات فی جمال را که پرورده جویبار دولت و اقبالست
بباد هوای و هوس بسوی کثرت شکار و شرب خمر و صداع خمار
مایل ندارد **نظم** و غیر فؤادی للغوانی رمیة • و غیر بنانی للزجاج رکاب •
بیت بزم مرد آن عرصهٔ جنگست و عشرت دارگیر
بادهٔ خون دشمن و جام دمادم تیغ و تیر • و نتیجهٔ اشتغال بهر دو
امر سبب تلاطم امواج بحر ملامت و موجب فوت بعضی از امر ذی
بال **شعر** اذا غدا ملک باللهو مشتغلا • فاحکم علی ملکه بالویل والحرب
اما تری الشمس فی المیزان هابطة • لما غدت برج نجم اللهو والطرب •
رابع آنکه مجالست افاضل و مصاحبت دلبران عاقل و مشاورت
وزیر عاقل مؤتمن و فرستادن رسولان پاک خاطر بلیغ سخن و
مطالعهٔ کتب تواریخ ملوک ماضیه و بیدار کردن ملازمان متحلی
باخلاق مرضیه و عنان اوقات بضبط ملک و مال معطوف داشتن

راي

وهمت عالی مجمع کردن مرا، ان روز قتال معروف کردانیدن اجل اسباب
دولت افضال افضل ادوات تحصیل حشمت وصولت دانند وطلب
کمال ادب واقبال صنوف منقبات تعب عین سعادت انکارند وبطر
ولهو وغفلت ولعب عین شناعت ومحض شناعت شعر

ترکنا لالطاف القنا کل شهوة • فلیس لنا الا بهن لعاب •
اعز مکان فی الدنی سرج سابح • وخیر جلیس فی الزمان کتاب •

وخامس انکه در
کار همکار حازم وهشیار باشند که سلاطین کیلان را مضرت ومنفعت
واسباب تفرقه وجمعیت از همکارانست وغفلت از ما فی الضمیر
همکار مستلزم فتنه وفساد بسیار زیادت برین خامه فواید فراید لازمة
الکرامة در سلک سطور نامه نکشید وبیش ازین طایر روان بشهپر بال
انتقال مبادی ومطالب در فضای اعلام کیفیت تحصیل مطالب
پر نزید امید واثق است که توفیق قبول رفیق باشد ودیده حزم وهشیاری
ناظر چهره تحقیق بیت

یار اگر شد خیال جان تو در بر هر شب • تا سحر عمل فتنه سحر
هیهات غم با غم عشق وشب فراق • یارب شب فراق ترا کی بود سحر

اگر چه جبهه امام قلم از سر خضوع در محاریب حروف وصفوف سطور
موضوع است ومامون انامل از وفور خشوع دایما در رکوع تا ادای
صلوة خمس خسوف وکسوف شوق هجران در مسجد الاقصی بیان
بتقدیم رسانید امانه عامه ادای آن برهانه قدرت زبان طباعت
ونه کسوت فضای آن بقد انامل وقامت مراع کواکب وصال از مطلع

جلبه

جلبه ما سال مامول الظهور است وخورشید امید حصول این مرام از افق
صافیه عمر باقی بنور علی نور نقاب دوری وحجاب صبر صبوری از چهره
مخدره وصال صوری مرتفع باد وجواهر زواهر اسباب اجتماع جسمانی
در سلک امتداد زمانی بعون عنایت سبحانی مجتمع تا باشد که بیش از وقوع
حبیب جامه حیات بچنگ اجل وطی طوامیر صحایف از وامل صهبای
تلاقی از دست ساقی عمر باقی مشروب شود ودر دوایر اندوه وملال از دوش
هوش وکتف بال مسلوب کردد بعد هذا اخاطر عاطر که مجلای عرایس
ضمایر است هویدا باد که از ملاقات جناب جامع محاسن الاخلاق ومطلع
شموس الاستهلال والاستحقاق سید جلال الدین اسحاق طال بقاء انواع
فرحت جزیل واصناف بهجت جلیل آمد وغبار نزدود بر رخساره خاطر
بواسطه اقوال مردم متناثر بود بالکلیه زایل کشت امید که همواره
ملتقی مراسلات آن جناب در ترقی باشد وعن قریب مژده پسر آن
جناب مفاخر اثر بکاخ صماخ رسید که خاطر فاتر چندان تعلق باطن
وظاهر بتولد پسر آن حمیده مآثر حصول پیوسته بیرون سیر در آیینه
جلبه بعد ان عن قریب مشهود کردد وامتداد طول عمر وارتفاع علو قدر
آن جناب غیر محدود ما کتب من قول السلطان الی السلطان احسن کلام
که قرطه کوش جان ودره تارک باشد حمد سپاس حضرت سلطانیت
که اطباق افلاک از اوراق دفتر دیوان عظمت کبریای اوست وکره
خاک ذره از ذرات ساحت درکاه قدرت بی انتهای او وعقیب آن صلوة

متجاوز از دایرهٔ تحدید و تسلیمات بیرون از خیطهٔ تعدید بر رغایب کارخانهٔ ایجاد
عالم و فائدهٔ خلقت اولاد آدم که گنجور کنوز قرب او ادنی است و سالار
کاروان الذین سبقت لهم منا الحسنی و بر آل کرام که کسوت اجتبای
ایشان بطراز الا المودة فی القربی مطرزات و بر اصحاب عظام که
نهال اکرام شان بنسیم رضی الله عنهم و رضوا عنه مهتز و اصل باد بعد از تقدیم
اثبات حمد واجب الوجود و لزوم تردیف درود بر اشرف و اکمل
موجودات و خواهد بود و ابلاغ و ارسال شرایف دعوات
اجابت آیات که صفت صفوة ان ورد السنهٔ مجامع ملک باشد و
لطایف تحیات قبول سمات که از اهبر اختصاص نسیجهٔ طیبه اخلاص صفی
رنگ کواکب ثواقب گلشن فلک بود بر ضمیر منیر که تقویت
باجرهٔ حسن تدبیرات ناظر مخدرات سرا پردهٔ تعذیرات مخفی
نماند که از وصول مکتوب مسرت مصحوب و قدوم جناب اصالت
مآب لبابت نصاب شگوفهٔ نهال فراست باکورهٔ باغ کیاست
خان اعظم فلان آثار زنگ کدورت از صفحهٔ آیینهٔ دل بالکلیه مسلوب
گشت زیرا که فحوای آن متضمن خبر سلامتی آن ذات کامل صفات
بود لاجرم بمهراین مقال ظلام ملال از صفحهٔ بال زایل نمود و درین وقت
جهت تشیید مبانی محبت موروث و مکتسب ظاهر و ظاهر
حسب قرة عین سید انبیا فلذه کبد سند اولیا سید مظفر الدین
مسعود فرستاده آمد تا عذاری و لاو تالف را بی نقاب ریا و تکلف

بر منقبه

بر منقبه بیان نماید و عرایس صداقت و التیام در حلی حلل اسالیب کلام
بیار آید تا از خال سبل حوافر خیول رسل دیدهٔ عداوت و حسد بالکل بی
نور گردد و بلدت معاهدت بر غایت لوازم مودت معمور زیادت
بر بن سحاب مصادقت بر ریاض موافقت متقاطر نداشت و از ازهار
موالات از ازهار چمن کلمات متناثر نساخت ممواره نظر خاطر عالی
قدر بر مشاهدهٔ ما هو فی نفس الامر مخصوص باد و صنوف مصاف اتحاد
طرفین موصوف بصفهٔ کانهم بنیان مرصوص مما کتب الی بعض الافاضل
تا اقصر خطوط از مرکز محیط خط مستقیم است و اقرب طرق در وصول
مقصد قویم الکتاب بشیم جمیل و انعطاف بطبیع و قاد و سلیم همواره
ذات شریف و عنصر لطیف آن جناب فضائل مآب نتیجهٔ طیبهٔ
محاسن اوصاف مرآت صور خفایای الطاف طایف معانی معارف
و حکم و اقف مواقف عرفات کمال شیم بیت
دم کلک تو سنبل بر سمن کارد بوقت • دی دل پاک تو در عقل دیاید رقویم •
الذی صار درةً صدفه یتیمة لمیة الزمان و غرة جبهة شبه مطلع انوار
الثناء و الاستحسان بدر قصر فلک علو قدر مستقیم باد و کواکب
صفات جمیل بر امون ذات کریمش مستدیم محبت مشتاق که رخسارهٔ
محبت پاکش انگشت نمای ساکنان کرهٔ خاک و رنگ روشنان
قباب افلاکست شرایف دعوات اجابت نشان که فاتحهٔ فایقهٔ
اخلاص آن مشام جان نفوس ناطقه را معطر دارد و نور وجنت

اختصاصش از سطح ثری تا سقف سما منور بر خانه میمون باد بل بلاغ و ارسال
میدارد اگر ذره از کدورت آتش دل بفوت نفس تقریر و دست
بر قدرت تحریر روشن و مشتعل گرداند عناصر خاطر فاتر از یکدیگر
متفرق گردد بلکه شدت تاثیر سوزناک آن سطح بسیط خاک تا محیط قبه
افلاک محرق آید دوست موانع ملاقات از جیب جامه حیات دور باد
و در بدو دل مهجور از پرتو جمال و وصال پر نور بعد هذا بر خاطر عاطر آنکه
که بنور سرعت ادراک ناظر صور خفیات ضمایر و خفیات سرایر است
واضح و ظاهر باد در این وقت حضرت رایات اعلی خلد الله ملکه الی
آخر الدنیا جناب جلیل الذات جمیل الصفات مهر سپهر سیادت
قمر برج سعادت امیر مظفر الدین مسعود لازال فی القلوب مودوداً
و بالسنة الوارد و الصادر محمودا برسالت فرستاده اند جمال [illegible]
و کمال کرام آنجناب مقتضی آنست که در اسعاد و اکرام سید مشار الیه
اهتمام تمام دریغ ندارد تا مذکر لسانش بر منابر محامد و محامد این
جناب را ذاکر باشد و بر اکناف جنانش طراز حمد و شکر ظاهر و مدت
مدید و عهد بعید آنست که چمن جنان را از زلال سحاب کتاب و رشحات
کلک مشکین نقاب مخضر و نضر نموده ابکار افکار مهر انارت را بر منصه
عبارت در سرای استعارت ننموده. شعر سرو قدان عشق که در بزم مکرمت
پیوسته می ز جام وفا نوش کرده اند • آیا چه بود شان که بیکبارگی چنین •
از دوستان خویش فراموش کرده اند • با وجود آنکه بر مقیم و مسافر [illegible]

و باهر است که از اهتزاز ثنای وافر مفاخرات تیمن می کند و می فر[illegible]
ما زعصون دوحه لسان این محب ساطع و باهر است و دلیل مدحت
اظهار دان زبان بر مفارق آذان بادی و حاضر نثار جواهر آن بجمع
می آید بر صدق این مقال عالم و شاهد و کفی به شهیدا
و لو کنت محتاجا الی ذی شهادة فلی الف عدل من ضمیرک شاهد
بنا بر این ترقب و ترصد چنانست که متوالی و متواتر توسن قلم
فاتر را گوهر زواهر کتابت مستقیم گردانند و شهرستان دل را برین
عندلیب فواد بر گلهای گلشن وداد و اتحاد تفرج نموده
ساحت شوق و التیاع و المعونت ذراع سراع نموده همیشه
دست قدرت استحقاق و استیهالش مسالک عقد آرای کمال
اقبال باد و جلوه عرایس حصول امالش را جلوه گاه از منصه
حال و استقبال بر وفق رضای حال بمحمد و آل

تمت الکتاب بعون الله
الملک الوهاب

[illegible]

هر که خط مرا سیاه کند
الفتح رضی کرد [illegible]

